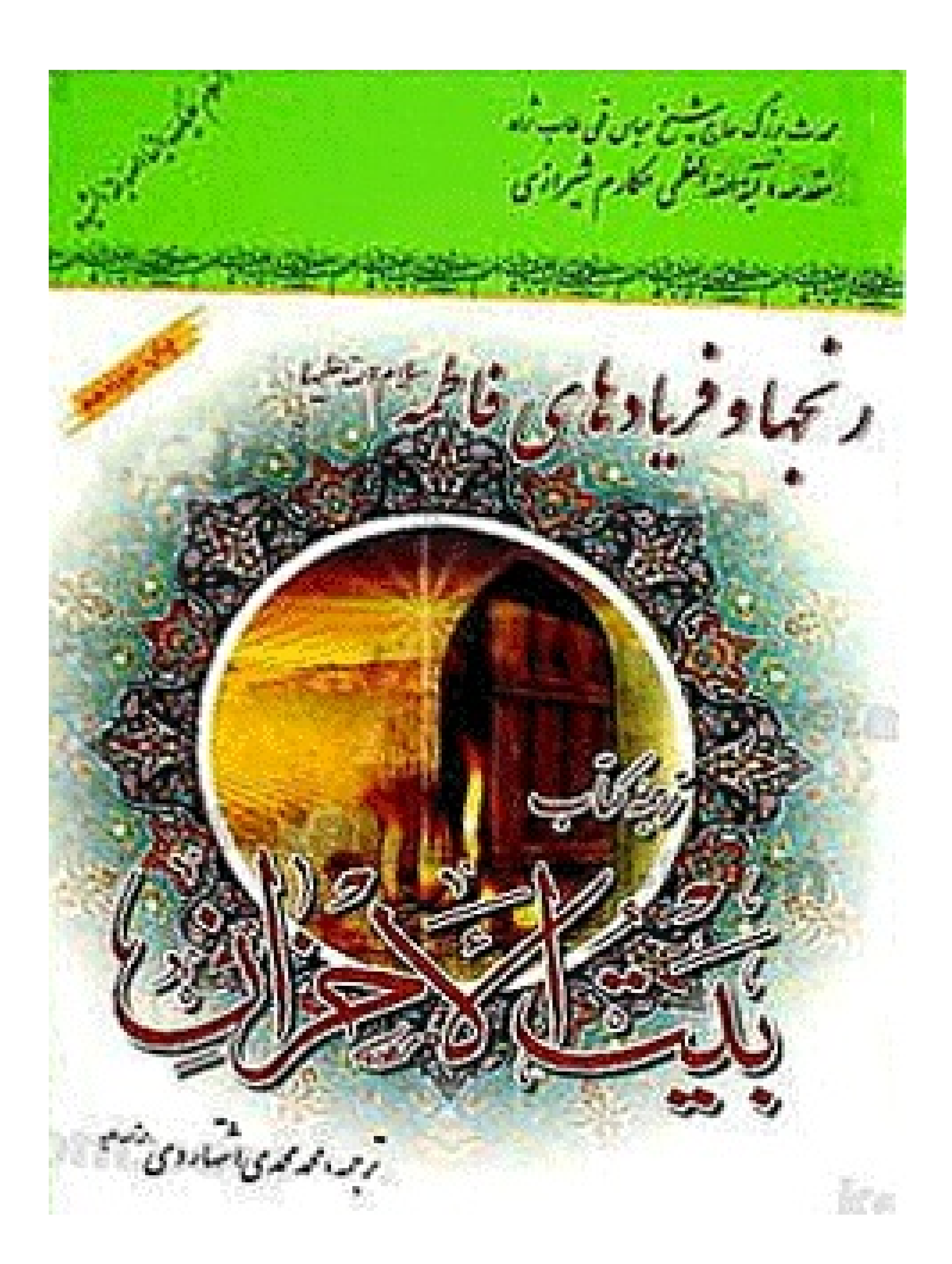

رنجها و فریادهای فاطمه سلام الله علیها
ترجمه کتاب
بیت الاحزان
ترجمه: محمد محمدی اشتهاردی


بسم الله الرحمن الرحیم

رنجها و فریادهای فاطمه سلام‌الله‌علیها (ترجمه بیت‌الاحزان)

نویسنده:

شیخ عباس قمی (ره)

ناشر چاپی:

ناصر

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

رنجها و فریادهای فاطمه سلام‌الله‌علیها (ترجمه بیت‌الاحزان)

مشخصات کتاب

سرشناسه : قمی عباس ۱۲۵۴ - ۱۳۱۹. عنوان قراردادی : بیت الاحزان فی مصائب سیدهٔ النسوان البتول الطاهرهٔ فاطمهٔ الزهرآ سلام الله علیها .فارسی عنوان و نام پدیدآور : رنجها و فریادهای فاطمه سلام‌الله‌علیها: ترجمه کتاب بیت‌الاحزان عباس قمی مقدمه از مکارم شیرازی ترجمه محمد محمدی اشتهاردی مشخصات نشر : قم ناصر ۱۳۶۹. مشخصات ظاهری : ۲۷۱ ص.: عکس. شابک : ۸۵۰ ریال ؛ ۱۱۰۰ ریال چاپ پنجم ؛ ۱۸۰۰۰ ریال چاپ ششم ؛ ۳۴۰۰ ریال چاپ هشتم ؛ ۶۵۰۰ ریال چاپ نهم ؛ ۱۵۰۰۰ ریال چاپ دوازدهم ؛ ۳۵۰۰۰ریال چاپ سیزدهم ۹۷۸-۹۶۴-۶۶۸-۳۰۴-۴ : یادداشت : چاپ پنجم مهر ماه ۱۳۷۱. یادداشت : چاپ ششم ۱۳۶۹. یادداشت : چاپ هشتم ۱۳۷۴. یادداشت : چاپ نهم ۱۳۷۵. یادداشت : چاپ دوازدهم ۱۳۸۰. یادداشت : چاپ سیزدهم: ۱۳۸۶. یادداشت : کتابنامه به صورت زیرنویس عنوان دیگر : بیت الاحزان موضوع : فاطمه زهرا (س)، ۸؟ قبل از هجرت - ۱۱ق -- سرگذشتنامه شناسه افزوده : محمدی اشتهاردی محمد، ۱۳۲۳-، مترجم شناسه افزوده : مکارم شیرازی ناصر، ۱۳۰۵ -، مقدمه‌نویس رده بندی کنگره : BP۲۷/۲/ق۸ب ۹۰۴۱ ۱۳۶۹ رده بندی دیویی : ۲۹۷/۹۷۳ شماره کتابشناسی ملی : م۷۰-۱۲۶۸

مقدمه آیت الله ناصر مکارم شیرازی

«بِسْمِ اللَّه الرَّحمنِ الرَّحِیم» تقریظ از آیهٔاللَّه العظمی ناصر مکارم شیرازی در میان دانشمندان بزرگ اسلام افرادی را سراغ داریم که آثار پربرکتی از خود به یادگار گذاردند و مردم در همه جا از آثار قلمی آنها بهره می‌گیرند، این برکات معنوی نشانه‌ای است از اخلاص والای آنان. از جمله این بزرگان مرحوم عالم بزرگوار حاج شیخ عباس محدّث قمی قدّس سرّه را می توان نام برد که همه‌ی ما به آثار ارزشمند او آشنا هستیم. نامبرده دقت نظر در انتخاب و بررسی احادیث و حسن سلیقه و روشنی بیان و استحکام قلم را با اخلاص و عشق نسبت به اهل‌بیت (ع) یکجا جمع کرده بود و به همین دلیل عوام و خواص از آثار قلمی او بهره می‌گیرند و بر روان پاکش درود می‌فرستند. آثار آن بزرگوار عمدتاً بر محور ولایت اهل‌بیت (ع) و احیای نام و تاریخ و سیره و سنت آنها دور می‌زند، و در همه جا عشق او به ولایت اهل‌بیت پیغمبر (ص) از لابلای سطور و کلماتش می‌درخشد. [صفحه ۴] از جمله آثار ارزنده‌ی او کتاب «بیْتُ‌الاَحْزان» است که پیرامون تاریخ پرماجرای زندگی غم‌بار بانوی اسلام فاطمه زهرا سیدهٔ نساء العالمین (سَلامُ اللَّه علیْها) نگاشته، و چنانکه از نامش پیدا است حقایق دردناک مربوط به زندگی این بانوی بزرگ اسلام، به اضافه‌ی مقام والا و بی‌نظیر آن حضرت و فضائل و کرامات آن بزرگوار در آن جمع‌آوری شده است. این کتاب اخیراً به وسیله دانشمند محترم جناب مستطاب حجهٔالاسلام آقای محمّدی اشتهاردی (دامت تأییداته) که از نویسندگان پرکار و با سابقه‌ی حوزه‌ی علمیه قم و دارای آثار متعدّد ارزنده، و از یاران «تفسیر نمونه» است به فارسی سلیس ترجمه شده است، تا نفع آن عام و مایه‌ی استفاده‌ی همگان گردد. اینجانب گرچه تنها توفیق مطالعه بخشی از این کتاب را پیدا کردم، ولی با توجه به شناختی که از «محدّث بزرگوار و عالیمقام مرحوم حاج شیخ عباس» (قدّس سرّهُ الشریف) دارم، و نیز با توجه به دقت نظر مترجم محترم جناب آقای محمّدی، مطمئنم اثری ارزشمند عرضه شده است. امید آنکه عموم علاقمندان اهل‌بیت (ع) با مطالعه این کتاب به گوشه‌ای از مقامات بسیار والای بانوی اسلام (ع) و عظمت او در پیشگاه خداوند، و خلق و خوی بهشتیش آشناتر گردند، و با پیمودن راه او به خداوند متعال تقرّب جویند. والسّلامُ عَلَیْنا وَ عَلی عِبادِ اللَّه الصّالِحین. قم حوزه‌ی علمیّه- ناصر مکارم شیرازی ۱۷ تیر ماه ۱۳۶۹ [صفحه ۶]

پیشگفتار مترجم

بِسْمِ اللَّه الرّحمن الرّحیم برای اینکه بـا بصیرت بیشتر، این کتـاب را مطالعه کنیـد، به مطالب زیر توجّه فرمائیـد: ۱- شیخ عباس قمّی، محـدّث خبیر و عالیمقام این کتاب ترجمه یکی از تألیفات گرانقـدر مرحوم محقّق مخلص و بزرگ شیخ عبّاس قمّی صاحب مفاتیح الجنان است، که بنام «بَیْتُ الْاَحْزانِ فِی ذِکْرِ اَحْوالاتِ سَیِّدَهِٔ نِساءِ العالَمینَ فاطِمَهُٔ الزَّهْراءِ عَلَیْهاالسَّلامُ» در قطع وزیری به زبان عربی در ۱۶۰ صفحه طبع و منتشر شده است، و نخستین بار به سال ۱۳۶۳ ه.ق انتشار یافته است. [۱] . عالم ربّانی مرحوم شیخ عبّاس قمّی (ره) که نامش برای همه‌ی ما آشنا است از علمای خیّر و مخلص و بسیار موفّق بود که همه‌ی عمر پربرکت خود را علی الدّوام به تحقیق و بررسـی علوم اسـلامی، و نشـر فرهنگ اسـلام با بیان و قلم پرداخت، و به عنوان محدّث بزرگ، و خاتم المحدّثین شـهرت یافت. این مرد بزرگ به سـال ۱۲۹۴ قمری (۱۱۶ سال قبل) در قم متولّـد شـد، و در سال ۱۳۵۹ ه.ق در سنّ ۶۵ سالگی (بعـد از نصف شب ۲۳ ذیحجه) در نجف اشرف از [صفحه ۷] دنیا رفت، و قبر شریفش در ایوان سوّم ناحیه‌ی شرقی صحن شریف مرقد مطهر حضرت علی (ع) کنار قبر استادش آیت‌اللَّه محدّث نوری قرار دارد. وی در قم پس از کسب علوم مقدّماتی، به سال ۱۳۱۶ ه.ق عازم نجف اشرف گردیـد و در حضور اساتیـد بزرگ حوزه‌ی علمیه نجف به ادامه‌ی تحصـیل پرداخت و به پیشـرفتهای فوق‌العاده‌ای دست یافت، و در آن حوزه‌ی بزرگ، بیشتر در درس آیت‌اللَّه حـاج میرزا حسـین نوری حاضـر می‌شـد و اکثر اوقـاتش را در محضـر ایاشن به تحقیق و بررسـی و اسـتنساخ تألیفـات محـدّث نـوری می‌پرداخت. در همـان دوران جـوانی آثـار نبـوغ و درایت و عشق به مطـالعه و تحقیق از چهره‌اش آشـکار بود، و در اوج پرهیزکـاری و پـاکی بسـر می‌برد، و از خصوصـیّات زنـدگی او اینکه: عشق و علاقه خاصّی به نشر احکـان و فرهنـگ اسـلام با بیان و قلم داشت، و همواره از شـهری به شـهر دیگر مسافرت می‌کرد و منبر می‌رفت و کتاب می‌نوشت. مرحوم آیت‌اللَّه حـاج شـیخ آقـا بزرگ تهرانی (صاحب کتاب الـذّریعه) که در نجف اشـرف مـدّتی با محـدّث قمّی، هم حجره بود، درباره‌ی او می‌نویسد: «من سه سال جلوتر از محدّث قمّی به نجف‌اشرف رفتم، و دو سال جلوتر از او به حوزه‌ی درس محدّث نوری پیوستم، از همه‌ی علماء بیشتر با محدّث قمّی مأنوس بودم و مدّتها در حجره یکی از مدارس علمی نجف اشرف، زندگی می‌کردیم، در این مـدّت او را یـک انسـان نمونه، کامـل، دانشـمند و فاضـل یـافتم و براسـتی که عنصـری ارزشـمند، پرهیزکـار، متواضع، خوش اخلاق، پارسا و سلیم النفس بود، او به سال ۱۳۲۲ ه.ق به ایران مراجعت کرد و به تألیف و تصنیف کتابهای اسلامی همّت گماشت، و به سال ۱۳۳۱ ه.ق به مشهد مقدّس رفت و در جوار مرقد حضرت امام رضا (ع) سکونت کرد، و به تألیفات خود ادامه داد، او دائماً مشغول نوشتن بود، عشق سرشاری به نوشتن و تحقیق و تدوین داشت بطوری که هیچ چیزی نمی‌توانست او را از این کار بازدارد، تا اینکه پس از مراجعت از سوّمین سفر حج به قم، بعضی از علماء از وی خواستند تا برای تحکیم و گسترش حوزه‌ی علمیه قم در کنار آیت‌اللَّه العظمی شـیخ عبـدالکریم حائری بماند، او اجابت کرد و در قم ماند و از اصـحاب آیت‌اللَّه حائری (ره) بود و به عنوان یکی از یاران مخلص و باوفای او خوانـده می‌شد. [۲] . [صفحه ۸] ۲- تألیفات محدّث قمّی محدّث خبیر، حاج شـیخ عباس قمّی (ره) در تـألیف و تصـنیف و ترجمه‌ی کتابهـای اسـلامی، یـد طولائی داشت، و می‌تـوان گفت: در عصـر خود در این راسـتا نهضت فرهنگی عظیمی در شـئون مختلف اسـلامی پدید آورد و با کوشـش‌های محقّقانه و خستگی‌ناپذیر خود، میراث فرهنگی بزرگی را به یادگار گذاشت، تألیفات او را که بعضـی دارای چند جلد قطور است تا شصت و سه عدد ذکر کرده‌اند [۳] . که در اینجا به ذکر نام بعضی از آنها می‌پردازیم: ۱- الانوار البهیهٔ. ۲- مفاتیح الجنان. ۳- منتهی الآمال (۲ جلد). ۴- تتّمهٔ المنتهی. ۵- سفینهٔ البحار (۲ جلد). ۶- الکنی و الالقاب (۳ جلد). ۷- کُحْلُ البصر. ۸- تحفهٔ الاحباب. ۹- فوائد الرضویّه. ۱۰- ذخیرهٔ العقبی. ۱۱- ذخیرهٔ الابرار. ۱۲- سبیل الرشاد. ۱۳- نفس المهموم. ۱۴- ترجمه مصباح المتهجّد شیخ طوسی (ره). ۱۵- کتاب حاضر، که بعد از وفات مؤلف، چاپ و منتشر شـده است. و... کتـاب حاضـر بـا اسلوبی متین، محتوی نمونه‌هـائی از فضائـل زنـدگی برترین بانوی دو جهان حضـرت زهرای اطهر (سـلام اللَّه علیهـا) اسـت، کـه اکنـون از عربی به فارسـی ترجمه شـده و تقـدیم می‌گردد، امیـد آنکه همه‌ی مـا- بخصـوص بـانوان- درسهای سودمندی [صفحه ۹] از مکتب ارزشـمند آن بانوی بی‌همتای جهان بیاموزیم، و با الگو قرار دادن آن، به سعادت دو جهان

نائل شویم. لازم به تذکّر است که بعضی از قسمتهای کتاب به عللی ترجمه‌ی آزاد شده است، و مطالبی که میان پرانتز، در متن آمده است از مترجم می‌باشد. بدین وسیله از استاد معظّم حضرت آیت‌اللَّه ناصر مکارم شیرازی (مُدَّ ظِلُّهُ العالی) که با مقدّمه‌ی شیوای خود بر اعتبار و وزانت این کتاب افزوده‌اند، و حق بزرگی بر اینجانب دارند، بخصوص در این جهت که ایشان قلم را بدست من دادند، صمیمانه تشکر می‌نمایم. حوزه‌ی علمیّه قم- محمد محمّدی اشتهاردی تیر ماه ۱۳۶۹ شمسی [صفحه ۱۰]

مقدمه‌ی مؤلف

بسم اللَّه الرحمن الرحیم مقدمه چاپ: هشتم تجدید نظر در زندگی حضرت زهرا علیهاالسلام درباره‌ی شأن حضرت زهرا علیهاالسلام نبایـد به این کتاب و امثال آن اکتفا کرد، در حقیقت این کتاب قطره‌ای از دریای باعظمت مقام ارجمند حضـرت زهرا (س) را نشان داده است، و در شأن آن بانوی گرانقدر هر چه بیشتر در روایات و کتابهای علمای پیشین، جستجو می‌کنیم مطالب تازه‌تری می‌یابیم، کوتاه سخن آنکه ناگفته‌ها در شأن حضرت زهرا (س) بسیار بیشتر از گفته‌ها است، در اینجا نظر شما را به دو حدیث جالب و جامع در شأن حضرت زهرا (س) که در این کتاب نیامده، و نشانگر اوج عظمت مقام آن دخت گرانقدر پیامبر (صلی اللَّه علیه و آله) است جلب می‌کنیم: ۱- به طور مسند، از جابر بن عبداللَّه انصاری نقل شده که پیامبر (صلی اللَّه علیه و آله) فرمود: جبرئیل بر من نازل شد و فرمود: یـا اَحْمَـدُ لَوْلا ـکَ لَمـا خَلَقْتُ الاَفْلا ـکَ، وَ لَوْ لا ـ عَلِیٌّ لَمـا خَلَقْتُـکَ وَ لَوْ لا ـ فاطِمَـ ةُ لَما خَلَقْتُکُما: اگر تو نبودی موجودات را نمی‌آفریـدم، و اگر علی (علیه‌السـلام) نبـود، تـو را نمی‌آفریـدم، و اگر فـاطمه علیهاالسـلام نبود شـما دو نفر (پیـامبر و علی) را نمی‌آفریدم.» [۴] . ۲- پیامبر اکرم (صـلی اللَّه علیه و آله) فرمود: رائحـةُ الأَنْبیاءِ رائحَـ ةُ السَّفَرْ جَلِ، وَ رائحَـةُ الْحُورِ الْعَیْنِ رائحةُ الآسِ، وَ رائحَـ ةُ الْمَلائِکَـ ةِ الْوَرْدُ، وَ رائحَـ ةُ اِبْنَتِی فاطِمَـ ةُ الزَّهراء، رائَحةُ السَّفَرْ جَلِ وَالآسِ وَالْوَرْدِ: [صـفحه ۱۱] «بوی پیـامبران همچون بوی «به» است، بوی بانوان بهشت، همچون بوی درخت مُورِدْ (شبیه درخت انار که برگ و گل خوشبو دارد) می‌باشد، بوی فرشتگان همچون بوی گـل سـرخ است، و بوی دخترم زهرا علیهاالسـلام همچون بوی به و مورد و گـل سـرخ می‌باشـد.» [۵] . این دو حـدیث پرمعنی بیـانگر آن است که وجود مقـدّس فاطمه علیهاالسـلام در جهان معنی، عصاره‌ی نیکیها و ارزشـها است، و خوی و سـرشت پیامبران و بانوان بهشت و فرشـتگان در یکجا در وجود گرانقدر زهرا علیهاالسلام جمع است. کتاب حاضر این کتاب از تألیفات محدّث بزرگ علّامه محقّق مرحوم حـاج شـیخ عبّـاس قمّی (ره) است، که خداونـد توفیق ترجمه‌ی آن را به نگارنـده عنـایت فرمود، پس از ترجمه اسـتقبال شایان از آن شد، به طوری که در هر سال بیش از دوبار در تیراژی وسـیع به چاپ رسید، و هم‌اکنون چاپ هشتم آن تقدیم می‌گردد، کتابی پرمحتوا و پرمطلب، جامع و آموزنده، که شما را به بخش مهمی از زندگی حضرت زهرا علیهاالسلام آشنا می‌سازد، به امید آنکه با الگو قرار دادن زندگی درخشان حضـرت زهرا علیهاالسلام، سعادت دنیا و آخرت خود را بیمه کنیم، چنانکه حضرت مهدی امام قائم (عج) در سـخنی فرمود: وَ فِی اِبْنَةِ رَسُولِ‌اللَّهِ لی اُسْوَةٌ حَسَـنَةٌ: «زندگی دختر رسول خدا (صلی اللَّه علیه و آله) الگوی شایسته‌ای برای من است.» [۶] . برای دریـافت آسان از بحثها و نتیجه‌گیریها، این کتاب در چهار بخش تبیین و تنظیم گردیـد: محمّد محمّدی اشتهاردی حوزه‌ی علمیّه قم زمستان ۱۳۷۴ ش [صفحه ۱۲]

پیشگفتار مؤلف

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمِ حمـد و سپاس به درگاه خدای بزرگ، و درود بر پیامبر رحمت حضـرت محمّد (ص) و دودمان پاکش که راهنمایـان مردم جهـان هسـتند. این کتـاب خلاصه‌ای از شـرح زنـدگی برترین بانوان دو جهان و مادر امامان معصوم (علیهم‌السّـلام) حضـرت فاطمه زهرا، انسیّه حوراء (سَـلامُ اللَّه عَلَیْها) می‌باشد که آن را در چهار بخش، و هر بخشـی را در چند عنوان تنظیم نمودم: بخش اوّل: ماجرهـای ولاـدت آنحضـرت، و نامهـای او و وجه نامگـذاری او به آن نامها. بخش دوّم: فضائل و ارزشـهای اخلاقی آن

حضرت، و داستان ازدواج او با امام علی (ع). بخش سوّم: حوادث بعد از رحلت رسول خدا (ص) و خطبه‌ی غرّای آن بانوی بزرگوار، و دفاعیّات او، و مطالبی در این رابطه. بخش چهارم: اندوه و گریه‌ی جانکاه حضرت زهرا (س) از فراق پدر بزرگوارش، و وصیّت او به امام علی (ع)، و امور دیگری که در روزهای آخر عمر آن بانوی بزرگ رُخ داد. عباس بن محمّد رضا (عُفِيَ عَنْهُما) [صفحه ۱۵]

ماجرای ولادت حضرت زهرا

اشاره

فاطمه زهرا (س) به سال پنجم بعثت در روز بیستم جمادی الثانی، در حالی که ۴۵ سال از ولادت پیامبر اسلام (ص) گذشت، در مکّه دیده به جهان گشود، چنانکه این مطلب از امام صادق و امام باقر (ع) نقل شده است خدیجه (س) مادر حضرت زهرا (س) است، پیامبر (ص) وقتی که (در یکی از معراجهای خود) به آسمان عروج کرد، از مویه‌ها و از خرمای تازه و سیب بهشتی خورد، خداوند آن غذاهای بهشتی را در صلب پیامبر (ص) به آبی مبدّل کرد، هنگامی که آن حضرت از معراج به سوی زمین بازگشت، با خدیجه (س) هم‌بستر شد، و به این ترتیب نور فاطمه (س) در رحم خدیجه (س) قرار گرفت، روی این اساس فاطمه «حوراء انسیّه» است یعنی در عین اینکه انسان روی زمین است، از حوریان بهشتی است. و بر همین اساس، هر وقت پیامبر (ص) مشتاق بوی بهشت می‌شد، از وجود عزیز فاطمه (س) بوی بهشت و بوی درخت طوبی را استشمام می‌نمود، و به همین خاطر بسیار فاطمه (س) را می‌بوسید، گرچه بعضی از همسران پیامبر (ص) بر اثر ناآگاهی به مقام ارجمند حضرت زهرا (س) این کار را ناپسند می‌شمردند. ممکن است در اینجا سؤال شود که معراج پیامبر (ص) شش ماه قبل از هجرت انجام گرفت و به قول بعضی از سال دوّم بعثت انجام شد، در صورتی که حضرت زهرا (س) در سال پنجم بعثت متولد شد، و این موضوع با مطلب فوق (همبستر شدن پیامبر (ص) با خدیجه بدون فاطمه، پس از معراج) چگونه سازگار است؟ [صفحه ۱۶] پاسخ اینکه: معراج پیامبر (ص) منحصر به یکبار نبود، تا این اشکال پیش آید، بلکه از امام صادق (ع) روایت شده که رسول خدا (ص) صد و بیست بار به معراج رفت، و در همه‌ی معراجها، خداوند پیامبر (ص) را به ولایت و امامت علی (ع) و امامان بعد از او، بیش از فرائض و دستورات واجب، سفارش کرد. و در کتاب بحارالانوار نقل شده، علّامه‌ی مجلسی ماجرای سرآغاز ولادت حضرت زهرا (س) را چنین نقل می‌کند: روزی پیامبر (ص) در سرزمین اَبْطَحْ (بین مکّه و منی) نشسته بود، امیرمؤمنان علی (ع) و عباس و حمزه و عمّار یاسر و منذر بن ضحضاح و ابوبکر و عمر در محضرش بودند، ناگهان جبرئیل به صورت اصلی خود که بسیار بزرگ بود و بالهایش مشرق و مغرب را فراگرفته بود، به حضور پیامبر (ص) آمد و صدا زد: «ای محمّد! خداوند بزرگ بر تو سلام رساند و امر فرمود که چهل روز از خدیجه (س) کناره‌گیری کنی!». این مأموریّت برای پیامبر (ص) سخت و گران آمد، چرا که پیامبر (ص)، خدیجه (س) را دوست داشت و بسیار به او علاقمند بود (ولی دستور خدا بر همه چیز مقدّم است و باید آن را انجام داد) از آن پس پیامبر (ص) چهل روز دور از خدیجه، روزها را روزه گرفت و شبها را به عبادت به سر برد، تا آنکه روزهای آخر فرارسید، پیامبر (ص) عمّار یاسر را نزد خدیجه (س) فرستاد و این پیام را به خدیجه (س) داد: «ای خدیجه! مبادا گمان کنی که کناره‌گیری من از تو به خاطر بی‌محبتی و بی‌اعتنائی است، بلکه پروردگارم چنین دستوری فرمود، تا امر خود را اجرا کند، جز خیر و سعادت، گمان دیگر نکن، خداوند متعال هر روز چندین بار به خاطر تو به فرشتگان بزرگش، مباهات می‌کند بنابراین وقتی شب تاریک شد، در را ببند و در بستر خود استراحت کن، آگاه باش که من در خانه‌ی فاطمه بنت اسد هستم». خدیجه (س) روزی چند بار از دوری رسول خدا (ص) غمگین می‌شد، وقتی که چهل روز به پایان رسید، جبرئیل نزد پیامبر (ص) آمد و عرض کرد: «خداوند بر تو سلام می‌رساند و می‌فرماید: برای

دریافت و هدیه‌اش آماده باش». پیامبر (ص) از جبرئیل پرسید: تحفه و هدیه خداوند چیست؟ جبرئیل، اظهار بی‌اطلاعی کرد. [صفحه ۱۷] در این هنگام میکائیل (فرشته‌ی مقرّب دیگر خدا) از آسمان فرود آمد، طبقی را که با پارچه‌ی سُنْدُسْ یا اِسْتَبْرَق بهشتی پوشیده بود، نزد رسول خدا (ص) نهاد. جبرئیل نزدیک آمد و به رسول خدا (ص) عرض کرد: «خداوند می‌فرماید: که باید امشب از این غذا افطار کنی». حضرت علی (ع) می‌فرماید: (پیامبر در خانه‌ی ما بود) هر شب هنگام افطار به من امر می‌فرمود که در خانه را باز بگذارم تا هر کسی مایل است وارد خانه شود (و در غذای پیامبر، بهره‌مند گردد)، ولی آن شب مرا در کنار در خانه نشانید و فرمود: «ای پسر ابوطالب! این طعامی است که برای غیر من حرام است». من در کنار در خانه نشستم و رسول خدا (ص) تنها وارد خانه شد و چون سرپوش را از روی طبق برداشت، یک خوشه خرما و یک خوشه انگور در آن دید، از آنها میل فرمود تا سیر شد و آب هم آشامید سپس دست خود را برای شستن دراز کرد، جبرئیل آب بر دست مبارکش ریخت، و میکائیل شستشو داد، و اسرافیل با دستمالی دست آن حضرت را خشک کرد، سپس باقیمانده‌ی غذا با ظرف آن به سوی آسمان بالا رفت، آنگاه پیامبر (ص) برای ادای نماز (نافله) برخاست. جبرئیل نزد آن حضرت آمد و گفت: اکنون نماز بر تو حرام است تا به خانه نزد خدیجه (س) بروی و با او همبستر شوی، زیرا خداوند با خود عهد کرده که در این شب از صُلْب تو، فرزندانی پاک بیافریند. در این هنگام پیامبر (ص) پس از چهل روز کناره‌گیری، برخاست و به سوی خدیجه (س) رهسپار شد.

خاطره‌ی آن شب، از زبان خدیجه

خدیجه (س) می‌گوید: من در این مدّت به تنهائی مأنوس شده بودم وقتی شب می‌شد سرم را می‌پوشاندم و پرده را می‌آویختم و در خانه را می‌بستم و نماز خود را می‌خواندم، چراغ را خاموش نموده و به بستر برای استراحت می‌رفتم، ولی در آن شب نه خواب بودم و نه بیدار که ناگهان پیامبر (ص) آمد و حلقه در را زد، گفتم: کوبنده‌ی در خانه کیست، که جز محمّد (ص) آن را نمی‌کوبد؟ رسول خدا (ص) با بیان شیرین و کلام دلنشین فرمود: «ای خدیجه! در را باز کن [صفحه ۱۸] من محمّد (ص) هستم». با خشنودی و شادی برخاستم و در را گشودم، و آن حضرت وارد خانه شد، بنای آنحضرت بر این بود که هرگاه وارد خانه می‌شد، ظرف آب می‌طلبید و وضو می‌گرفت و بطور اختصار دو رکعت نماز می‌خواند: و سپس به بستر خواب می‌رفت، ولی آن شب، آب نطلبید و آماده‌ی نماز نشد بازوی مرا گرفت و به بستر خود برد، وقتی که از مضاجعت برخاست، سوگند به خدا آنحضرت از من دور نشده بود که نور فاطمه (س) را در رحم خود یافتم و سنگینی حمل را احساس نمودم. مؤلف گوید: کناره‌گیری چهل روز پیامبر (ص) از خدیجه (س) برای آن بود که آمادگی برای دریافت تحفه و هدیه‌ی خداوند را که همان وجود مقدّس فاطمه (س) بود پیدا کند، چنانکه در زیارتنامه‌ی حضرت زهرا (س) به این مطلب اشاره شده، آنجا که می‌خوانیم: وَصَلِّ عَلَى الْبَتُولِ الطَّاهِرَةِ... فاطِمَةَ بِنْتِ رَسُولِكَ وَ بِضْعَةِ لَحْمِهِ وَصَمِيمِ قَلْبِهِ وَ فِلْذَةِ كَبِدِهِ وَ النُّخْبَةِ مِنْكَ لَهُ وَ التُّحْفَةِ خَصَصْتَ بِها وَصِيَّهُ... : «خدایا درود بفرست بر بتول پاک... فاطمه دختر رسول خودت و پاره‌ی تن و آرامبخش قلب او، و جگرگوشه‌ی او، و برگزیده‌ای از تو برای او، و تحفه‌ای که آن را به وحی خود اختصاص داد». و این گونه کناره‌گیری پیامبر (ص) از خدیجه (س) بیانگر مقام بس ارجمند سرور بانوان جهان حضرت زهرا (س) است، که بیان را توانِ تبیین چنین مقامی نیست. و شاید آوردن طَبَق خرما و انگور بهشتی برای رسول خدا (ص)، اختصاص به خصوص این دو میوه، بخاطر برکت بسیار و منافع فراوان این دو میوه باشد، چرا که در میان درختها هیچ درختی مانند درخت خرما و انگور دارای برکت بسیار نیست، علاوه بر اینکه این دو درخت از زیادی گِل آدم (ع) آفریده شده‌اند، و بعید نیست که در این اختصاص، اشاره به کثرت این نسل پاک و طاهر و مبارک و بسیاری فرزندان و برکات آن باشد، چنانکه در این باره در محل خود اشاره خواهیم کرد. و امّا اینکه جبرئیل به پیامبر (ص) گفت: در این وقت، نماز بر تو حرام است (که در داستان فوق آمده بود) ظاهر این است که منظور نماز نافله و مستحبی بود، نه نماز واجب، زیرا پیامبر (ص) نماز واجب خود را قبل از افطار بجا

می‌آورد، خداوند به [صفحه ۱۹] حقیقت موضوع آگاهتر است.

چگونگی ولادت حضرت زهرا

شیخ صدوق در کتاب امالی به سند خود از مفضّل بن عمر نقل می‌کند که گفت از امام صادق (ع) پرسیدم: ولادت فاطمه (س) چگونه انجام شد؟ در پاسخ فرمود: هنگامی که خدیجه (س) با رسول خدا (ص) ازدواج نمود، زنهای مکّه (از روی عناد با اسلام) از خدیجه (س) دوری می‌کردند، به خانه او نمی‌رفتند و سلام بر او نمی‌کردند، نمی‌گذاشتند زنی با خدیجه (س) ملاقات نماید، وحشت و هراس بر خدیجه (س) رو آورد، و سخت غمگین و بی‌تاب بود از اینکه مبادا بر رسول خدا (ص) آسیبی برسانند، هنگامی که خدیجه (س) به فاطمه (س) حامله شد، فاطمه (س) در رحم مادر با او سخن می‌گفت و او را دلداری می‌داد، و خدیجه (س) این موضوع را بر پیامبر (ص) پنهان می‌داشت، روزی رسول خدا (ص) وارد خانه شد، شنید که خدیجه با فاطمه (س) سخن می‌گوید، به خدیجه فرمود: با چه کسی گفتگو می‌کنی؟ خدیجه عرض کرد: فرزندی که در رحم دارم با من سخن می‌گوید و مونس من است. پیامبر (ص) فرمود: این جبرئیل است به من خبر می‌دهد که آن فرزند، دختر است، و او است نسل پاک پر میمنت، و خداوند بزودی نسل مرا از او قرار خواهد داد، و امامان (ع) از نسل او به وجود می‌آیند، که خداوند پس از انقضاء وحی، آنها را خلفاء و جانشینان (رسول خدا) قرار می‌دهد. حضرت خدیجه به همین ترتیب ایّام بارداری را می‌گذارند تا آنکه ولادت فاطمه (س) نزدیک شد، برای زنان قریش و بنی‌هاشم پیام فرستاد که بیائید و مرا در وضعت حمل یاری کنید، همانگونه که بانوان، زنان را در چنین وقتی کمک می‌کنند. ولی زنان قریش و بنی‌هاشم برای او پیام دادند که تو حرف ما را نشنیدی و سخن ما را رد کردی و با محمّد (ص) یتیم ابوطالب که فقیر بود ازدواج نمودی، از این رو نزد تو نمی‌آئیم و به هیچوجه ترا یاری نخواهیم کرد (براستی چه خفقان عجیبی بود، و پیامبر (ص) در آغاز بعثت چقدر دشمن داشت، و اسلام تا چه اندازه، غریب بود که حتّی در چنین حالتی، از همسر پیامبر (ص) کناره‌گیری می‌کردند و با او هم‌صحبت [صفحه ۲۰] نمی‌شدند!!) خدیجه (س) از این پیام، غمگین شد (ولی خداوند او را تنها نگذاشت) ناگهان خدیجه (س) دید چهار زن گندمگون و بلندقامت که شبیه زنان بنی‌هاشم بودند وارد شدند، خدیجه از دیدن آنها هراسناک شد، یکی از آنها گفت: ای خدیجه! محزون مباش، ما از طرف خدا به سوی تو آمده‌ایم، ما خواهران تو هستیم، من ساره (همسر ابراهیم خلیل) هستم، و این آسیه دختر مزاحم است و که در بهشت همنشین تو است، آن دیگری مریم دختر عمران است، و آن یکی کُلْثُم خواهر موسی (ع) می‌باشد، خداوند ما را نزد تو فرستاده تا در هنگام وضع حمل، ترا یاری کنیم. در این وقت یکی از آنها در جانب راست حدیجه نشست، دیگری در سمت چپ نشست، سوّمی روبرو، و چهارمی پشت سر قرار گرفتند و در این هنگام فاطمه (س) پاک و پاکیزه به دنیا آمد، و وقتی به زمین قرار گرفت، نور تابناکی از او برخاست که بر همه‌ی خانه‌های مکّه تابید، و هیچ نقطه‌ای در شرق و غرب زمین نماند مگر اینکه این نور درخشان، به آن تابید، ناگاه ده تن از حوریان بهشتی که در دست هر یک از آنها طشتی از بهشت و آفتابه‌ای پر از آب کوثر بود، وارد شدند، آن بانوئی که در پیش روز خدیجه (س) بود، فاطمه (س) را گرفت و با آب کوثر شستشو داد، و دو جامه‌ی سفید، که از شیر سفیدتر و از مُشک و عنبر خشبوتر بود بیرون آورد، بدن فاطمه (س) را با یکی از آنها پوشاند، و دیگری را مقنعه و روسری او قرار داد، سپس فاطمه (س) را به سخن گفتن دعوت کرد، فاطمه (س) زبان گشود و به یکتائی خدا و رسالت محمّد (ص) گواهی داد، و چنین گفت: اَشْهَدُ اَنْ لا اِلهَ اِلّا اللّهُ، وَ اَنَّ اَبِی رَسُولُ‌اللّهِ سَیِّدُ الْاَنْبِیاءِ، وَ اَنَّ بَعلِی سَیِّدُ الْاَوْصِیاءِ، وَ وَلَدَی سادَةُ الْاَسْباطِ. «گواهی می‌دهم که خدائی جز خدای یکتا نیست، و پدرم رسول خدا و آقای پیامبران است، و شوهرم، سرور اوصیاء می‌باشد، و فرزندانم دو آقای سبطها هستند». سپس به هر یک از آن چهار زن سلام کرد، و آنهغا را به نام خواند، و آنها با روی شاد و خندان، فاطمه (س) را مورد توجّه قرار دادند، و حوریان و اهل آسمان، مژده‌ی ولادت فاطمه (س) را بیکدیگر می‌دادند، و در آسمان نوری آشکار شد که فرشتگان، قبل از آن،

چنین نوری را ندیده بودند. [صفحه ۲۱] آنگاه بانوان به خدیجه (س) گفتند: فرزند خود را که پاک و پاکیزه و پرمیمنت و مبارک است و دارای نسل پربرکت می‌باشد بگیر، خدیجه (س) با شادی و خوشحالی، (فاطمه (س) را به آغوش گرفت، و پستان در دهان او گذاشت، شیر جاری شد، فاطمه (س) از آن پس در هر روز مطابق رشد یک ماه، و در هر ماه مطابق رشد یکسال سایر کودکان، بزرگ می‌شد.

نامهای فاطمه و وجه نامگذاری او به آن نامها

یونس به ظبیان می‌گوید: امام صادق (ع) فرمود: فاطمه (س) در پیشگاه خداوند نُه نام داشت: فاطمه، صدّیقه، مبارکه، طاهره، زَکِیّه، راضیه، مرضیّه، مُحَدَّثَه، و زهرا، سپس فرمود: آیا می‌دانی معنی فاطمه چیست؟ عرض کردم: ای سرور من، معنی آن را برای من بیان کن. فرمود: فَطِمَتْ مِنَ الشَّرِ: «به خاطر اینکه از هرگونه بدی، جدا و بریده شده است». سپس فرمود: «اگر امیر مؤمنان علی (ع) نبود، برای فاطمه (س) تا روز قیامت در سراسر روی زمین، همتائی نبود، از زمان حضرت آدم (ع) تا پایان دنیا» [۷] . و در پاره‌ای از روایات آمده، از این رو آن حضرت، فاطمه نامیده شد که او و شیعیانش از آتش دوزخ جدا و دورند، و بوسیله علم و کمال (از شیر گرفته شده و) از دیگران جدا است (یعنی بی‌نظیر است) و از عادت قاعدگی، دور می‌باشد و انسانها از شناخت او عاجزند، و خداوند او و فرزندان موحّد و مؤمن او را از آتش دوزخ، دور می‌کند، و همچنین خداوند دوستان او را از آتش دوزخ دور می‌سازد. و روایت شده که: نام فاطمه (س) از این نام خدا «فاطر» اقتباس شده است. و آن حضرت را از این رو «طاهره» می‌گویند، که از هرگونه زشتی و پلیدی، پاک بود و هرگز خود حیض و نفاس ندید. و از این رو به «زهراء» نامیده شد، که در هر روز سه بار نور جمالش برای امیر مؤمنان علی (ع) جلوه می‌کرد. ابوهاشم جعفری می‌گوید: از امام حسن عسکری (ع) پرسیدم چرا فاطمه (س) به [صفحه ۲۲] زهراء نامیده شده است؟ در پاسخ فرمود: چهره‌ی تابان فاطمه، برای امیر مؤمنان علی (ع) در آغاز بامداد مانند خورشید هنگام چاشت بود، و هنگام ظهر مانند ماه تابان بود، و هنگام غروب خورشید مانند ستاره‌ی درخشنده بود. و مرحوم صدوق (ره) از حضرت رضا (ع) نقل کرده که در ضمن گفتاری فرمود: وقتی که هلال ماه رمضان در آسمان ظاهر می‌شد، نور فاطمه (س) بر نور ماه، چیره می‌گشت بطوری که پنهان می‌شد، و هنگامی که فاطمه (س) غایب می‌گردید، نور ماه آشکار می‌شد. امام صادق (ع) فرمود: از این رو فاطمه (س) به نام زهراء خوانده شد که برای او در بهشت، قُبه‌ای از یاقوت سرخ وجود دارد که ارتفاع آن به اندازه‌ی یکسال راه می‌باشد، که بقدرت خدا در فضا آویزان است بی‌آنکه از ناحیه‌ی بالا به آسمان بسته باشد تا آن را نگهدارد و بی‌آنکه از ناحیه‌ی زمین دارای ستونی باشد تا پیوند با زمین داشته باشد، آن قبّه صد هزار در دارد، و در کنار هر دری هزار فرشته است، بهشتیان آن را می‌نگرند چنانکه یکی از شما ستاره‌ی درخشانی را در افق آسمان می‌نگرید، و می‌گویند: این (بارگاه) درخشنده از آنِ فاطمه (س) است. و در روایت دیگر آمده هنگامی که خداوند اراده کرد تا فرشتگان را بیازماید، ابر تاریکی به سوی آنها فروفرستاد که آنها همدیگر را نمی‌دیدند نه اوّلی آنها آخری را و نه آخری آنها اوّلی را می‌دید، از درگاه خداوند خواستند تا آن تاریکی را برطرف سازد، خداوند خواستهای آنها را پذیرفت، و نور فاطمه (س) را در همان وقت آفرید که همچون قندیل بود، خداوند آن را در اطراف عرش آویزان نمود، که بر اثر تابش نور آن، آسمانهای هفتگانه و زمینهای هفتگانه، نورانی شدند، فرشتگان خدا را تسبیح و تقدیس شما را تا روز قیامت برای دوستان حضرت زهرا (س) و دوستان پدر و شوهر و فرزندان او قرار می‌دهم. و از نامهای حضرت زهرا (س) این نامها است: حِصانْ، حُرَّه، سیّده، عـذْراء، حَوْراء، مریم کُبری و بَتول. روایت شده از این رو او را «بَتول» گویند که او هرگز عادت قاعدگی ندید، چنانکه مریم مادر حضرت عیسی (ع) نیز به همین خاطر بتول نامیده شد. [صفحه ۲۳] بعضی گفته‌اند: بتول در اصل از «بَتْل» بوده و آن به معنی انقطاع از دنیا و پیوستن به خدا است، و بگفته‌ی بعضی این نام بیانگر آن است که حضرت زهرا (س) نظیر و همتا نداشت. مرحوم ابن شهر آشوب در کتاب مناقب

می گوید: و در روایات صحیح آمده که: فاطمه (س) دارای «بیست نام» است، و هر یک از آن نامها بیانگر یکی از فضائل او است، این نامها را مرحوم ابن‌بابویه در کتاب «مولد فاطمه» ذکر نموده است. کُنْیه‌های آن حضرت عبارتست از: اُمّ‌الحسن، اُمّ‌الحسین، اُمّ‌المحسن، اُمّ‌الائمّهٔ، اُمّ‌ابیها، و اُمّ‌المؤمنین. این کُنیه‌ها در زیارتنامه‌ی آنحضرت آمده است. و در کتاب مناقب ذکر شده: در آسمانها به آن حضرت «نوریّه» و «سماویّه» و «حانیه» می گویند. حانیه به معنی آنست که او نسبت به شوهر و فرزندانش مهربان و دلسوز بود.

نمونه‌ای از مهربانی زهرا به شوهرش

در این مورد ذکر این مطلب کافی است که آنچه از ضربت، اهانت و شکسته شدن استخوان و اثر تازیانه در بازوی او که ورم آن دیده می‌شد (و بعداً بخواست خدا خاطرنشان می گردد) همه به خاطر پیوند محبت‌آمیزی بود که نسبت به شوهرش علی (ع) داشت و به خاطر دفاع از حریم او، این آسیبها را تحمّل کرد، تا آن حد که در این راه به شهادت رسید، در عین حال هنگام وفات گریه می‌کرد، امیر مؤمنان علی (ع) پرسید: چرا گریه می کنی؟ در پاسخ گفت: «بخاطر مصائبی که بعد از من به تو می‌رسد!» امام علی (ع) فرمود: گریه مکن، سوگند به خدا این مصائب چون در راه خدا است برای من کوچک و ناچیز است. شیخ مفید (ره) در کتاب ارشاد نقل می کند: هنگامی که (در سال هشتم هجرت) پیامبر (ص)، امیر مؤمنان علی (ع) را در ماجرای جنگ ذات السّلاسل به سوی بیابان ریگزار (یابس) برای سرکوبی دشمن فرستاد، روایت شده: حضرت علی (ع) عِصابهٔ (دستمال) مخصوصی داشت، هرگاه به جنگ بسیار سخت و عظیمی رهسپار می‌شد، [صفحه ۲۴] آن عِصابه را به سر می‌بست، هنگامی که می‌خواست به جنگ مذکور برود، نزد فاطمه (س) آمد، و آن عصابه را طلبید. فاطمه (س) گفت: کجا می‌روی؟ مگر پدرم می‌خواهد ترا به کجا بفرستد؟ حضرت علی (ع) فرمود: به سوی بیابان ریگزار [۸] می‌فرستد. حضرت فاطمه (س) از خطر این سفر، و مهر و محبّتی که به علی (ع) داشت، گریان شد. در همین هنگام پیامبر (ص) به خانه‌ی فاطمه (س) آمد و به فاطمه (س) فرمود: چرا گریه می کنی؟ آیا می‌ترسی که شوهرت کشته شود؟ نه، انشاءاللّه کشته نمی‌شود. علی (ع) به پیامبر (ص) عرض کرد: «ای رسول خدا! آیا نمی‌خواهی کشته شوم و به بهشت بروم؟».

نمونه‌ای از مهربانی حضرت زهرا به فرزندانش

در این مورد کافی است به ذکر آنچه را که مرحوم صدوق از حماد، و او از امام صادق (ع) نقل کرده در اینجا بیاوریم، آن حضرت فرمود: جایز نیست که مردی با دو زن از فرزندان (و نواده‌های) حضرت زهرا (س) ازدواج کند [۹] زیرا این خبر به او می‌رسد و بر او سخت می گذرد، حماد عرض کرد: آیا این خبر به آن حضرت می‌رسد؟ امام فرمود: آری سوگند به خدا.

خواب دیدن ابن‌عنین شاعر قرن هفتم

در کتاب عمدهٔ الطّالب در ذکر احوالات «بنی‌داود بن موسی الحسنی» داستان عجیبی نقل شده که در بین علمای نسب‌شناس، و غیر آنها مشهور است و سند مورد [صفحه ۲۵] اطمینان دارد، و در دیوان ابن‌عُنَین [۱۰] ذکر شده است و آن اینکه: ابن‌عُنَیْن شاعر، سالی به سوی مکّه رهسپار شد، اموال و کالاهای بسیاری همراه داشت، در راه بعضی از سادات منسوب به بنی‌داود به او دستبرد زدند و همه‌ی اموال او را غارت کردند، حتّی لباسش را از تنش بیرون آوردند و چندین زخم بر بدنش وارد نموده و سپس او را در همانحال گذاشتند و گریختند. ابن‌عُنین برای سلطان یمن، عزیز بن ایّوب نامه‌ی شکایت نوشت و از او دادخواهی کرد. در آن وقت سلطان یمن، برادرش مَلِک ناصر را به ساحل دریائی که آن را از دست اهالی فرهنگ، بیرون آورده و فتح کرده بود، فرستاده بود، و خود مَلِک ناصر، از برادرش خواسته بود، که اجازه دهد تا مدّتی در ساحل دریا باشد. ابن‌عُنین در نامه‌ی خود با ذکر قصیده‌ی

تحریک‌کننده‌ای که سروده بود، سلطان یمن را به انتقام گرفتن از ساداتی که اموالش را غارت نموده بودند، دعوت نموده بود، اشعار آغاز آن قصیده چنین است: اَعْیَتْ صِفاتُ نَداکَ الْمصقع اللَّسنا وَ جِزْتَ فِی الْجُودِ حَدَّ الْحُسْنِ وَالْحسنا وَ لا تَقُلْ صاحِبَ الْاِفْرَنْجِ اَفْتَحُهُ فَما تَساوِی اِذا قایَسْتَهُ عَدَنا وَانْ اَرَدْتَ جِهاداً فَارْق سَیْفَکَ مِنْ قَوْمٌ اَضاعُوا فُروضَ اللّهِ وَ السُّنَنا طَهِّرْ بِسَیْفِکَ بَیْتَ اللّهِ مِنْ دَنَسٍ وَ مِن خَساسَةِ اَقْوامٍ بِهِ وخنا وَ لا تَقُلْ اِنَّهُم اَوْلاد فاطِمَةٍ لَوْ اَدْرَکُوا آلَ حَرْبٍ حارَبُوا الْحَسَنا یعنی: «صفات نیک و سخاوت تو گویندگان فصیح و بلیغ را از بیان آن عاجز نموده، و تو در سخاوت و بخشش به جائی رسیده‌ای که از مرز خوبی و خوبترها فراتر رفته‌ای، مگو که من ساحل تحت استعمار فرهنگ را فتح کرده‌ام، زیرا با مقایسه ساحل فرهنگ با شهر عَدَنْ، این دو، همسان نیستند (ساحل کجا و عدن کجا؟) تو اگر قصد جهاد داری شمشیر خود را به سوی قومی بکش که واجبات و سنن الهی را تباه ساختند، با شمشیر خود خانه‌ی خدا (مکّه) را از ناپاکیها و از اقوام پست و زشت (مانند [صفحه ۲۶] قوم بنی‌داود) پاک کن. نگو که آنها از فرزندان فاطمه (س) هستند و با آنها نمی‌جنگم، زیرا که این‌ها (سادات دزد) اگر به دودمان ابوسفیان دسترسی یابند برای کشتن امام حسن همدست خواهند شد». وقتی که ابن‌عُنین این قصیده را سروده و برای سلطان یمن فرستاد، در عالم خواب دید در کنار کعبه است و حضرت زهرا (س) مشغول طواف کعبه می‌باشد، به پیش رفت و سلام کرد، ولی حضرت زهرا (س) جواب سلام او را نداد، گریه و زاری کرد و عاجزانه به آن حضرت عرض کرد که من چه گناهی کرده‌ام که موجب شده جواب سلام مرا نمی‌دهی؟ حضرت زهرا (س) در پاسخ ابن‌عُنین این اشعار را خواند: حاشا بَنِی فاطِمَةٍ کُلِّهُمُ مِنْ خِسَّتِهِ تعرض اَوْمِنْ خنا وَ اِنَّما الْاَیّام فِی غَدْرِها وَ فِعْلِهَا السُّوءِ اَسائَتْ بنا وَ انْ اَسامِنْ وَلَدِی واحِدٌ جَعَلْتَ کُلُّ السَّبِّ عَمْداً لَنا فَتُبْ اِلَی اللّهِ فَمَنْ یَقْتَرِف ذَنْباً بِنا یَغْفِرلَهُ ما جَنی اَکْرِمْ لَعَیْنِ الْمُصْطَفی جَدِّهُمْ وَلا تُهِنْ مِنْ آلِهِ اعینا فَکُلَّما نالَکَ مِنْهُمْ، عَنَا تلقِی بِهِ فِی الْحَشْرِ مِنّا هِنا یعنی: «حاشا که همه‌ی فرزندان فاطمه (س) پست و زشت باشند، ولی روزگار با مکر و حیله با ما بدی و ستم کرد، اگر یک نفر از اولاد من بدی نمود، تو نباید عمداً به همه‌ی آنها دشنام بدهی، از کردار خود توبه کن، که اگر کسی نسبت به ما بدی کرده باشد و توبه کند، خداوند او را می‌آمرزد، بخاطر جدّشان حضرت مصطفی (ص) آنها را گرامی بدار و هیچیک از آل او را میازار و توهین مکن، و هر چه از ناحیه‌ی آل رسول (ص) به تو رسید، پاداش آن را در روز قیامت هنگام ملاقات با ما دریافت خواهی کرد». ابن‌عُنین می‌گوید: در این حال با زاری و گریه و ترس از خواب بیدار شدم، و دریافتم که به برکت حضرت صدّیقه‌ی طاهره (س) زخمهای بدنم خوب شده، در آن هنگام توبه کردم و از آنچه گفته بودم پشیمان شدم، و سپس این اشعار را (به عنوان عذرخواهی) سرودم و حفظ کردم: عُذْراً اِلی بِنْتِ نَبِیِّ الْهُدی تَصْفَحُ عَنْ ذَنْبِ مُسیيءٍ جَنا وَ تَوْبَةً تَقْبَلُها مِنْ اَخِی مَقالَةً تُوقِعُهُ فِی الْعِنا [صفحه ۲۷] وَ اللّه لَوْ قَطَّعَنِی واحِدٌ مِنْهُمْ بِسَیْفِ الْبَغْیِ اَوْ بِالْقِنا لَمْ اَرَما یَفْعَلُهُ سَیِّئاً بَلْ اَرَهُ فِی الْفِعْلِ قَدْ احْسَنا یعنی: «به پیشگاه دختر پیامبر هدایت، عذر آورم که از گناه گنهکاری که جنایت کرده، بگذرد، و توبه کردم که قبول کند توبه را از برادر صاحب گفتاری که همین گفتار، او را به زحمت انداخته است، (از این پس) سوگند به خدا اگر یکی از آنها (اولاد فاطمه) با شمشیر ستم یا با نیزه‌ی ظلم مرا پاره پاره کند، کردار او را زشت نمی‌نگرم، بلکه به عنوان کار شایسته می‌نگرم». [صفحه ۳۱]

گوشه‌ای از فضائل حضرت زهرا

اشاره

فاطمه (س) یکی از افراد کِساء [۱۱] و مُباهِله [۱۲] و کسی بود که در سخت‌ترین زمان در راه خدا هجرت نمود، و از کسانی بود که در شأن آنها آیه‌ی تطهیر (۳۳ احزاب) نازل شد، و جبرئیل افتخار کرد که از جمله‌ی آنها باشد، و خداوند به پاکی و صدق آنها گواهی داد، او مادر ائمّه (ع) و یادگار رسول خدا (ص) است که نسل پیامبر (ص) تا روز قیامت، از او باقی می‌ماند، او سرور زنان

دو جهان از آغاز و انجام است، او در گفتار و سخن، شبیه‌ترین انسانها به پیامبر (ص) بود، اخلاق و شیوه‌ی زندگی او، از اخلاق و شیوه‌ی زندگی رسول‌خدا (ص) حکایت می‌کرد، و راه رفتنش بسان راه رفتن پیامبر (ص) بود، و هرگاه او بر رسول خدا (ص) وارد می‌شد، رسول خدا (ص) از او استقبال گرمی می‌کرد، و دستهایش را می‌بوسید و در جای خود او را می‌نشانید، و وقتی که پیامبر (ص) بر فاطمه (س) وارد می‌شد، فاطمه برمی‌خاست و از پیامبر (ص) استقبال گرم می‌کرد و دستش را می‌بوسید، پیامبر (ص) بسیار فاطمه (س) را می‌بوسید، و هر زمان مشتاق بوی بهشت می‌شد، او را می‌بوئید و می‌فرمود: فاطِمَةُ بَضْعَةٌ مِنّي مَنْ سَرَّها فَقَدْ سَرَّنِی، وَ مَنْ سائَها فَقَدْ سائَنِی. «فاطمه، پاره‌ی تن من است، کسی که او را شاد کند مرا شاد نموده است، و کسی که به او [صفحه ۳۲] بدی کند به من بدی کرده است». فاطِمَةُ اَعَزُّ النّاسِ اِلَیَّ: «فاطمه (س)، عزیزترین مردم نزد من است» و سخنان دیگری که بیانگر محبّت سرشار پیامبر (ص) به فاطمه (س) است مانند اینکه به فاطمه (س) می‌فرمود: «یا حَبیبَةَ اَبیها»: «ای محبوب و دوست پدر». چنانکه طبری شیعی از امام باقر (ع) و او از پدرانش نقل می‌کند که فاطمه (س) فرمود: رسول خدا (ص) به من چنین خطاب کرد: «یا حَبیبَةَ اَبیها کُلُّ مُسْکِرٍ حَرامٌ، وَ کُلُّ مُسْکِرٍ خَمْرٌ». : «ای محبوب و دوست پدرش، هر مست کننده‌ای حرام است و هر مست کننده‌ای شراب می‌باشد.»

دوستی برای خدا

باید توجّه داشت، چنانکه در محل خود بحث و بررسی شده، دوستی مقرّبان درگاه خدا به فرزندان و نزدیکان و دوستان خود از انگیزه‌های نفسانی و هوسهای بشری، سرچشمه نمی‌گرفت، بلکه آنها از هرگونه هوسهای نفسانی بدور بودند، و محبّت و ارادت آنها خالص برای خدا بود، آنها جز خدا کسی را دوست نداشتند، و دوستی آنها از غیر خدا از این رو بود که بازگشت این دوستی، به دوستی خدا بود، بر همین اساس، حضرت یعقوب (ع) یوسف را بیشتر از فرزندان دیگرش دوست می‌داشت، و از آنجا که فرزندان یعقوب از راز دوستی یعقوب به یوسف، ناآگاه و بی‌خبر بودند، آن حضرت را به گمراهی نسبت دادند و گفتند: ما نیرومندتریم، و ما سزاوارتریم که یعقوب (ع) ما را به دوستی بگیرد، زیرا ما برای انجام اموری که در دنیا می‌خواهد توانمندتر می‌باشیم. [۱۳] . اما علاقه‌ی بسیار یعقوب به یوسف بخاطر امور مادّی نبود بلکه فقط برای آن بود که خدا یوسف را دوست دارد، و او را از میان برادران، برگزیده است، و روشن است که محبوب خدا محبوب پیامبرش خواهد بود. مرحوم کُلَیْنی از محمد بن سنان نقل می‌کند که من نزد امام جواد (ع) بودم و [صفحه ۳۳] موضوع اختلافاتی را که در بین شیعیان پدیدار شده بود به آنحضرت عرض کردم، به من فرمود: «ای محمد! خداوند همواره در یکتائی و بی‌همتائی خود یکتا و بی‌همتا بود، پس از آن محمد و علی و فاطمه (علیهم‌السّلام) را آفرید و آن سه نور پاک هزاران سال ماندند، سپس خداوند تمام موجودات را خلق فرمود، و آنان را گواه در آفرینش موجودات گردانید، و اطاعت ایشان را در میان تمام مخلوقات، جاری ساخت، و امور آن را به ایشان واگذار نمود، پس آنان (محمد، علی و فاطمه) حلال می‌کنند آنچه را که بخواهند، و حرام می‌کنند آنچه را که بخواهند، ولی آنها هرگز چیزی را نمی‌خواهند مگر اینکه خدا بخواهد «وَ لَنْ یَشائُوا اِلّا اَنْ یَشاءَ اللّهُ» سپس امام جواد (ع) فرمود: ای محمّد! این عین دیانت است، هر کس تند برود و از آن جلو بیفتد، گمراه گردد، و هر کس کُندی کند و عقب بماند به هلاکت می‌رسد، و هر کس به همراه دین و هماهنگ با دین حرکت کند و همواره ملازم آن باشد به حق می‌رسد، ای محمد! این سخن را یاد بگیر و حفظ کن». مؤلّف گوید: این حدیث شریف، بیانگر آن است که وجود مقدّس فاطمه (س) از افرادی است که خداوند امور همه‌ی اشیاء را به آنها واگذار کرده است، پس او آنچه را بخواهد حلال می‌کند و آنچه را بخواهد، حرام می‌نماید (با توجه به اینکه او همان خواسته‌ی خدا را می‌خواهد).

مصحف فاطمه

در روایـات بسـیار از امامان (ع) آمـده که مصـحف فاطمه (س) در نزد امامان معصوم (ع) است: از جمله در کتاب بصائر الـدّرجات نقل شده که امام صادق (ع) فرمود: «فاطمه (س) مصـحفی را بیادگار گذاشت، آن مصـحف، قرآن نیست، ولی سخنی از سخن خدا است که خدا بر فاطمه (س) نازل کرده، رسول خدا (ص) آن را املاء نموده و به خطّ علی (ع) است». ابوبصیر می گوید، به حضرت امام صادق (ع) رسیدم و عرض کردم: قربانت گردم، از شما سؤالی دارم، آیا در اینجا کسی (نامحرمی) هست که سخن مرا بشنود؟ [صفحه ۳۴] امـام صادق (ع) پرده‌ای را که در میان آنجا و اطاق دیگر بود، بالا زد و در آنجا سرکشید، سـپس فرمود: ای ابامحمّـد! هر چه می‌خواهی بپرس. عرض کردم قربانت گردم، شـیعیان حدیث می کنند که پیغمبر (ص) به علی (ع) بابی از علم آموخت که از هر بـاب آن هزار بـاب گشوده می‌شـد. عرض کردم به خـدا که علم کامـل و حقیقی این است. امـام صـادق (ع) ساعتی تأمّل کرد و سپس فرمـود: آن علم است، ولی علم کامـل نیست، آنگـاه فرمـود: ای ابامحمّـد! همانـا «جـامعه» نزد مـا است، امّـا مردم چه می‌دانند «جـامعه» چیست؟ در پاسـخ فرمود: «طومـاری است به طول هفتاد ذراع رسول خـدا (ص) با املاء زبانی آن حضـرت و دسـتخط علی (ع)، تمـام حلال و حرام و همه‌ی نیازهـای دینی مردم، حتّی جریمه‌ی خراش، در آن موجود است، سـپس با دست به بـدن من زد و فرمود: ای ابامحمّـد! به من اجـازه می‌دهی؟ عرض کردم: من از شـما هسـتم، هر چه خواهی انجـام بـده، آنگـاه بـا دست مبـارك مرا نشـگون گرفت و فرمود: حتی جریمه نشـگون در «جـامعه» هست، این را فرمود در حـالی که خشـمگین به نظر می‌رسـید. من عرض کردم: به خـدا که علم کامل این است. فرمود: «این علم است ولی باز هم کامل نیست» و پس از ساعتی سـکوت فرمود: همانا «جَفْر» در نزد مـا است، مردم چه می‌داننـد «جَفْر» چیست؟ پرسـیدم: جَفْر چیست؟ فرمـود: مخزنی است از چرم که علم پیـامبران و اوصـیاء و دانشـمندان گذشـته‌ی بنی‌اسـرائیل، در آن وجود دارد. عرض کردم: همانـا علم کامل این است: فرمود: این علم است ولی علم کامل نیست، و بـاز پس از سـاعتی سـکوت فرمود: وَ اِنَّ عِنْـدَنا لَمُصْـحَف فاطِمَـهُٔ علیهاالسَّلام : «همانا مصـحف فاطمه (س) در نزد ما است» مردم چه می‌دانند که مصـحف فاطمه (س) چیست؟!» پرسـیدم: مصـحف فاطمه (س) چیست؟ فرمود: مصـحفی است سه برابر قرآنی که در دست شما است، به خدا حتّی یك [صفحه ۳۵] حرف قرآن شما هم در آن نیست. [۱۴] . عرض کردم: علم کامل این است، فرمود: این هم علم است ولی علم کامـل نیست، و پس از سـاعتی سـکوت فرمود: «علم گذشـته و آینـده تـا روز قیامت نزد ما است». عرض کردم: به خدا علم کامل همین است. فرمود: این هم علم است ولی علم کامل نیست. پرسـیدم: پس علم کامل چیست؟ فرمود: علمی اسـت کـه در هر شـب و هر روز، راجع بـه موضـوعی پس از موضـوع دیگر، و چیزی پس از چیز دیگر، تـا روز قیـامت پـدید می آید. [۱۵] .

مقام فاطمه در بهشت

و در پاره‌ای از روایات آمـده، فاطمه (س) یکی از سواران چهارگانه روز قیامت است که سوار بر «غَضْـباء»، ناقه‌ی (شتر) رسول خدا (ص) می گردد و وارد محشـر می‌شود. مرحوم ابن شـهر آشوب، روایت می کند: هنگامی که پیامبر اسـلام (ص) در بستر رحلت قرار گرفت، نـاقه‌ی غضـباء به پیامبر (ص) عرض کرد، مرا بعـد از خود برای چه کسـی وصـیت می کنی؟ پیامبر (ص) فرمود: «ای غضـباء، خـدا به تـو برکت دهـد، تو از آن دختـرم فـاطمه (س) هسـتی، که در دنیـا و آخرت بر تو سوار می گردد». هنگـامی که پیـامبر (ص) رحلت کرد، آن ناقه، شبانه نزد فاطمه (س) آمد و گفت: سلام بر تو ای دختر رسول خدا، اکنون فراق من از دنیا نزدیك شده است، سوگنـد به خـدا پس از رحلت رسول خـدا (ص) لب به آب و علف نزده‌ام، آن نـاقه (از فراق جانسوز پیامبر) سه روز بعـد از رحلت رسول خـدا (ص) جان داد. و در تفسـیر فرات ابن ابراهیم نقل شده که امیر مؤمنان علی (ع) فرمود: روزی رسول خدا (ص) بر فاطمه

(س) وارد شـد، در حالی که فاطمه (س) غمگین بود، [صـفحه ۳۶] پیـامبر (ص) مطالبی درباره‌ی قیامت فرمود تا به اینجا رسـید: ای فاطمه! هنگامی که به در بهشت رسیدی دوازده هزار حوریّه با تو ملاقات می‌کننـد، که قبلًا با هیچکس ملاقات نکرده‌انـد و بعـد از ملاقات با تو نیز با هیچکس ملاقات نمی‌نمایند، در دست آنها سلاحی از نور است، آنها بر ناقه‌هائی از نور سوار هستند که پالان آن ناقه‌ها از طلای زرد و یاقوت سـرخ می‌باشد، مهار آنها از مروارید تر است، و بر هر ناقه بساطی از سُـنْدُس که با جواهر آبدار، مرصّع و مـتراکم می‌باشـد، قرار دارد، هنگـامی که وارد بهشت گردی، بهشتیـان از قـدوم تـو شادمـان گردنـد، و از برای شـیعیان تـو مائـده (سـفره‌های) مخصوصـی که بر کرسـی نور قرار دارنـد حاضـر کنند، و از غذای آن تناول کنند، در حالی که سایر مردم هنوز درگیر حساب و کتاب خود هستند، و از برای شـیعیان تو آنچه را که میل داشـته باشند، همیشه آماده و مهیّا شده است. و هنگامی که اولیاء خدا در بهشت استقرار می‌یابند، حضرت آدم (ع) و همه‌ی پیامبران بعد از او، به زیارت تو می‌آیند. [۱۶] .

سخن فاطمه مایه‌ی نشاط قلب پیامبر

فاطمه (س) فرمود: هنگامی که این آیه (۶۳ نور) نازل گردید: لا تَجْعَلُوا دُعاءَ الرَّسُولِ بَیْنَکُمْ کَدُعاءِ بَعْضِ‌کُمْ بَعْضاً : «دعوت پیامبر را در میان خود ماننـد دعوت بعضـی از شـما نسبت به بعضـی دیگر تلقّی نکنیـد» (یعنی پیامبر (ص) را با احترام صدا کنید). من رسول خدا (ص) را با جمله‌ی «ای رسول خدا» صدا می‌زدم، ولی آن حضرت مایل بود که به او بگویم: «ای پدر!»، سه بار چیزی نفرمود، تا اینکه به من رو کرد و فرمود: یـا فاطِمَـهُ اِنَّهـا لَمْ تُنْزَلْ فِیـکِ، وَ لا ـ فِی اَهْلِـکِ وَ لا ـ نَسْلِکِ، وَ اَنْتِ مِنّی وَ اَنَـا مِنْکِ، اِنَّما نَزَلَتْ فِی اَهْلِ الْجَفـاءِ وَ الْغِلَظَهِٔ مِنْ قُرَیْشٍ، اَصْحابِ الْبَـذْخِ وَ الْکِبْرِ. : «ای فـاطمه! این آیه در مورد تو و خانـدان و نسـل تو نـازل نشـده، و تو از من هستی و من از تـو می‌باشم، بلکه این آیه در مـورد افراد بی‌مهر و خشن قریش، همـان افراد متکبّر و خودخـواه نـازل شـده است». [صفحه ۳۷] سپس فرمود: قُولِی لِی یـا اَبَهْ! فَاِنَّهـا اَحْیِی لِلْقَلْبِ، وَ اَرْضـی لِلرَّبِّ. : «به من بگو ای پـدر، که این گونه سـخن تو، قلب مرا زنـده‌تر می‌کند (برای قلب من نشاط انگیزتر است) و خدا را خشـنودتر می‌سازد». و در کتاب مصـباح الانوار از امیر مؤمنان علی (ع) نقل شده که فاطمه (س) فرمود: رسول خدا (ص) به من فرمود: مَنْ صَلّی عَلَیْکِ غَفَرَ اللَّهُ تَعالی لَهُ، وَ اَلْحَقَهُ بِی حَیْثُ کُنْتُ مِنَ الْجَنَّهِٔ. : «کسی که بر تو درود بفرستد خداوند متعال او را می‌آمرزد، و او را در بهشت در آن جایگاهی که هستم، به من ملحق می‌نماید».

گرسنگی فاطمه و دعای پیامبر

طبق نقـل کُلینی، امـام بـاقر (ع) از جـابر بن عبـداللَّه انصاری نقل کرد که گفت: پیامبر (ص) بیرون آمـد و می‌خواست با فاطمه (س) ملاقات کند، من همراه آن حضـرت بودم، وقتی که به در خانه‌ی رسول خدا (ص) رسـیدیم، دسـتش را بر در خانه گذاشت و آن را فشار داد و سـپس فرمود: «سـلام بر شـما». فاطمه (س) گفت: سـلام بر شـما ای رسول خـدا. پیامبر فرمود: آیا وارد خانه شوم؟ فاطمه (س) عرض کرد: وارد شـو ای رسول خـدا. پیـامبر (ص) فرمود: آیـا من و کسـی که همراه من است وارد شویم؟ فـاطمه (س) عرض کرد: ای رسول خـدا (ص) مقنعه و روپوش نـدارم، پیامبر (ص) فرمود: ای فاطمه! با زیادی چادر خود، سـرت را بپوشان. فاطمه (س) سرش را با آن، پوشاند. سـپس رسول خدا (ص) فرمود: سـلام بر شـما. فاطمه عرض کرد: سـلام بر شـما ای رسول خدا! پیامبر (ص) فرمود: آیـا اجازه‌ی ورود هست؟ فاطمه گفت: آری. پیامبر (ص) فرمود: با شخصـی که همراه من است؟ [صـفحه ۳۸] فاطمه گفت: آری هر دو وارد گردیـد. جـابر می‌گویـد: رسول خـدا (ص) وارد خانه شـد و من نیز وارد شـدم، ناگهان دریافتیم که چهره‌ی فاطمه (س) زرد شده است. پیامبر (ص) علّت آن را پرسـید. فاطمه (س) گفت: ای رسول خدا! شدّت گرسنگی باعث آن شده است. پیامبر (ص) گفت: «ای خدائی که گرسنگان را سیر می‌کنی، و کمبودها را جبران می‌نمائی، فاطمه دختر محمد (ص) را سیر کن...».

شرمندگی فاطمه از همسرش

از ابوسیعد خُدری نقل شده: روزی حضرت علی (ع) گرسنه شد و به حضور فاطمه (س) آمد و گفت: ای فاطمه! آیا طعامی در نزد شما هست تا بخورم. فاطمه (س) عرض کرد: نه، سوگند به خدائی که پدرم را به مقام نبوت گرامی داشت، و تو را به مقام وصایت اکرام نمود، چیزی از غذا در نزد من نیست، و دو روز است غذا نداریم که اگر چیزی از غذا وجود داشت، تو را بر خودم و بر پسرانم حسن و حسین (ع) مقدّم می‌داشتم. علی (ع) فرمود: ای فاطمه! چرا به من خبر ندادی تا غذائی برای شما تهیّه کنم؟ فاطمه (س) گفت: یا اَبَا الْحَسَنِ اِنّی لَاَسْتَحْیِی مِنْ اِلهِی اَنْ اُکَلِّفَ نَفْسَکَ مالا تَقْدِرُ عَلَیْهِ. : «ای ابوالحسن! من از خدایم شرم می‌کنم که ترا به چیزی که قدرت بر آن نداری تکلیف کنم».

تقسیم کارهای خانه و بیرون خانه

در کتاب قرب الاسناد از امام صادق (ع) نقل شده که امام باقر (ع) فرمود: حضرت علی (ع) و حضرت زهرا (س) در مورد کارهای خانه و بیرون خانه، از رسول خدا (ص) درخواست داوری کردند، آن حضرت کارهای درون خانه را به فاطمه (س) واگذار کرد، و کارهای بیرون خانه را بر عهده‌ی علی (ع) گذارد. فاطمه (س) می‌فرماید: جز خدا کسی نمی‌داند که از این تقسیم کار تا چه اندازه [صفحه ۳۹] خوشحال شدم، از این رو که رسول خدا (ص) تحمّل زحمت خانه‌ی مردان را بر من واگذاشت (و مرا به اموری موظّف کرد که دیگر نیازی به بیرون رفتن از خانه و تصادم با مردان ندارم).

فرشتگان در خدمت زهرا

در کتاب خرائج راوندی از سلمان نقل شده که گفت: در خانه حضرت زهرا (س) بودم، دیدم که فاطمه (س) نشسته، و آسیائی پیش روی او است، و بوسیله‌ی آن، مقداری جو را آرد می‌کند، و عمود آسیا خون‌آلود است، و حسین (ع) (که در آن هنگام کودک شیرخوار بود) در یک جانب خانه بر اثر گرسنگی به شدّت گریه می‌کند، عرض کردم: ای دختر رسول خدا (ص) چندان خود را به زحمت نینداز و اینک این فضّه (کنیز شما) است و در خدمت حاضر است. فرمود: رسول خدا (ص) به من سفارش نمود که کارهای خانه را یک روز من انجام دهم و روز دیگر فضّه انجام دهد، دیروز نوبت فضّه بود، و امروز نوبت من است. سلمان می‌گوید: عرض کردم من بنده‌ی آزاد شده‌ی شما هستم، من حاضر به خدمت هستم، یا آسیا کردن جو را به عهده‌ی من بگذارید، و یا پرستاری از حسین (ع) را. فرمود: من به پرستاری حسین (ع) مناسبتر و نزدیکتر هستم، تو آسیا کردن را به عهده بگیر، من مقداری از جو را آسیا کردم، ناگهان ندای نماز شنیدم، به مسجد رفتم و نماز را با رسول خدا (ص) خواندم و پس از نماز، جریان را به علی (ع) گفتم، آن حضرت گریان برخاست و به خانه رفت، و سپس دیدیم خندان بازگشت، رسول خدا (ص) از علّت خنده‌ی او پرسید، او عرض کرد: نزد فاطمه (س) رفتم دیدم فاطمه (س) به پشت خوابیده و حسین (ع) روی سینه‌اش به خواب رفته است، و آسیا در پیش روی او بی‌آنکه دستی آن را بگرداند. خود بخود می‌گردد. رسول خدا (ص) خندید و فرمود: یا عَلِیُّ اَمَا عَلِمْتَ اَنَّ لِلَّهِ مَلائِکَهً سَیّارَهً فِی الْاَرْضِ یَخْدِمُونَ مُحَمَّداً وَ آلِ مُحَمَّدٍ اِلی اَنْ تَقُومَ السّاعَهُ. : «ای علی! آیا نمی‌دانی که برای خدا فرشتگانی است که در زمین گردش می‌کنند، تا به محمّد و آل محمد (ص) خدمت کنند، و این خدمت آنها تا روز قیامت ادامه دارد». [صفحه ۴۰]

کمک پیامبر به زهرا

در روایت دیگر آمده: روزی رسول خدا (ص) وارد خانه‌ی امیر مؤمنان علی (ع) شد، دید علی و فاطمه (ع) با هم مشغول آسیا کردن گاوَرْس (که دانه‌هایش نظیر ارزن است) می‌باشند، فرمود: کدامیک از شما خسته‌تر هستید؟ علی (ع) عرض کرد: فاطمه (س) از من خسته‌تر است. پیامبر (ص) به فاطمه (س) فرمود: دختر عزیزم برخیز، فاطمه (س) برخاست، پیامبر (ص) خود بجای فاطمه (س) نشست و به علی (ع) در آسیا کردن کمک کرد. (و با این شیوه، این درس را به همه‌ی بستگان زن آموخت که اگر بانوئی را دیدند که کارهای خانه‌اش، بسیار و دشوار است، به او کمک کنند، و با کمک خود مقداری از فشار کار او را بکاهند).

برکت غذای حضرت زهرا

در بعضی از کتب مناقب نقل شده، جابر بن عبداللَّه انصاری می‌گوید: چند روز گذشت، پیامبر (ص) به هیچ غذائی دست نیافت، شدّت گرسنگی آن حضرت را به زحمت انداخت، در حجره‌های همسرانش، غذائی نیافت به خانه فاطمه (س) رفت و گرسنگی خود را اظهار نموده و تقاضای غذا کرد. فاطمه (س) عرض کرد: فدایت گردم، هیچگونه غذا در خانه نیست، رسول خدا (ص) مراجعت نمود، یکی از همسایگان دو قرص نان و مقداری گوشت برای فاطمه (س) هدیه آورد، فاطمه (س) آن را گرفته و در میان ظرفی نهاد و روپوشی بر آن افکند و گفت: رسول خدا (ص) را بر خودم و بر کسانی که نزد من هستند، مقدّم می‌دارم (یعنی او را مقدّم می‌دارم بر شوهرم و بر حسن و حسینم که همه گرسنه بودند). آنگاه فاطمه (س) توسّط حسن و حسین (ع)، رسول خدا (ص) را خبر کرد، آن حضرت آمد، فاطمه (س) جریان هدیه را به عرض رساند، پیامبر (ص) فرمود: آن را نزد من بیاور، فاطمه (س) آن ظرف را نزد پیامبر (ص) نهاد، پیامبر (ص) سرپوش را از روی ظرف برداشت، ناگهان دید پر از نان و گوشت است. جابر می‌گوید وقتی که به آن نگاه کردم، تعجب کردم، دریافتم که این یک [صفحه ۴۱] نمونه از کرامت الهی است، حمد و سپاس خدا را بجای آوردم، و بر پیامبرش درود فرستادم، رسول خدا (ص) به فاطمه (س) گفت: این غذا از کجا بدست آمده؟ فاطمه (س) عرض کرد: «از نزد خدا، خداوند به هر کس بخواهد، روزی فراوان می‌بخشد». رسول خدا (ص) شخصی را به سراغ علی (ع) فرستاد، همه جمع شدند، رسول خدا (ص) از آن غذا خورد، علی و فاطمه و حسن و حسین (علیهم‌السلام) و همسران پیامبر (ص) و همه‌ی اهل خانه از آن خوردند و سیر شدند، ولی ظرف همچنان پر از غذا بود، فاطمه (س) می‌فرماید: از آن غذا برای همه‌ی همسایه‌ها فرستادم، خداوند خیر و برکت سرشاری به آن غذا داد، چنانکه چنین برکتی به حضرت مریم (ع) عطا فرمود. [۱۷] .

نگاهی به عبادت حضرت زهرا

حسن بصری (زاهد معروف) می‌گوید: در امّت اسلام هیچکس عابدتر از فاطمه (س) نبود، آنقدر به عبادت ایستاد که پاهایش ورم کرد. و رسول اکرم (ص) به فاطمه (س) فرمود: چه چیز برای زن بهتر است، در پاسخ گفت: اَنْ لا ـ تَری رَجُلًا وَ لا یَراها رَجُلٌ. : «نه او، مرد نامحرم را بنگرد و نه مرد نامحرم او را بنگرد». پیامبر (ص) با شنیدن این سخن، فاطمه (س) را به سینه‌اش چسبانید و این آیه را خواند: «ذُرِیَةً بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ»: «آنها دودمانی بودند که (از نظر تقوی و فضیلت) بعضی از آنها از بعضی دیگر گرفته شده‌اند» (آل‌عمران- ۳۴) امام حسن (ع) می‌فرماید: در شب جمعه مادرم را در محراب عبادتش دیدم، همواره در رکوع و سجود بود تا سفیده‌ی سحر دمیده شد می‌شنیدم که نام مؤمنین و مؤمنات را به زبان می‌آورد و برای آنها دعا می‌کرد، ولی برای خودش هیچ دعا نکرد، گفتم: ای مادر، برای خود مانند دیگران دعا نکردی؟، در پاسخ فرمود: ای پسرم، اَلْجارُ ثُمَّ الدّارُ: [صفحه ۴۲] «نخست همسایه، بعد خانه». مرحوم صدوق (ره) نقل می‌کند: فاطمه (س) فرمود: از رسول خدا (ص) شنیدم می‌فرمود: «در روز جمعه، ساعتی وجود دارد که هرگاه مسلمانی در آن ساعت، خیری از خدا بخواهد، قطعاً خداوند خواسته‌ی او را برآورد می‌کند»، پرسیدم: آن ساعت کدام ساعت است؟ در پاسخ فرمود: آن ساعت که نصف قرص خورشید در افق پنهان شده و نصف دیگرش هنوز پنهان

نشده است». فاطمه (س) به غلام خود می گفت: به بالا برو، هرگاه دیدی که نصف قرص خورشید غروب کرده است، به من خبر بده، تا دعا کنم. و روایت شده: هنگامی که آنحضرت در محراب عبادتش به عبادت می‌ایستاد، نور او برای اهل آسمان می‌درخشید، چنانکه نور ستارگان برای اهل زمین می‌درخشد.

خدمات زهرا در خانه‌ی شوهر و تقاضای کنیز

نیز مرحوم صدوق نقل می کند: امیر مؤمنان علی (ع) به مردی از قبیله بنی‌سعد فرمود: می‌خواهی مقداری از حالات فاطمه (س) را آن هنگام که در خانه‌ی من بود، برای تو بازگو کنم؟ او با اینکه از محبوبترین افراد در نزد رسول خدا (ص) بود، آنقدر با مشک آب کشید که اثر بند مشک در سینه‌ی او نمایان شد، و آنقدر خانه را جارو کرد که لباسهایش غبارآلود شد، و آنقدر زیر دیگ، آتش افروخت که رنگ لباسش تغییر کرد به طوری که در سختی و زحمت افتاد، به او گفتم: اگر به حضور پدرت پیامبر (ص) می‌رفتی و درخواست کنیزی می کردی تا ترا در کارها کمک کند، بجا بود. فاطمه (س) به حضور پدر رفت، چند نفر از جوانان در نزد رسول خدا (ص) بودند، چیزی نگفت و به خانه بازگشت. رسول خدا (ص) دریافت که فاطمه (س) برای حاجتی نزد او آمده، و بدون اینکه به حاجتش برسد، برگشته است، روز بعد صبح رسول خدا (ص) به خانه‌ی ما وارد شد، در حالی که من و فاطمه در بستر بودیم. رسول خدا (طبق عادت) سه بار سلام کرد، بار سوّم فکر کردیم که اگر جواب ندهیم، آن حضرت بازمی گردد، چرا که عادت او این بود که برای اذن ورود، تا سه بار [صفحه ۴۳] سلام می کرد، اگر اجازه‌ی ورود داده می‌شد که وارد می‌شد وگرنه بازمی گشت، گفتم: و بر تو باد سلام، ای رسول خدا بفرمائید. آن حضرت آمد و بالای سر ما نشست و فرمود: ای فاطمه! دیروز نزد من آمدی، بگو حاجت تو چه بود؟ فاطمه (س) از روی حیا، سخن نگفت، ترسیدم که اگر من پاسخ او را ندهم، آن حضرت برخیزد و برود، سر برداشتم و عرض کردم: ای رسول خدا من به تو خبر دهم، فاطمه آنقدر آب کشیده که اثر بند مشک در سینه‌ی او نمایان است، و آنقدر آسیا را گردانده که دستهایش آبله کرده، و آنقدر خانه را جارو کرده که لباسش غبارآلود شده، و آنقدر آتش زیرر دیگ روشن نموده که رنگ لباسش تغییر نموده است، به او گفتم: اگر نزد پدر بروی و درخواست کنیزی برای کمک به کارهای دشوار خانه، بکنی، روا است. پیامبر (ص) فرمود: آیا می‌خواهید به شما چیزی بیاموزم که بهتر از خدمتکار باشد؟، و آن این است که وقتی به بستر خواب رفتید: سی و سه بار «سُبْحانَ اللَّهِ» و سی و سه بار «اَلْحَمْدُ لِلَّهِ» و سی و چهار بار «اَللَّهُ اَكْبَرُ» را بگوئید در این هنگام، فاطمه (س) سر برداشت و سه بار گفت: «رَضِیتُ عَنِ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ» «از خدا و رسولش، راضی و خشنود شدم». و در کتاب مناقب از ابوبکر شیرازی (از از علمای تسنن است) نقل شده: «وقتی که حضرت زهرا (س) احوال خود را به پیامبر (ص) عرض کرد و تقاضای کنیز نمود: پیامبر (ص) گریه کرد و فرمود: «ای فاطمه! سوگند به خداوندی که مرا به حق مبعوث نمود در مسجد چهار صد نفر مرد حاضر است که نه غذائی دارند و نه لباسی، و اگر ترس آن نداشتم که فضیلتی از تو فوت شود، آنچه درخواست کردی به تو می‌دادم، ای فاطمه! من نمی‌خواهم که اجر و پاداش تو از تو جدا شده و به کنیز تو برسد!!». و در کتاب تفسیر ثعلبی از امام باقر (ع) و همچنین در تفسیر قُشیری از جابر بن عبداللَّه انصاری نقل شده: پیامبر (ص) فاطمه (ع) را دید که لباسی از پشم پوشیده بود، و با دستهای خود آسیا می کرد، و فرزندش را شیر می‌داد، قطرات اشک از چشمان پیامبر (ص) سرازیر شد و فرمود: یا بِنْتاهُ تَعَجَّلِی مَرارَةَ الدُّنْیا بِحَلاوَةِ الْآخِرَةِ. [صفحه ۴۴] : «ای دخترم به سختی دنیا بخاطر شیرینی آخرت، شتاب کن». فاطمه عرض کرد: یا رَسُولَ‌اللَّهِ، اَلْحَمْدُ لِلَّهِ عَلی نَعْمائِهِ وَ الشُّكْرُ لِلَّهِ عَلی آلائِهِ. : «ای رسول خدا! حمد و سپاس خداوند را در برابر نعمتهایش، و شکر خدای را در برابر عطایا و مواهبش».

نگاهی به علم و کمال فضه، کنیز زهرا

ابوالقاسم قُشیری در کتاب خود از بعضی نقل می‌کند (فضّه کنیز حضرت زهرا (س) در بیابانی از کاروان حج، عقب افتاد و تنها در بیابان سرگردان شد) شخصی (بنام عبداللَّه مبارک) که از کاروان عقب مانده بود می‌گوید: بانوئی را در بیابان، تنها دیدم، (سوار بر شتر بودم و نزد او رفتم و هر چه از او پرسیدم، با آیه‌ی قرآن به من جواب داد، به این ترتیب:). به او گفتم: تو کیستی؟ زن- وَ قُلْ سَلامٌ فَسَوْفَ یَعْلَمُونَ: «و بگو سلام بر شما، امّا خواهند دانست» (زخرف- ۸۹). عبداللَّه: بر او سلام کردم و گفتم: تو در اینجا چه می‌کنی؟ زن- وَ مَنْ یَهْدِ اللَّهُ فَمالَهُ مِنْ مُضِلٍ: «هر کس را خدا هدایت کند هیچ گمراه کننده‌ای نخواهد داشت» (زمر- ۳۷) فهمیدم که راه را گم کرده است. عبداللَّه- آیا از جن هستی یا از انس. زن- یا بَنِی آدَمَ خُذُوا زِینَتَکُمْ: «ای فرزندان آدم، زینت خود را بردارید» (اعراف- ۳۱) فهمیدم که از انس است. عبداللَّه- از کجا می‌آئی؟ زن- یُنادَوْنَ مِنْ مَکانٍ بَعِیدٍ: «آنها از مکان دور، صدا زده می‌شوند» (فصّلت- ۴۴)- فهمیدم که از راه دور می‌آید. عبداللَّه- کجا می‌روی؟ زن- وَلِلّهِ عَلَی النّاسِ حِجُّ الْبَیْتِ: «خداوند بر مردم مستطیع، حجّ کعبه را واجب کرده است» (آل‌عمران- ۹۷)- (فهمیدم که عازم مکّه است) [صفحه ۴۵] عبداللَّه- چه وقت از کاروان جدا شدی؟ زن- وَ لَقَدْ خَلَقْنَا السَّماواتِ وَ الْاَرْضِ فِی سِتَّةِ اَیّامٍ: «ما آسمانها و زمین و آنچه را در میان آنهاست، در شش روز آفریدیم» (ق- ۳۸)- فهمیدم شش روز است از کاروان جدا شده است. عبداللَّه- آیا به غذا میل داری؟ زن- وَ ما جَعَلْناهُمْ جَسَداً لا یأْکُلُونَ الطَّعامَ: «ما آنها را پیکرهائی که غذا نخوردند قرار ندادیم» (انبیاء- ۸) فهمیدم که به غذا میل دارد. عبداللَّه- شتاب کن و تند بیا. زن- لا یُکَلِفُ اللَّهُ نَفْساً اِلّا وُسْعَها: «خداوند هیچکس را جز به اندازه‌ی توانائیش تکلیف نمی‌کند» (بقره- ۲۸۶)- فهمیدم که خسته شده و قدرت راهروی ندارد. عبداللَّه- بر شتر در ردیف من سوار شو. زن- لَوْ کانَ فِیهما آلِهَةٌ اِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتا: «اگر در زمین و آسمان خدایانی جز خدای یکتا باشد، بهم می‌خورند» (انبیاء- ۲۲)- فهمیدم که از سوار شدن به پشت سر من، حیا می‌کند. عبداللَّه- پیاده شدم و او را تنها سوار بر شتر کردم، وقتی سوار بر شتر شد گفت: سُبْحانَ الَّذی سَخَّرَ لَنا هذا: «پاک و منزّه است خدائی که این را مسخر ما ساخت» (زخرف- ۱۳). وقتی که با کاروان رسیدیم، به او گفتم: آیا از بستگان تو کسی در میان کاروان هست؟ زن- یا داوُدُ اِنّا جَعَلْناکَ خَلِیفَةً فِی الْاَرْضِ: «ای داود ما تو را نماینده‌ی خود در زمین قرار دادیم» (ص- ۲۶). وَ ما مُحَمَّدٌ اِلّا رَسُولٌ: «و نیست محمّد، جز رسول». (آل‌عمران- ۱۴۴). یا یَحْیی خُذِ الْکِتّابَ بِقُوَّةٍ: «ای یحیی، کتاب را با قوّت بگیر» (مریم- ۱۲). یا موسی اِنّی اَنَا اللَّهَ: «ای موسی، منم خداوند» (قصص- ۳۰) دریافتم که افرادی بنامهای داود، محمّد، یحیی و موسی، داخل کاروان هستند و با او خویشاوندی دارند، آنها را با نام صدا زدم، ناگهان چهار نفر جوان به سوی آن زن آمدند، به او گفتم: این افراد با تو چه نسبتی دارند؟ [صفحه ۴۶] زن- اَلْمالُ وَ الْبَنُونُ زِینَةُ الْحیاةِ الدُّنْیا: «و فرزندان زینت حیات دنیا هستند» (کهف- ۴۶)- فهمیدم که آنها فرزندان او هستند. وقتی که آنها نزد زن آمدند، زن گفت: یا اَبَتِ اسْتَأْجِرْهُ اِنَّ خَیْرَ مَنِ اسْتَأْجَرْتَ الْقَوِیُّ الْاَمینُ: «پدرم، او را استخدام کن، چرا که بهترین کسی را که استخدام می‌توانی کنی، آن کس است که نیرومند و امین است» (قصص- ۲۶)- فهمیدم که به آنها می‌گوید مزدی به من بدهند، آنها مقداری پول به من پاداش دادند. زن گفت: وَاللَّهُ یُضاعِفُ لِمَنْ یَشاءُ: «خداوند آن پاداش را برای هر کس بخواهد، چند برابر می‌کند» (بقره- ۲۶۱)- فهمیدم به آنها می‌گوید: زیادتر بدهید، آنها بر پاداش من افزودند، از آنان پرسیدم: این زن کیست؟ گفتند: «این زن، مادر ما «فضّه» است که کنیز حضرت زهرا (س) بود، که بیست سال است به غیر از قرآن، سخنی نگفته است!!». [۱۸] .

فضائل و مقامات بهشتی حضرت زهرا و شیعیان او

ابوجعفر طبری در کتاب بشارة المصطفی از همام ابی‌علی نقل می‌کند که گفت به کعب‌الاحبار گفتم: نظر شما درباره‌ی شیعیان علی بن ابیطالب (ع) چیست؟ در پاسخ گفت: «ای همام! من صفات آنها را در قرآن یافته‌ام، آنها حزب خدا و انصار دین خدا و پیرو ولّی هدا، و بندگان خاص و بزرگوار خدا در میان خلق هستند، خداوند آنها را برای دین خود برگزیده، و برای بهشت خود آفریده

است، آنها در فردوس اعلای بهشت در میان خیمه و اطاقهائی که از (دانه‌های شفّاف) مروارید و لؤلؤ برپا شده، سکونت می‌کنند، آنها در میان مقرّبان ابرار هستند و از نوشابه‌ی دست نخورده سر بسته سیراب می‌شوند، این نوشابه از آب چشمه‌ای است که «تسنیم» نام دارد، که [صفحه ۴۷] به آنها اختصاص دارد، تسنیم چشمه‌ای است که خداوند آن را به حضرت فاطمه دختر محمّد (ص) و همسر علی (ع) عطا فرموده است که منبع آن چشمه زیر ستونی قرار دارد که قبّه‌ی آن ستون در خنکی و برودت مانند کافور، و در طعم مانند زنجبیل و در بو مانند مُشک است، سپس آب آن چشمه در جویها جریان می‌یابد، شیعیان و دوستان فاطمه (س) از آن می‌آشامند، و آن قُبّه دارای چهار ستون است، یک ستون آن از مروارید سفید است، که در زیر آن چشمه‌ای بنام «طهور» قرار دارد، و یک ستون آن از زُمُرّد سبز است که در زیر آن دو چشمه پر فوران از شراب طهور و عسل قرار دارد، هر یک از آن چشمه‌ها به سوی قسمت پائین بهشت جریان دارند، جز چشمه‌ی «تسنیم» که در قسمت اعلای بهشت، روان است که خواص بهشتیان از آن می‌آشامند، و آن شیعیان و دوستان علی (ع) هستند، و این است تفسیر قول خدا که در قرآن می‌فرماید: يُسْقَوْنَ مِنْ رَحِيق مَخْتُوم... عَيْناً يَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ. : «آنها از شراب زلال دست نخورده‌ی سر بسته سیراب می‌شوند... همان چشمه‌ای که مقرّبان از آن می‌نوشند (مطفّفین- ۲۵- ۲۸) پس این نعمت بر شیعیان گوارا باد. سپس کعب‌الاحبار گفت: سوگند به خدا، شیعیان را دوست نمی‌دارد مگر کسانی که خداوند از آنها، عهد و میثاق گرفته است. ابوجعفری طبری پس از نقل فوق، می‌گوید: سزاوار است که شیعیان، این حدیث را با آب طلا بنویسند، تا نقل بسیار شده و از نابودی، حفظ گردد، و به مفاد آن عمل کنند که موجب دستیابی به آنهمه درجات عالی بهشتی خواهد گردید، با توجّه به اینکه این روایت از اهل تسنّن نقل شده است که برای حجّت بودن، رساتر است (و از تهمت ساختگی شیعه بدور است) و صحّتش روشنتر می‌باشد.

پاسخ به سؤال سلمان

و نیز طبری در کتاب بشارة المصطفی از کتاب کنز نقل می‌کند که ابوذر گفت: سلمان و بلال حبشی را دیدم نزد پیامبر (ص) آمدند، ناگهان سلمان بروی قدم رسول خدا (ص) افتاد و بوسید، پیامبر (ص) او را از این کار کنار زد و به او فرمود: «ای سلمان، آن کاری را که عجمها برای شاهان خود انجام می‌دهند، نسبت به من انجام مده، من بنده‌ای از بندگان خدا هستم، مانند بندگان می‌خورم و می‌نشینم» [صفحه ۴۸] سلمان عرض کرد: ای مولای من از تو می‌خواهم از فضائل فاطمه (س) در قیامت، به من خبر بدهی! پیامبر (ص) با چهره‌ای خندان به او نگریست و فرمود: «سوگند به خدائی که جانم در دست قدرت او است، فاطمه (س) همان بانوئی است که در عرصه‌ی محشر، سوار بر شتر عبور می‌کند که سرش (نمودی) از خشیت خدا است، و چشمانش از نور خدا می‌باشد، تا اینکه فرمود: جبرئیل در سمت راست آن شتر، و میکائیل در سمت چپ آن، و علی (ع) در پیشاپیش آن، و حسن و حسین (ع) در پشت سر آن حرکت می‌کنند، خداوند حافظ و نگهبان او است، تا از صحنه‌ی محشر عبور کند در این هنگام ناگهان از جانب خدا ندا می‌رسد: «ای همه‌ی خلایق! چشمهای خود را فروخوابانید، و سرهای خود را پائین آورید، این فاطمه دختر پیامبر شما، همسر علی (ع) امام شما، مادر حسن و حسین (ع) است، پس از پل صراط عبور می‌کند در حالی که دو چادر شفّاف و سفید بر سر دارد. وقتی که فاطمه (س) وارد بهشت می‌شود و به نعمتها و مواهبی که خداوند برای او آماده ساخته می‌نگرد، می‌گوید: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ- اَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِى اَذْهَبَ عَنّا الْحُزْنَ اِنَّ رَبَّنا لَغَفُورٌ شَكُورٌ اَحَلَّنا دارَ الْمَقامَةِ مِنْ فَضْلِهِ، لايَمَسُّنا فِيها لُغُوبٌ. : «بنام خداوند مهربان، حمد و سپاس خداوند را که: حزن و اندوه را از ما دور ساخت، البته خدای ما بخشنده و شکر پذیر است، آن خدائی که ما را در مقام عالی از عطای خود قرار داد که در آن هیچگونه رنج و ناگواری به ما نمی‌رسد». رسول خدا (ص) فرمود: پس از آن خداوند به فاطمه (س) وحی می‌کند: «ای فاطمه! آنچه می‌خواهی از من مسئلت کن که به تو عطا می‌کنم و تو را خشنود سازم» فاطمه (س) عرض می‌کند: خدایا تو امید منی، بلکه بالاتر از امید منی، از درگاه تو مسئلت می‌کنم که دوستان من و دوستان

دودمان مرا در آتش دوزخ، عذاب نکنی. خداوند به او وحی می‌کند: ای فاطمه! به عزّت و جلالم سوگند، دو هزار سال قبل از خلقت آسمانها و زمین، به خود سوگند یاد نموده‌ام که دوستان تو، و دوستان عترت تو را به آتش عذاب نکنم. [صفحه ۴۹]

نمونه‌هائی از زهد و خداترسی فاطمه

سید بن طاووس از کتاب «زهد النّبی» تألیف ابوجعفر احمد القمّی نقل می‌کند: هنگامی که این دو آیه (۴۳ و ۴۴ سوره حجر) نازل شد: وَ اِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُ هُمْ اَجْمَعِینَ- لَها سَبْعَةُ اَبْوابٍ لِکُلِ بابٍ مِنهُمْ جُزْءٌ مَقْسُومٌ. : «و جهنّم میعادگاه همه‌ی گمراهان است، هفت در دارد و برای هر دری، گروه معیّنی از آنها تقسیم شده‌اند». پیامبر (ص) گریه‌ی شدید کرد، صحابه نیز از گریه‌ی آن حضرت، به گریه افتادند، ولی صحابه علّت گریه آن حضرت را نمی‌دانستند، و پیامبر (ص) چنان منقلب بود کسی نمی‌توانست از او سؤال کند. عادت رسول خدا (ص) این بود که هرگاه فاطمه (س) را می‌دید خوشحال می‌شد، از این رو یکی از اصحاب به حضور فاطمه (س) رفت، تا او را نزد پیامبر (ص) بیاورد، وقتی به خانه‌ی زهرا (س) وارد شد دید او به آسیا کردن مقداری جو اشتغال دارد و این آیه را می‌خواند: وَ ما عِنْدَاللَّهِ خَیْرٌ وَ اَبْقی: «و آنچه نزد خدا است، بهتر و پایدارتر است» (قصص- ۶۰- شوری- ۳۶). آن مرد صحابی سلام کرد و جریان گریه‌ی رسول خدا (ص) را گفت، فاطمه (س) بی‌درنگ برخاست و چادر کهنه‌ای که دوازده وصله از لیف خرما داشت به سر گرفت و از خانه بیرون آمد، سلمان او را دید و گریه کرد، و گفت: واحُزْناهُ! قیصر روم و کسری (شاه ایران) لباسهای سُنْدُسْ و حریر بپوشند، امّا دختر پیامبر (ص) چادری را که دوازده وصله دارد و کهنه است به سر کند!! فاطمه (س) به حضور پیامبر (ص) آمد و عرض کرد: ای رسول خدا! سلمان از لباس من تعجّب می‌کند، با اینکه سوگند به خداوندی که تو را به حق مبعوث کرد، مدّت پنج سال است که فرش ما در خانه‌ی علی (ع) به یک پوست گوسفند انحصار دارد که شب به روی آن می‌خوابیم و روز روی آن پوست، به شتر خود علف می‌دهیم، و متّکای ما از لیف خرما است. پیامبر (ص) به سلمان فرمود: اِنَّ اِبْنَتِی لَفِی الْخَیْلِ السَّوابِقِ: «دختر من از سابقین و در [صفحه ۵۰] صف سبقت گیرندگان در درگاه خدا است». آنگاه فاطمه (س) عرض کرد: پدر جان فدایت گردم: علّت گریه‌ی تو چیست؟ پیامبر (ص) دو آیه‌ی فوق را که جبرئیل نازل کرده بود، خواند. فاطمه (س) وقتی که نام جهنم را شنید، با صورت به روی زمین افتاد، و پی‌درپی می‌گفت: اَلْوَیْلُ ثُمَّ الْوَیْلُ لِمَنْ دَخَلَ النّارَ: «وای، سپس وای بر کسی که وارد دوزخ گردد». وقتی که سلمان آیه را شنید گفت: کاش گوسفندی بودم، خاندانم مرا می‌کشتند و پوستم را می‌دریدند و من نام آتش را نمی‌شنیدم. ابوذر گفت: ای کاش مادرم نازا بود و مرا به وجود نمی‌آورد و نام آتش را نمی‌شنیدم. مقداد گفت: ای کاش پرنده‌ای در بیابان بودم و حساب و عقابی نداشتم و نام آتش را نمی‌شنیدم!! حضرت علی (ع) فرمود: ای کاش، درندگان گوشت بدنم را می‌دریدند و ای کاش مادرم مرا متولد نمی‌کرد و نام آتش جهنم را نمی‌شنیدم! سپس دستش را بر سرش گذاشت و گریه می‌کرد و می‌گفت: وابُعْدَ سفَراهُ، واقِلَّةَ زاداه فِی سَفَرِ الْقِیامَةِ... : «و ای از دوری سفر، وای از کمی توشه‌ی راه سفر قیامت»! که مردم (گنهکار) به سوی آتش می‌روند، و آتش آنها را درمی‌رباید، آنان بیمارانی هستند که کسی به عیادتشان نمی‌رود، و مجروهانی هستند که کسی زخمهای آنها را درمان نمی‌کند، و اسیرانی هستند که کسی آنها را از بند آتش رها نمی‌نماید، خوراک و آشامیدنی آنها از آتش است، و در میان طبقات آتش زیر و رو می‌گردند، و پس از آنکه در دنیا لباسهائی که از پنبه بود می‌پوشیدند، اینک در دوزخ، قطعه‌های آتش را می‌پوشند، و پس از آنکه در دنیا با همسران خود هم‌آغوش بودند، اینک در دوزخ با شیطانها هم‌آغوش هستند.

نمونه‌ای از پارسائی پیامبر و فاطمه

رسول خدا (ص) هرگاه مسافرت می‌کرد، آخرین نفری که با او خداحافظی [صفحه ۵۱] می‌نمود، فاطمه (س) بود، و هرگاه از

مسافرت بازمی گشت نخستین نفری که با او دیدار می کرد فاطمه (س) بود، در یکی از سفرهای جنگی، رسول خدا (ص) به مدینه بازگشت، و به سوی خانه‌ی فاطمه (س) رهسپار شد، وقتی که به در خانه رسید، ناگهان پرده‌ی مخصوصی را دید که آویزان است، و حسن و حسین (ع) را دید که در دستشان دستبند نقره‌ای می‌باشد. پیامبر (ص) از همانجا بازگشت و وارد خانه‌ی فاطمه (س) نشد، فاطمه (س) از جریان آگاه شد، گمان برد که علّت بازگشت پیامبر (ص) بخاطر آن پرده و آن دستبندها بوده است. بی‌درنگ پرده را گرفت، و آن دستبندها را از دست حسن و حسین (ع) بیرون آورد فاطمه (س) دستبندها را بین حسن و حسین تقسیم نمود، آنها با چشمی گریان به حضرت رسول خدا (ص) آمدند. رسول خدا (ص) آن دستبندها را از آنها گرفت و به ثَوْبان (یکی از غلامان) فرمود: اینها را به فلان جا ببر، و با این‌ها برای فاطمه (س) یک گردنبند از چوب عصب، و دو دستبند از چوب عاج خریداری کن. فَإِنَّ هؤُلاءِ اَهْلبَیتِی وَ لا اُحِبُّ اَنْ یَأْکُلُوا طَیباتِهِمْ فِی حَیاتِهِمُ الدُّنْیا. زیرا، اینها اهل خانه‌ی من هستند و من دوست ندارم که آنها زیبائیها و لذائذ را در این دنیا مصرف کنند و برای آخرت باقی نگذارند.» [۱۹] .

احترام فاطمه به یک نوشته از وصایای پیامبر

شیخ جلیل ابوجعفر طبری در کتاب «الدلّائل» به سند خود از ابن‌مسعود نقل می کند: مردی به محضر فاطمه (س) آمد و گفت: ای دختر رسول خدا آیا چیزی از رسول خدا (ص) برای خود شما یادگار مانده که مرا از آن بهره‌مند سازی؟ فاطمه به کنیز خود فرمود: آن جریده (لوح نوشته شده) را بیاور، کنیز به جستجو [صفحه ۵۲] پرداخت و آن را پیدا نکرد، فاطمه (س) به او فرمود: وَیْحَکِ اُطْلِبیها فَإِنَّها تَعْدِلُ عِنْدِی حَسَناً وَ حُسَیْناً : «وای بر تو، آنرا پیدا کن، که در نزد من مانند حسن و حسین (ع) ارزش دارد». کنیز به جستجو پرداخت و سرانجام آن را در میان خاکروبه‌ها پیدا کرد، که هنگام جارو کردن خانه، مفقود شده بود، آن را نزد فاطمه (س) آورد، در آن نوشته بود: «رسول خدا (ص) فرمود: «از مؤمنان نیست کسی که همسایه‌اش از آزار او در امان نباشد، و هر کس به خدا و معاد معتقد است، به همسایه‌اش آزار نمی‌رساند، هر که به خدا و معاد ایمان دارد، سخن نیک بگوید یا ساکت شود، خداوند دوست می‌دارد، کسی را که خیراندیش و بردبار و خویشتن‌دار است، و دشمن می‌دارد هر که را که دشنام‌دهنده و بدزبان و بی‌شرم و بسیار سؤال‌کننده و اصرارکننده در سؤال باشد، زیرا شرم و حیا از ایمان است و ایمان در بهشت می‌باشد، ولی دشنام از بی‌شرمی است و بی‌شرمی در آتش است». [۲۰] .

گفتار پیامبر در شأن فاطمه و آینده‌ی او

مرحوم صدوق از ابن‌عباس روایت مشروحی نقل کرده که پیامبر (ص) در آن، از ستمهائی که به اهل‌بیت (ع) می‌شود خبر داده است، از جمله از مطالب آن روایت این است که فرموده: امّا دخترم فاطمه (س)، او سرور بانوان دو جهان از اوّلین و آخرین است، او پاره‌ی تن من، و نور چشم من، و میوه‌ی دل من و روح من است که در وجود من می‌باشد، او حوراء انسیّه است، چون در محراب عبادت خود در پیشگاه خدا به عبادت پردازد، نور او، برای فرشتگان آسمان می‌درخشد، چنانکه نور ستارگان برای اهل زمین می‌درخشد، خداوند به فرشتگانش می‌فرماید: «ای فرشتگان من، کنیز مرا که سرور کنیزان من است، بنگرید که در پیشگاه من برای عبادت ایستاده، مشاهده کنید که چگونه از [صفحه ۵۳] خوف من، اندامش می‌لرزد و با همه‌ی قلبش به عبادت من رو آورده است، شما را گواه می گیرم که من: شیعیان او را از آتش، ایمن ساختم. (یا گواهی می‌دهم نزد شما، که شیعیان او را از آتش دوزخ ایمن ساختم). [۲۱] . مؤلّف گوید: پیامبر (ص) بعد از این گفتار فرمود: من هرگاه فاطمه (س) را می‌نگرم به یاد حوادث و مصائبی می‌افتم که بعد از من بر او وارد می گردد، گوئی می‌نگرم که پریشانی وارد خانه‌ی او شده، و به او بی‌احترامی می‌شود، و حقّش غصب می گردد، و از دستیابی به ارزش بازداشته می‌شود، و پهلویش شکسته می‌شود و فرزندش سقط می گردد، او ندا می کند: یا

مُحَمَّداهُ! جوابی نمی‌شنود یاری می‌طلبد ولی کسی او را یاری نمی‌کند، همواره بعد از من محزون و غمگین و گریان است، گاهی بیاد می‌آورد که وحی از خانه‌اش قطع شده، و زمانی بیاد می‌آورد که به فراق من مبتلا گشته، و نیمه‌های شب وحشت‌زده می‌شود از این رو که صدای قرآن مرا هنگام نماز شب، همواره می‌شنید، ولی اینک نمی‌شنود، سپس خود را پس از آنکه در دوران پدر، عزیز می‌یافت، پریشان و غمزده می‌یابد، در این هنگام خداوند، فرشتگان را مونس او می‌سازد، فرشتگان با او همسخن می‌شوند چنانکه با حضرت مریم همسخن می‌شدند، و فرشتگان خطاب به او می‌گویند: یا فاطِمَهُ اِنَّ اللَّهَ اِصْطَفاكِ وَ طَهَّرَكِ وَ اصْطَفاكِ عَلى نِساءِ الْعالَمِينَ، يا فاطِمَهُ اُقْنُتِي لِرَبِّكِ، وَاسْجُدِى وَارْكَعِى مَعَ الرّاكِعِينَ. : «ای فاطمه! خداوند ترا اختیار کرد و برگزید و پاک ساخت و بر همه‌ی بانوان جهانیان، ممتاز نمود، ای فاطمه! خدای خود را عبادت و سجده کن و با راکعان درگاه خدا، رکوع بجای آورد». سپس گوئی می‌بینم که او دردمند و بیمار شده، و نیاز به پرستار دارد، خداوند حضرت مریم دختر عمران را به پرستاری او می‌فرستد، تا از او پرستاری کند، در آن وقت با خدا چنین راز و نیاز می‌کند: «خدایا از زندگی سیر و خسته شده‌ام و از دنیاپرستان افسرده گشته‌ام، مرا به پدرم [صفحه ۵۴] ملحق کن». خداوند او را به من ملحق می‌سازد، او نخستین فرد از اهل‌بیت من است در حالی که محزون و غمگین است و حقش غصب شده، و او را کشته‌اند، به من می‌پیوندد، در این هنگام به خدا عرض می‌کنم: «خدایا کسانی را که به او ظلم کردند، از رحمت خود دور کن، و آنان را که حق او را غصب کردند، مجازات فرما، و آنان را که او را پریشان نمودند، خوار نما، و آنان را که به پهلوی او ضربت زدند و کودک او را سقط نمودند، در آتش دوزخ، مخلّد کن». در این هنگام، فرشتگان می‌گویند: آمین: «خدایا به استجابت برسان». [صفحه ۵۶]

ماجراهائی از ازدواج حضرت زهرا

مهریه‌ی زهرا

در کتاقب بحار، از امالی شیخ نقل شده که امام صادق (ع) فرمود: که رسول خدا (ص) فاطمه (س) را به حضرت علی (ع) ازدواج نمود، روزی نزد فاطمه (س) رفت دید گریه می‌کند، فرمود: «چرا گریه می‌کنی؟ سوگند به خدا اگر در خاندان من شخصی بهتر از علی (ع) بود، تو را به ازدواج او درمی‌آوردم، وانگهی من ترا به ازدواج علی (ع) درنیاورده‌ام بلکه ترا همسر علی (ع) گردانیدم، و مهریّه‌ی ترا خُمس (یک پنجم) دنیا تا ابد قرار داد.

جهیزیه‌ی عروسی از پول زره

حضرت علی (ع) می‌فرماید: رسول خدا (ص) به من فرمود: برخیز و برو زره (یعنی پیراهن جنگ) خود را بفروش، برخاستم و رفتم آن را فروختم و پول آن را گرفتم و به حضور رسول خدا (ص) آورده و به دامنش ریختم، رسول خدا (ص) از من نپرسید که این پول چقدر است، و من هم چیزی نگفتم. پیامبر (ص) مقداری از آن را برداشت و به بلال حبشی داد و فرمود: با این پول، عطر خوشبو برای فاطمه (س) خریداری کن، سپس دو کف از آن پول برداشت و به ابوبکر داد و فرمود: با این پول آنچه برای فاطمه (س) شایسته است، از لباس و لوازم خانه، خریداری کن، عمار یاسر و سپس چند نفر از اصحاب را به دنبال ابوبکر فرستاد، آنها به بازار رفتند، هر کدام از آنها چیزی را می‌پسندید و به ابوبکر نشان می‌داد، اگر ابوبکر صلاح می‌دید، خریداری می‌کردند، اجناسی که خریدند عبارتند از: ۱- یکدست پیراهن، هفت درهم. [صفحه ۵۷] ۲- یک عدد روسری، چهار درهم. ۳- قطیفه‌ی سیاه خیبری (یا عبای سیاه) ۴- تختی که میان آن را از لیف خرما بافته بودند (یا بالشی که لایه‌ی آن از لیف خرما بود) ۵- دو عدد لحاف مصری که لایه‌ی یکی از آنها پشم، و دیگری لیف خرما بود. ۶- چهار عدد متّکا که از پوستهای دبّاغی شده‌ی طائف درست شده

بود، و از گیاه خشک پر شده بود. ۷- پرده‌ی نازک پشمی. ۸- یک عدد حصیر از بافته‌های قریه‌ی «هَجَر» (از دهات بحرین). ۹- آسیای دستی. ۱۰- یک عدد طشت مسی. ۱۱- مشک برای آب آوردن. ۱۲- کاسه‌ای سفالین. ۱۳- مشکی مخصوص خنک کردن آب. ۱۴- ابریق سفالین که طرف بیرونش رنگ شده بود. ۱۵- آفتابه‌ی سبز (سفالین). ۱۶- چند عدد کوزه‌ی سفالین. وقتی که تکمیل شد، مقداری از آنها را ابوبکر برداشت و بقیّه را همراهان برداشتند و نزد رسول خدا (ص) آوردند، رسول خدا (ص) آن اجناس را با دست خود زیر و رو می‌کرد و می‌فرمود: بارَکَ اللَّهُ لِاَهلِ الْبَیْتِ: «خداوند اینها را برای اهل خانه، مبارک کند».

زمان نامزدی و ولیمه‌ی عروسی

حضرت علی (ع) می‌فرماید: یک ماه از این جریان گذشت که با رسول خدا (ص) در مسجد نماز می‌خواندم و به منزل خود مراجعت می‌نمودم، و در این مدّت درباره‌ی ازدواج چیزی با رسول خدا (ص) صحبت نکردم، پس از یک ماه، همسران رسول خدا (ص) به من گفتند: آیا نمی‌خواهی درباره‌ی آوردن فاطمه (س) به خانه‌ی خود، با [صفحه ۵۸] پیامبر (ص) صحبت کنیم؟ گفتم: صحبت کنید؟ آنها به محضر رسول خدا (ص) رفتند، اُمّ اَیْمَنْ [۲۲] عرض کرد: ای رسول خدا! برای کاری آمده‌ایم که اگر خدیجه (س) بود چشمش روشن می‌شد، علی (ع) دوست دارد که همسرش را به خانه‌اش ببرد، چشم فاطمه (س) را به دیدار شوهرش روشن کن، و دیده‌ی ما را نیز روشن فرما. رسول خدا (ص) فرمود: چرا خود علی (ع)، همسرش را از من طلب نمی‌کند؟ ما توقع آن داشتیم که خودش اقدام کند. حضرت علی (ع) می‌فرماید: عرض کردم ای رسول خدا! حیاء و شرم مرا از سخن گفتن در این باره بازمی‌دارد. رسول خدا (ص) فرمود: در اینجا چه کسانی هستند؟ امّ‌سلمه عرض کرد: من حاضرم، زینب حاضر است و فلانکس و... حاضرند. رسول خدا (ص) فرمود: برای دخترم و پسر عمویم اطاقی از اطاق‌های مجاور تهیّه کنید. اُمّ‌سلمه عرض کرد: کدام اطاق را؟ پیامبر (ص) فرمود: اطاق خودت را، سپس پیامبر (ص) به زنان و همسرانش دستور فرمود تا زهرا (س) را مناسب شأنش آرایش کنند. اُمّ‌سلمه می‌گوید: به فاطمه (س) گفتم آیا نزد تو بوی خوشی یافت می‌شود که برای خود ذخیره کرده باشی؟ فاطمه (س) فرمود: آری، شیشه‌ی عطری آورد و مقداری از آن را به کف دستم ریخت، آنچنان بوی خوش داشت که هرگز نظیرش را نیافته بودم، گفتم: این بوی خوش از کجا بدست آمده است؟ فرمود دِحْیَه‌ی کَلْبی (یکی از اصحاب) به حضور پدرم می‌آمد [۲۳] پدرم به من [صفحه ۵۹] می‌فرمود: ای فاطمه! فرشی برای عمویت بیاور، من فرشی می‌آوردم و به زمین می‌گستراندم و بر آن می‌نشست، وقتی که برمی‌خاست، از درون لباسش، چیزی به زمین می‌ریخت، پدرم به من می‌فرمود: آنها را جمع کنم (با توجّه به اینکه او جبرئیل بود که به صورت دحیه‌ی کلبی می‌آمد). حضرت علی (ع) از رسول خدا (ص) پرسید: اینها چیست؟ رسول خدا (ص) در پاسخ فرمود: این‌ها عنبر است که از میان بالهای جبرئیل می‌ریزد. حضرت علی (ع) فرمود: سپس رسول خدا به من فرمود: طعام نیکوئی برای اهل خود فراهم کن،: سپس فرمود: گوشت و نان را ما می‌دهیم، روغن و خرما با شما باشد!. رفتم و روغن و خرما خریدم و به حضور رسول خدا (ص) آوردم، پیامبر (ص) آستین خود را بالا زد و خرما را در میان روغن می‌آمیخت، و گوسفند فربه و نان بسیار برای ما فرستاد، سپس به من فرمود: هر که را که می‌خواهی دعوت کن، به مسجد رفتم، اصحاب در مسجد زیاد بودند، حیا کردم که عدّه‌ای را دعوت کنم و عدّه‌ای را دعوت نکنم، بالای بلندی رفتم و صدا زدم: اَجِیبُوا اِلی وَلِیمَهِٔ فاطِمَهٔ: «دعوت مرا به ولیمه‌ی عروسی فاطمه (س) بپذیرید» تمام جمعیّت حرکت کردند، من از بسیاری مردم و کمی غذا، شرمنده شدم، وقتی که رسول خدا (ص) شرمندگی مرا دریافت، فرمود: دعا می‌کنم که خداوند برکت به غذا بدهد. همه‌ی آن جمعیّت از غذا خوردند و نوشیدند و برای ما دعا کردند که خدا به ما برکت بدهد، همه‌ی آن جمعیّت که بیش از چهار هزار نفر بودند از آن غذا خوردند و سیر شدند و از غذا چیزی کم نیامد. سپس پیامبر (ص) کاسه طلبید، کاسه‌ها را حاضر کردند، کاسه‌ها را پر کرد و به خانه‌های همسرانش فرستاد، سپس کاسه‌ای را گرفت و غذائی در آن ریخت و فرمود: این هم برای فاطمه (س) و شوهرش.

ماجرای شب زفاف

پس از غروب خورشید، پیامبر (ص) به اُمّ‌سلمه فرمود: فاطمه (س) را به اینجا [صفحه ۶۰] بیاور، او فاطمه (س) را نزد پیامبر (ص) آورد، در حالی که دامن خود را در زمین می‌کشید، و بر اثر نهایت شرم از پیامبر (ص) عرق حیاء از چهره‌اش می‌ریخت به طوری که پایش لغزید. پیامبر (ص) فرمود: «خداوند ترا از لغزش دنیا و آخرت حفظ کند» وقتی که فاطمه (س) در جلو رسول خدا (ص) ایستاد، حضرت نقاب از روی او برداشت، علی (ع) جمال او را دید، سپس پیامبر (ص) دست فاطمه (س) را گرفت و به دست علی (ع) نهاد و فرمود: بارَکَ اللَّهُ لَکَ فِی اِبْنَهِٔ رَسُولِ‌اللَّهِ...: «خداوند در مورد دختر رسول خدا (ص) به تو برکت دهد، ای علی، فاطمه همسر نیکی است، و ای فاطمه، علی (ع) همسر نیکی است، به خانه‌ی خود بروید و کاری نکنید تا من نزد شما بیایم». علی (ع) می‌گوید: فاطمه (س) را در یک جانب خانه نشاندم، و خودم در جانب دیگر نشستم، هر دو از شدّت شرم، سر به زیر انداخته بودیم.

مبارک باد رسول خدا به عروس و داماد

ناگاه فهمیدم که رسول خدا (ص) به در خانه آمد و فرمود: اینجا کیست؟ گفتیم: ای رسول خدا، وارد خانه شوید، مرحا به شما دیدارکننده و وارد شده! رسول اکرم (ص) وارد خانه شد، و فاطمه (س) را در کنار خود نشاند سپس فرمود: ای فاطمه برخیز و مقداری آب بیاور. فاطمه (س) برخاست و کاسه‌ای پر از آب کرده و نزد آن حضرت حاضر کرد، پیامبر (ص) اندکی از آن آب به دهان خود ریخت و مضمضه کرد، و آن را در آن ظرف ریخت، سپس مقداری از آن آب را بر سر فاطمه (س) ریخت، و فرمود: به جانب من رو کن، وقتی که فاطمه (س) به جانب آن حضرت روکرد، پیامبر (ص) قدری از آن آب را به سینه‌ی فاطمه (س) پاشید، سپس مقداری از آن آب را بین شانه‌های او پاشید و آنگاه این دعا را کرد: «خدایا این دختر من است که محبوبترین خلق در نزد من می‌باشد: خدایا و این (علی علیه‌السلام) برادر من و محبوبترین خلق نزد من است، خدایا او را ولّی و یاور خود گردان، و اهل او را بر او مبارک کن». [صفحه ۶۱] سپس به علی (ع) رو کرد و فرمود: به اهل خود نزدیک شو، خدا بر تو مبارک کند، و رحمت و برکات خدا بر تو باد که او خدای شایسته‌ی حمد و سپاس و تقدیر است. در روایت دیگر آمده: امیر مؤمنان (ع) فرمود: پس از آمدن فاطمه (س) به خانه‌ی من، سه روز گذشت که پیامبر (ص) نزد ما نیامد، صبح روز چهارشنبه به خانه‌ی ما آمد. در آن هنگام اسماء بنت عُمَیس در منزل ما بود. رسول اکرم (ص) به اسماء فرمود: با اینکه مرد در اینجا هست، چرا در اینجا توقف کردی؟ اسماء عرض کرد: پدر و مادرم بفدایت، وقتی دختر به خانه شوهر می‌رود و مرحله زفاف را می‌گذراند نیاز به زنی دارد تا نیازهای او را برآورد، من به این خاطر در اینجا هستم. رسول خدا (ص): «ای اسماء! خدا، حاجت دنیا و آخرت تو را برآورد» [۲۴] . امیر مؤمنان علی (ع) فرمود: آن روز روز سردی بود، من و فاطمه (س) خود را با عبا پوشانده بودیم، وقتی که صدای رسول خدا (ص) را شنیدیم خواستیم برخیزیم، رسول خدا (ص) فرمود: به حقّی که من بر شما دارم متفرق نشوید تا من بر شما وارد گردم. رسول خدا (ص) وارد شد و در سمت سر ما نشست، پاهای خود را با عبا پوشانید من و فاطمه (س) پاهای آن حضرت را گرم کردیم، به من فرمود: کوزه آبی بیاور، کوزه آب به حضورش آوردم، رسول اکرم (ص) سه بار بر آن آب فوت کرد و چند آیه از قرآن را قرائت فرمود، سپس به من فرمود: این آب را بیاشام و در ته آن اندکی بگذار، به دستور آن حضرت عمل کردم پیامبر (ص) باقیمانده آب را به سر و سینه من پاشید و فرمود: اَذْهَبَ اللَّهُ عَنْکَ الرِّجْسَ یا اَبَاالْحَسَنِ وَ طَهَّرَکَ تَطْهیراً. : «خداوند، ناپاکی را از تو ای ابوالحسن، دور ساخت و تو را پاک و پاکیزه نمود». آنگاه فرمود: آب تازه‌ای بیاور، ظرف آبی به حضورش آوردم، چند آیه قرآن را [صفحه ۶۲] قرائت کرد و سه بار بر آن فوت کرد و آنگاه آن آب را به دخترش فاطمه (س) داد و به او فرمود: بیاشام و اندکی بگذار، او چنین کرد، پیامبر (ص) باقیمانده‌ی آب را بر سر و سینه‌ی حضرت زهرا (س) پاشید و به او فرمود: اَذْهَبَ اللَّهُ عَنْکِ الرِّجْسَ وَ

طَهَّرَكِ تَطْهِیراً. : «خداوند، ناپاکی را از تو دور سازد، و تو را پاك و پاکیزه نماید».

سفارشهای پیامبر به فاطمه

امام علی (ع) در ادامه‌ی گفتار فرمود: پیامبر (ص) پس از دیدار ما، به من فرمود: از خانه بیرون برو، و با حضـرت زهرا (س) در خانه مانـد و بین آنها این گفتگوی خصوصـی انجام شـد: پیامبر: دخترم! حالت چطور است؟ شوهرت را چگونه یافتی؟ فاطمه: پـدر جان، شوهرم را بهترین شوهر یـافتم، ولی جمعی از زنـان قریش نزد من آمدنـد و به من گفتنـد: «رسول خـدا ترا به ازدواج یك مرد فقیر و تهیـدست درآورده است!». پیامبر: دخترم! نه پـدرت فقیر است و نه شوهرت، خزائن تمام طلا و نقره‌ی زمین را خداوند در اختیار من قرار داد، ولی پاداشـی را که در پیشگاه خـدا است، انتخـاب نمودم، دختـر عزیزم! اگر آنچه را پـدرت می‌دانـد، می‌دانستی، دنیـا در نظرت ناچیز جلوه می‌کرد، سوگنـد به خـدا در خیرخواهی تو کوتاهی نکردم، شوهر تو در تقـدّم به اسـلام از همه مقدّمتر است و در علم، از همه عالمتر، و در حلم از همه بردبارتر می‌باشـد، دخترم! وقتی که خداونـد توجّه خاصّی به زمین کرد، در سراسـر زمین، دو مرد را برگزیـد یکی از آن دو را پـدر تو قرار داد و دیگری را شوهر تو قرار داد. ای دخترم! «شوهر تو نیکو شوهری است، در همه‌ی امور از او اطاعت کن».

گفتار پیامبر به علی

علی (ع) در ادامه‌ی سـخن فرمود: سـپس پیـامبر (ص) مرا صـدا زد، اجـابت کردم، فرمود: «وارد خانه‌ی خود شو! و به همسـر خودت محبّت و مهربـانی کن، زیرا فـاطمه (س) پاره‌ی تن من است، هر که او را برنجانـد، مرا رنجانـده است، و هر که او را شاد کنـد، مرا [صفحه ۶۳] شاد کرده است، شـما را به خدا می‌سپارم و او را حافظ شما می‌گردانم». حضرت علی (ع) می‌گوید: فَوَاللَّهِ ما اَغْضَبْتُها وَ لا اَکْرَهْتُها عَلی اَمْرٍ حَتّی قَبَضَها اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ اِلَیْهِ، وَ لا اَغْضَبَتْنِی وَ لا عَصَتْ لِی اَمْراً، وَ لَقَدْ کُنْتُ اَنْظُرُ اِلَیْها فَیَکْشَفُ عَنِّی الْهُمُومَ وَ الْاَحْزانَ. : «سوگنـد به خـدا هیچگونه او را خشـمگین و مجبور به کاری نکردم تا آن زمان که خداوند روح او را به سوی خود قبض کرد، و او نیز هیچگـاه مرا نـاراحت نکرد و از مـن نافرمـانی ننمـود، و مـن هر زمـان بـه او نگـاه می‌کردم، همه‌ی انـدوه‌ها و حزنهـا و رنجهایم، برطرف می‌شد».

تقاضای کنیز، و تعلیم بهتر از کنیز

سپس رسول خـدا (ص) برخاست تا برود، فاطمه (س) درباره‌ی کارهای خانه تقاضای کنیز کرد، پیامبر (ص) به او فرمود: آیا بهتر از کنیز می‌خواهی؟! من به فـاطمه (س) گفتم: بگو آری. فـاطمه (س) گفت: ای رسول خـدا (ص) بهتر از کنیز می‌خواهم. پیامبر (ص) فرمـود: در هر روز ۳۳ بار خـدا را تسبیح کن، و ۳۳ بار خـدا را حمد کن، و ۳۴ بار تکبیر بگو، که این صـد تسبیـح در زبان است و موجب هزار پـاداش در میزان (ترازوی اعمـال) می‌گردد. ای فاطمه! اگر این تسبیحات را در بامـداد هر روز بگویی، خداونـد امور و مقاصـد دنیا و آخرت تو را کفایت می‌نمایـد. در کتاب مصـباح المتهجّـد (شـیخ طوسـی) نقل شـده که: پیامبر (ص) در روز اوّل ماه ذیحجّه فـاطمه (س) را بـه ازدواج علی (ع) درآورد، و از بعضـی روایت شـده که روز ازدواج، روز شـشم مـاه ذیحجّه بـوده است. [صفحه ۶۷]

ماجرای سقیفه بعد از رحلت رسول خدا

اشاره

شیخ طوسی در تلخیص الشّافی، و علّامه‌ی طبرسی در کتاب احتجاج، و ابن ابی‌الحدید (از علمای معروف اهل تسنّن) در شرح نهج‌البلاغه، از کتاب «السّقیفه» تألیف احمد بن عبدالعزیز جوهری، ماجرای سقیفه را نقل می‌کنند که خلاصه‌اش چنین است:

اجتماع انصار

هنگامی که رسول خدا (ص) رحلت کرد، انصار (مسلمین مدینه) در سقیفه‌ی بنی‌ساعده (که مرکز اجتماع بود و سایبانی داشت) اجتماع نمودند، و سعد بن عُباده (بزرگ طایفه‌ی خزرج) را از خانه‌ی خود بیرون آوردند تا او را خلیفه‌ی رسول خدا (ص) و رهبر مسلمین کنند، او بیمار بود او را با بسترش به سقیفه آوردند، او سخنرانی کرد و مردم را دعوت نمود تا زمام امور را بدست او بدهند. همه‌ی حاضران (از انصار) دعوت او را اجابت کردند، سپس بین خود به گفتگو پرداختند و گفتند: اگر مهاجران (مسلمین مکّه) بگویند: ما با رسول خدا (ص) هجرت کردیم، و اصحاب نخستین پیامبر (ص) ما هستیم، و ما از دودمان آن حضرت می‌باشیم، چرا در مورد خلافت و امارت بعد از رسول خدا (ص) با ما ستیز می‌کنید؟ چه پاسخ بدهید؟ جمعی از آنها گفتند: در پاسخ چنین اعتراضی می‌گوئیم: مِنّا اَمِیرٌ وَ مِنْکُمْ اَمیرٌ: «یک رئیس را ما انتخاب می‌کنیم و یک رئیس را شما تعیین کنید»، و به غیر از این پیشنهاد، هیچ پیشنهادی را نمی‌پذیریم. وقتی سعد بن عُباده، این گفتگو و تردید انصار را شنید، گفت: هذا اَوَّلُ الْوَهْنِ [صفحه ۶۸] : «این آغاز سُستی و نخستین مخالفت با بیعت است». [۲۵] .

تلاش عمر و ابوبکر و سخنرانی ابوبکر

عمر بن خطاب از جریان مطلع شد، برای ابوبکر پیام فرستاد که از خانه بیرون شو و نزدم بیا. ابوبکر در جواب گفت: فعلاً مشغول کاری هستم. عمر برای بار دوّم برای او پیام فرستاد که: حادثه‌ای رخ داده که لازم است تو حاضر باشی، حتماً بیا. ابوبکر برخاست و نزد عمر رفت. عمر به او گفت: مگر نمی‌دانی که انصار در سقیفه‌ی بنی‌ساعده اجتماع کرده‌اند و می‌خواهند زمام امور خلافت را به سعد بن عباده بسپارند، و در میان آنها نیکوترین افرادی که سخن گفتند، این پیشنهاد است که: «یک رئیس را ما انتخاب کنیم و یک رئیس را شما انتخاب کنید». ابوبکر، سخت هراسان گردید و همراه عمر با شتاب به سقیفه آمدند، ابوعبیده‌ی جرّاح نیز همراهشان بود، وقتی به سقیفه وارد شدند، جمعیّت بسیاری را در آنجا دیدند. عمر می‌گوید، ما به سقیفه رفتیم، خواستم در میان جمعیت برخیزم و سخنرانی کنم، ابوبکر به من گفت: آهسته باش تا من سخنرانی کنم و بعد از من هر چه خواستی بگو. ابوبکر سخنرانی کرد. عمر گفت: هر چه در ذهن من بود که در سخنرانی بگویم، ابوبکر همه‌ی آنها را گفت سخنرانی ابوبکر چنین بود: حمد و سپاس الهی را بجا آورد و آنگاه گفت: «خدای بزرگ محمد (ص) را برای پیامبری و رسالت و هدایت مردم برگزید، و او را شاهد بر امّت خود قرار داد، تا امّتش خدای یکتا را پرستش کنند و از هرگونه شرک دوری نمایند، در حالی که مردم خدایان گوناگونی برای خود برگزیده بودند و آنها را [صفحه ۶۹] می‌پرستیدند و می‌پنداشتند که آن معبودها، پرستش کنندگان خود را شفاعت می‌کنند و به آنها نفع می‌رسانند، در صورتی که آن معبودها از سنگ تراشیده شده و چوب خرّاطی شده بودند، سپس این آیه را خواند: وَ یَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مالا یَضُرُّهُمْ وَ لا یَنْفَعُهُمْ... : «و غیر از خدا، چیزهائی را پرستش می‌کنند که نه به آنها زیانی می‌رساند و نه سودی» (یونس- ۱۸). پس بر عرب گران آمد که دین پدران خود را ترک نمایند، خداوند مهاجران نخستین از قوم پیامبر (ص) را به این امتیاز، اختصاص داد که آن حضرت را تصدیق کرده و به او ایمان آوردند، و ایثارگرانه به حمایت از او برخاستند و در این راستا در سخت‌ترین شرائط و آزار و تکذیب مشرکان، صبر و استقامت نمودند، مهاجران نخستین کسانی هستند که در زمین خدا را پرستش کردند و به خدا و رسولش ایمان آوردند، مهاجران از دوستان و خاندان پیامبر (ص) هستند و

سزاوارترین مردم برای رهبری بعد از پیامبر (ص) می‌باشند، هر کس با آنها در این موضوع مخالفت کند، او ستمگر است، شما ای گروه انصار، منکر امتیاز و برتری آنها در دین، و سبقت بزرگ آنها در اسلام نیستید، خداوند شما را به عنوان انصار و یاران دین و رسول پذیرفت، و هجرت رسول اکرم (ص) را به سوی شما فرستاد، بیشتر همسران و اصحابش در میان شما است، و بعد از مهاجران نخستین، هیچکس در نزد ما به مقام شما نمی‌رسند، فَنَحْنُ الْاُمَراءُ وَ اَنْتُمْ الْوُزَراءُ: «پس زمامداران از ما باشند، و وزیران از میان شما انتخاب گردند!!» ما در مشورت با شما مضایقه نمی‌کنیم، و بدون شما در امور، حکم نخواهیم کرد».

گفتار یاران و اصحاب دیگر

پس از سخنرانی ابوبکر، «حباب بن منذر بن جموح» (از انصار) برخاست و گفت «ای گروه انصار، امر خود را محکم نگهدارید، زیرا مردم در سایه‌ی شما بسر می‌برند، و کسی جرأت آن را ندارد که با شما مخالفت کند، و هیچکس بدون فرمان و اجازه‌ی شما نمی‌تواند صدارت امور را تصاحب کند، این شمائید که اهل عزّت و شکوه و جمعیّت بسیار و نیرومند و با شخصیّت می‌باشید، مردم به کار و تصمیم‌گیری شما نگاه می‌کنند، بنابراین با هم اختلاف نکنید که در نتیجه امور شما تباه گردد، پس اگر [صفحه ۷۰] آنها (مهاجران) آنچه را که گفتم و شنیدید، نپذیرفتند، سخن ما این است که: از ما یک نفر به عنوان رهبر، انتخاب شود، و از آنها نیز یک نفر انتخاب گردد. در این هنگام عمر بن خطّاب گفت: هیهات! هرگز دو شمشیر در یک غلاف نگنجد، و هرگز عرب راضی نمی‌شود که شما انصار رهبر آنها باشید، در حالی که پیامبر (ص) از قبیله‌ی غیر از قبیله‌ی شما است، ولی عرب مانع این نیست که رهبر از قبیله‌ای باشد که پیامبر (ص) از آن قبیله است، چه کسی است که در مورد بدست گرفتن مقام رهبری که از آن پیامبر (ص) است با ما ستیز کند، با اینکه ما از دوستان پیامبر (ص) و از دودمان او هستیم. در این وقت باز «حُباب بن منذر» برخاست و گفت: ای گروه انصار! تصمیم خود را محکم حفظ کنید و گفتار این شخص (عمر) و اصحاب او را نپذیرید که نصیب شما را از مقام رهبری، ببرند پس اگر مخالفت کردند، آنها را از بلاد خود (مدینه) کوچ دهید، چرا که شما به مقام خلافت، سزاوارترید، و این بیرون کردن آنها از مدینه، به شمشیر شما بستگی دارد، و مردم در این امر با شما هماهنگ و استوار هستند، من در این راستا مانند ستون محکم و خلل‌ناپذیر ایستاده‌ام و همچون چوبی که در خوابگاه شتران نصب کرده‌اند که شتر بدن چرکین خود را به آن بمالد (برای اصلاح امور) ایستادگی می‌کنم، و همچون درخت خرما هستم که تکیه بر دیوار یا ستون دیگر نموده است، من همچون شیر، از کسی نمی‌هراسم و جگر شیر دارم، سوگند به خدا اگر شما بخواهید شاخ او (عمر) را برمی‌گردانم». عمر بن خطاب گفت: در این صورت خدا تو را خواهد کشت. حباب گفت: خدا ترا می‌کشد. [۲۶] . در این هنگام، ابوعبیده‌ی جرّاح گفت: «ای گروه انصار! شما نخستین کسانی هستید که پیامبر (ص) را (در مدینه) یاری کردید، اکنون نخستین نفر نباشید که (نظام اسلام را) تغییر و تبدیل نمائید. بُشر بن سعد، پدر نعمان بن بشیر برخاست و گفت: ای گروه انصار! آگاه باشید که [صفحه ۷۱] محمد (ص) از دودمان قریش است، و خویشان او، به او نزدیکترند، سوگند به خدا مرا نبینید که در مسأله‌ی رهبری، با آنها مخالفت کنم.

دستور ابوبکر و بیعت با او

در این هنگام، ابوبکر برخاست و گفت: این عمر و ابوعبیده است، با یکی از این دو نفر، هر کدام را که می‌خواهید، بیعت کنید. عمر و ابوعبیده گفتند: سوگند به خدا در بدست گرفتن امر خلافت، بر تو پیش نمی‌گیریم، تو بهترین مهاجران هستی، تو جانشین رسول خدا (ص) در اقامه‌ی نماز هستی که بهترین دستور دین است!! اکنون دست دراز کن تا با تو بیعت کنیم. وقتی که ابوبکر، دستش را دراز کرد تا عمر و ابوعبیده با او بیعت کنند، بشیر بن سعد بر آنها پیش گرفت و با ابوبکر بیعت کرد، حُباب بن منذر انصاری فریاد زد: «ای بشیر! خاک بر سر تو باشد، بخل کردی که پسر عمویت (سعد بن عُباده) امیر شود؟!». اسید بن حضیر رئیس

دودمان اَوْس، به اصحاب خود رو کرد و گفت: «سوگند به خدا اگر شما با ابوبکر بیعت نکنید، طایفه‌ی خزرج همیشه بر شما برتری خواهند یافت. اصحاب اسید برخاستند و با ابوبکر بیعت کردند، در نتیجه «سعد بن عُباده» در این راستا شکست خورد، و طایفه‌ی خزرج با او همدست نشدند. در این وقت، مردم از هر سو آمدند و با ابوبکر بیعت نمودند، و در این بین سعد بن عُباده که در بستر خود بیمار و نشسته بود، نزدیک بود زیر دست و پای جمعیت قرار گیرد و صدا زد: مرا کشتید! عمر گفت: سعد را بکشید، خدا او را بکشد. [۲۷] .

گفتگوی شدید سعد با عمر و بیعت نکردن سعد

در این هنگام پسر سعد (قیس بن سعد) برجهید و ریش عمر را گرفت و گفت: سوگند به خدا ای پسر صحّاک که از جنگها می‌گریزی و هراسان هستی ولی در میان مردم و امن و امان چون شیر هستی، اگر موئی از سر سعد را حرکت دهی، بر [صفحه ۷۲] نمی‌گردی مگر اینکه صورتت را پر از زخم می‌کنیم که استخوانش پیدا شود. ابوبکر به عمر گفت: آرام باشد، و مدارا کن که مدارا بهتر و کارسازتر است. سعد بن عُباده به عمر گفت: ای پسر صحّاک (کنیز حبشی که جدّه‌ی عمر بود) سوگند به خدا که اگر قدرت برخاستن داشتم و بیمار نبودم همانا تو و ابوبکر در کوچه‌های مدینه از من فریادی همچون فریاد شیر می‌شنیدید و از هیبت آن از مدینه بیرون می‌رفتید، و شما هر دو را به قومی ملحق می‌نمودم که شما در برابر آنها ذلیل و تابع بودید نه اینکه دیگران تابع شما باشند، ای دودمان خزرج، مرا از مکان آشوب بردارید. آنها سعد را از بستر خود برداشتند و به خانه‌اش بردند. بعداً ابوبکر برای سعد، پیام فرستاد که مردم با من بیعت کردند، تو هم بیعت کن. سعد گفت: سوگند به خدا با تو بیعت نمی‌کنم تا هر چه تیر در تیردان خود دارم به سوی شما رها کنم، و سر نیزه‌ی خودم را از خون شما رنگین نمایم، و تا شمشیر در دست من است با شما می‌جنگم، و این را بدان که دستم برای جنگ با شما کوتاه نیست، و با خاندان و پیروانم با شما نبرد می‌کنم، و سوگند به خدا اگر همه‌ی جن و انس جمع شوند و مرا برای بیعت با تو وادارند، با شما دو نفر گنهکار، بیعت نمی‌کنم تا با خدای خود ملاقات کنم، و حساب خود را با خدا در میان گذارم. سخن سعد را به ابوبکر گزارش دادند، عمر گفت: هیچ چاره‌ای نیست مگر اینکه او بیعت کند. بشیر بن سعد به عمر گفت: ای عمر! سعد به هیچ وجه بیعت نمی‌کند، تا در این راه کشته شود، و اگر کشته شود دو طایفه‌ی اوس و خزرج با او کشته می‌شوند، او را به حال خود بگذارید، که انزوای او به کار شما آسیبی نمی‌رساند. عمر و همفکران او، سخن بشیر را پذیرفتند و سعد را به حال خود واگذاردند. سعد بن عُباده در نماز آنها شرکت نمی‌کرد، و در نزاعها، قضاوت را نزد آنها نمی‌برد، و اگر یارانی می‌یافت با آنها می‌جنگید، او در زمان خلافت ابوبکر، در همین حال بود و پس از ابوبکر، وقتی که عمر بن خطاب زمام امور خلافت را بدست گرفت، سعد باز همان روش (اعتزال و عدم بیعت) را ادامه داد، و چون از رویاروئی با عمر هراس داشت، از این رو به سوی شام رفت، و پس از مدّتی در سرزمین حوران در [صفحه ۷۳] زمان خلافت عمر، از دنیا رفت، و با هیچیک از آنها بیعت نکرد، و علّت مرگش این بود که شبانه تیری به او زدند، و او را کشتند، و این پندار را شایع کردند و پنداشتند که طایفه‌ی جن او را کشته است!!! [۲۸] .

داستان ساختگی ترور سعد از ناحیه جن‌ها

از بلاذری (مورّخ معروف) نقل شده: عمر بن خطاب به خالد بن ولید و محمد بن مسلمه‌ی انصاری اشاره کرد که سعد بن عُباده را بکشند، هر یک از آنها تیری به سوی سعد رها کردند، و او بر اثر آن کشته شد، سپس در پندار مردم القاء کردند که جنیان، سعد را کشتند، و این شعر را به زبان مردم انداختند (که جن‌ها گفتند:) نَحْنُ قَتَلْنا سَیِّدَ الْخَزْرَجِ سَعْدَ بْنِ عُبادَهْ فَرَمَیْناهُ بِسَهْمَیْنِ فَلَمْ یَخْطَا فُؤادَهُ یعنی: «ما سعد بن عَباده، رئیس طایفه‌ی خزرج را کشتیم، و او را با دو تیر، ترور کردیم، و آن تیرها در رسیدن به قلبش، خطا نرفتند

و به قلب او اصابت کرد».

روایت دیگری از ابن ابی‌الحدید درباره‌ی جریان سقیفه

ابن ابی‌الحدید (عالم معروف اهل تسنّن) به سند خود نقل می‌کند: هنگامی که پیامبر (ص) رحلت کرد، انصار در نزد «سعد بن عُباده» اجتماع نمودند، ابوبکر و عمر و ابوعبیده نزد آنها رفتند، حُباب بن منذر (از انصار) گفت: «مِنّا اَمِیرٌ وَ مِنْکُمْ اَمِیرٌ: «یک نفر از طرف ما امیر باشد و یک نفر از طرف شما»، سوگند به خدا ما درباره‌ی مقام رهبری، بخل و حسد نسبت به شما نداریم، ولی بیم آن داریم که بعد از شما افراد دیگری که پدران و پسران و برادران آنها را کشته‌ایم، بر ما سلطه یابند و زمامداران ما شوند (مانند بنی‌امیّه). ابن ابی‌الحدید می‌گوید: این روایت را برای ابوجعفر، یحیی بن محمّد علوی خواندم، گفت: «من فراست و هوش حُباب بن منذر را تصدیق می‌کنم، همانگونه که او پیش‌بینی کرده بود، و از آن بیم داشت انجام گرفت، آن هنگام (که یزید بن معاویه [صفحه ۷۴] در واقعه‌ی خونین «حَرَّه»، که در سال ۶۳ هجری در ماه ذیحجّه در مدینه واقع شد) انتقام خون مشرکین را که در جنگ بدر کشته شدند، از مسلمین انصار گرفت (این کار توسط یزید بن معاویه انجام شد، که حباب بن منذر، بیم داشت چنین افرادی سرکار آیند، و بیش از ده هزار نفر از مردم مسلمان مدینه قتل عام شدند). سپس ابوجعفر یحیی بن علوی به من گفت: رسول خدا (ص) نیز از این بیم داشت که چنین ستمگرانی روی کار آیند و به اهل‌بیت و بستگان آن حضرت ستم کنند، زیرا رسول خدا (ص) خون مشرکان را ریخت و می‌دانست که اگر دختر و فرزندان دخترش را، زیر دست حاکمان جور قرار دهد، در خطر شدید قرار می‌گیرند، از این رو همواره دستور رهبری بعد از خود را برای پسر عمویش (علی علیه‌السّلام) ترسیم می‌کرد، تا جان او و اهلبیتش حفظ گردند [۲۹] زیرا اگر عترت پیامبر (ص) زمام امور را بدست می‌گرفتند، برای حفظ جان علی (ع) و اهلبیتش نافع‌تر بودند تا اینکه زیر دست حاکمان بیگانه قرار بگیرند، ولی قضا و قدر (و هوسهای نفسانی حاکمان جور) با او مساعدت ننمودند، و جریان آنگونه برخلاف انجام شد، و کار فرزندان پیامبر (ص) به آنجا کشید که آگاه هستی. [صفحه ۷۶]

گوشه‌های دیگر از حوادث و پی‌آمدهای سقیفه

غایب بودن علی و بنی‌هاشم از اجتماع سقیفه

عالم بزرگ، شیخ مفید (متوفی ۴۱۳ ه.ق) در کتاب ارشاد می‌گوید: پس از رحلت پیامبر (ص)، امام علی (ع) مشغول غسل دادن و کفن و دفن جسد مطهّر پیامبر (ص) بود، و بنی‌هاشم بخاطر مصیبت بزرگ رحلت پیامبر (ص) از مردم جدا بودند، قوم از فرصت استفاده کرده و به مسأله خلافت و تعیین خلیفه پرداختند و سرانجام در غیاب علی (ع) و بنی‌هاشم، خلافت ابوبکر برقرار شد، آن گونه که بین انصار، اختلاف افتاد، و جماعت آزادشدگان (در فتح مکّه) و آنانکه پیامبر (ص) برای تألیف قلوب، به آنها اجازه‌ی ورود به اسلام را داده بود از اینکه مسأله‌ی خلافت، چند روز تأخیر بیفتد کراهت داشتند تا قبل از فراغت بنی‌هاشم، مسأله را تمام شده اعلام کنند، با ابوبکر بیعت کردند، زیرا او در مکان اجتماع (سقیفه) حاضر بود، و اسباب و لوازم کار او آنچنان آماده شده بود که موضوع را مطابق مراد و مقصود او آسان نمود، که شرح آن در این کتاب نمی‌گنجد و در جای دیگر شرح آن را می‌نگاریم.

گفتار علی

روایت شده: وقتی که بیعت با ابوبکر به پایان رسید، مردی به حضور امام علی (ع) آمد، دید آن حضرت بیلی در دست دارد و به هموار کردن قبر رسول خدا (ص) مشغول است، به آن حضرت عرض کرد: مردم با ابوبکر بیعت کردند، و جماعت انصار در

قضیّه‌ی رهبری، شکست خوردند، زیرا بین خود آنها اختلاف شد، و طُلَقا (آزادشدگان) سبقت گرفته و با این مرد (ابوبکر) عقد بیعت نمودند، از بیم آنکه شما به آن، دست نیابید. [صفحه ۷۷] حضرت علی (ع) بیل را به زمین گذارد و دسته‌ی آن در دستش بود، چنین فرمود: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ- الم. اَحَسِبَ النّاسُ اَنْ یُتْرَکُوا اَنْ یَقُولُوا آمَنّا وَ هُمْ لا یُفْتَنُونَ- وَ لَقَدْ فَتَنَّا الَّذِینَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَیَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِینَ صَدَقُوا وَ لَیَعْلَمَنَّ الْکاذِبِینَ- اَمْ حَسِبَ الَّذِینَ یَعْمَلُونَ السَّیِّئاتِ اَنْ یَسْبِقُونا ساءَ ما یَحْکُمُونَ. : «بنام خداوند بخشنده‌ی مهربان- الم- آیا مردم گماتن کردند که به حال خود رها می‌شوند، و آزمایش نخواهد شد؟- ما کسانی را که پیش از آنها بودند آزمودیم، باید علم خدا در مورد کسانی که راست می‌گویند و کسانی که دروغ می‌گویند، تحقّق یابد- آیا کسانی که اعمال بد بجا می‌آورند، گمان کردند از حوزه‌ی قدرت ما بیرون خواهند رفت؟ چه داوری بدی می‌کنند؟».

رد پیشنهاد ابوسفیان

ابوسیفیان به درِ خانه‌ی پیامبر (ص) آمده بود، علی (ع) و عباس (عموی آنحضرت) به او نگاه می‌کردند ببینند که چه می‌گوید، ابوسفیان این اشعار را خواند: بَنِی‌هاشِمِ لا تَطْمَعُوا النّاسَ فِیکُمُ وَ لا سِیَّماتَیْم بْنِ مُرَّةٍ اَوْ عَدِیّ فَمَا الْاَمْرُ الّا فِیکُمُ وَ اِلَیْکُمْ وَ لَیْسَ لَها اِلّا اَبُوحَسَنٍ عَلِیّ اَبا حَسَنٍ فَاشْدُدْ بِها کَفَّ حازِمٍ فَاِنَّکَ بِالْاَمْرِ الَّذِی تُرْتَجی مَلِیّ : «ای دودمان بنی‌هاشم، دیگران را در مورد خلافت خودتان، به طمع نیندازید، بخصوص طایفه تَیْم بن مرّه (ابوبکر) و طایفه عَدّی (عمر) را، امر خلافت از آن شما بنی‌هاشم است و به شما بازمی‌گردد، و آن مخصوص ابوالحسن علی (ع) می‌باشد، ای ابوالحسن! بوسیله‌ی خلافت، پنجه و پیشتکار خود را محکم و استوار کن، زیرا تو به امر خلافت که امید داری، شایسته و سزاوار می‌باشی». سپس فریاد زد: ای بنی‌هاشم! ای فرزندان عبدمناف! آیا شما راضی می‌شوید که ابوفصیل پست پسر پست حاکم شما گردد، سوگند به خدا اگر بخواهید، لشکر بسیار از سواره و پیاده آماده سازم که آنها را در تنگنا قرار دهند!!. امیر مؤمنان (ع) (که از ماهیّت ناپاک ابوسفیان اطلاع داشت) به ابوسفیان فرمود: برگرد! که سوگند به خدا آنچه را می‌گوئی برای خدا نیست، تو همیشه در حال فریب و خدعه به اسلام و مسلمین هستی، و ما به تجهیز جنازه‌ی رسول اکرم (ص) بودیم، و هر [صفحه ۷۸] کسی به جزای عمل خود می‌رسد، خداوند ولّی و یاور رنج دیدگان است. ابوسفیان (که قصد سوئی داشت و می‌خواست فرصت‌طلبی کند) مأیوس شد و از حضور علی (ع) به سوی مسجد رفت، دید بنی‌امیّه در مسجد اجتماع کرده‌اند، آنها را برای به دست گرفتن زمام خلافت تحریک کرد، ولی آنها از او پیروی نکردند، به این ترتیب فتنه‌ای پدید آمده بود که همه به آن مبتلا شده بودند، و دستاویزهای بدی بود که واقع شده بود، شیطان سلطه یافته بود و ستم‌پیشگان دست به دست هم داده بودند، ولی مؤمنان در این راستا، پریشان و خوار شده بودند، این است معنی باطنی سخن خدا که می‌فرماید: وَ اتَّقُوا فِتْنَةً لا تُصِیبَنَّ الَّذِینَ ظَلَمُوا مِنْکُمْ خاصَّةً. : «و از فتنه بپرهیزید که تنها به ستمکاران شما نمی‌رسد» (بلکه همه را فراخواهد گرفت) (سوره انفال آیه ۲۵).

تحریکات شیطان صفت

عالم بزرگ شیخ اجل و اقدم، عبیداللَّه بن عبداللَّه اسد آبادی در کتاب «اَلْمُقْنِعُ فِی الْاِمامَةِ» می‌گوید: فصل: در اینجا به گوشه‌هائی از حادثه‌ی سقیفه می‌پردازیم تا روشن گردد که چگونه قوم تصمیم گرفتند تا ولیّ امر و صاحب حق را از حقّ خود بازدارند: مورّخین و سیره‌نویسان به اتّفاق نقل کرده‌اند: هنگامی که رسول خدا (ص) رحلت کرد، امیر مؤمنان علی (ع) به تجهیز و غسل جسد مطهّر آنحضرت مشغول شد، مهاجران و انصار و غیر آنها از قریش منتظر بودند تا ببینند از ناحیه‌ی امیر مؤمنان علی (ع) و بنی‌هاشم چه عکس‌العملی بروز می‌کند، ابلیس به صورت مغیرة بن شُعبه مرد لوچ طایفه‌ی ثقیف درآمد، و به آنها گفت: منتظر چه هستید؟ گفتند: در انتظار این هستیم که کار بنی‌هاشم پایان یابد. ابلیس گفت: «بروید و کار را وسعت دهید تا وسعت یابید، سوگند به خدا

اگر توقّف کنید تا بنی‌هاشم از تجهیز جنازه‌ی رسول خدا (ص) فارغ گردند، تحت نفوذ آنها می‌افتید و کار خلافت همچون شیوه‌ی قیصرهای روم و کسری‌های ایران خواهد گردید، از این گذشته مدّتی قبل چند نفر از قریشیان طوماری نوشته‌اند و آن را نزد ابوعبیده‌ی [صفحه ۷۹] جرّاح، به امانت سپرده‌اند، و در آن ضامن و متعهّد شده‌اند که اگر رسول خدا (ص) وفات کرد و یا کشته شد، از امامت بنی‌هاشم عدول کنند تا مقام نبوّت و خلافت در میان آنها جمع نگردد». سپس همین ابلیس (مغیره) نزد انصار رفت و آنها را برای بدست گرفتن زمام حکومت، تحریک نمود، و کارهای آنها را به نظرشان جلوه داد. گروه انصار به سوی سقیفه‌ی بنی‌ساعده حرکت کردند.

اخبار عجیب ابوذویب هذلی

عالم نامبرده (عبیداللّه اسد آبادی) به سخن خود ادامه داده تا اینکه می‌گوید: ابوالحسن بن زنجی لغوی از اهالی بصره در سال ۴۳۳ ه.ق به من خبر داد... ابوذویب هذلی گفت: به ما (که از مدینه دور بودیم) خبر رسید که رسول خدا (ص) در بستر بیماری است، این خبر ناگهانی ما را سخت نگران و پریشان نمود، شب بسیار سختی بر ما گذشت، بی‌تاب و ناراحت بودیم و من در خواب و خیالات آشفته غرق بودم تا هنگام سحر، ناگاه شنیدم هاتفی می‌گوید: خَطْبٌ جَلِیلٌ فُتَّ فِی الْاِسْلامِ بَیْنَ النَّخِیلِ وَ مَعْقَدِ الْاَصْنامِ قُبِضَ النَّبِیُّ مُحَمَّدٌ فَعُیُوننا تَذْرِی الدُّمُوعَ عَلَیْهِ بِالْاَشْجانِ : «حادثه‌ی بزرگی در اسلام رخنه نموده که اسلام را از هم گسیخته، در بین نخیل و جایگاه بتها (یعنی در مدینه) رسول خدا (ص) رحلت کرد، چشمهای ما در فاجعه‌ی مصیبت رحلت آن حضرت، اشک می‌ریزد». ابوذویب می‌گوید: وحشت‌زده از خواب پریدم و به آسمان نگاه کردم چیزی جز ستاره‌ی معروف به «سعد ذابح» را ندیدم، تفأل زدم و گفتم در میان عرب ذبح و قتلی واقع می‌شود، دانستم که رسول خدا (ص) امشب رحلت نموده است، و یا از این بیماری، جان سالمی بدر نمی‌برد، برخاستم و بر شتر خود سوار شده و رهسپار مدینه شدم، همچنان حرکت می‌کردم تا صبح شد، به اطراف نگاه می‌کردم تا چیزی ببینم و از روی آن فال بزنم، ناگهان در بیابان خارپشت نری را دیدم که مار کوچکی را صید کرده و در دهان نگه داشته و آن مار می‌جنبد، و آن خارپشت آن مار را می‌جود، تا اینکه مار را خورد، من با خود تفأل زدم که حادثه بزرگی رخ داده است، پیچیدن مار در [صفحه ۸۰] دهان خارپشت، بیانگر برگشتن و اعراض مردم از حقّ و قائم مقام رسول خدا (ص) است، سپس این معنی به ذهنم آمد که خورده شدن مار، حاکی از این است که مار خلافت خورده می‌شود (و در دست بیگانه قرار می‌گیرد). با شتاب شترم را می‌راندم تا به مدینه رسیدم، دیدم مردم مدینه غرق در عزا و گریه و ناله هستند، و همانند گریه‌ی حاجیان در هنگام شروع احرام می‌گریند، از مردم پرسیدم: چه شده است؟ گفتند: رسول خدا (ص) رحلت نموده است، همین که این خبر را شنیدم به سوی مسجد رفتم، دیدم کسی در مسجد نیست، به در خانه پیامبر (ص) رفتم، دیدم در بسته است، و گفته شد آن حضرت از دنیا رفته، و جسد مطهّرش را پوشیده‌اند و تنها اهلبیتش در کنار جنازه‌اش برای غسل دادن بدن هستند. پرسیدم: مردم به کجا رفته‌اند. گفتند: مردم به سیقفه‌ی بنی‌ساعده نزد اجتماع انصار رفته‌اند، من خود را به سقیفه رساندم: ابوبکر، عمر، مغیره، ابوعبیده‌ی جرّاح و جماعتی از قریش را دیدم، و همچنین در میان انصار، سعد بن دلهم و شعرای آنها از جمله رئیس شاعرانشان، حسّان بن ثابت را دیدم، با قریشیان و انصار درباره‌ی امر خلافت سخن به میان آوردم، از هیچکدام سخن حقّی نشنیدم، پس با ابوبکر بیعت کردند... بعداً ابوذویب به همان بیابانی که از آنجا آمده بود، بازگشت، و در آنجا ماند تا در زمان خلافت عثمان از دنیا رفت.

اشعاری در مرثیه‌ی سقیفه

و باز عالم نامبرده (عبیداللّه اسد آبادی) نقل می‌کند: نابغه‌ی جُعدی [۳۰] از منزل خود خارج شد، و از وضع مردم پس از رحلت

پیامبر (ص) سؤال کرد، عمران بن حصین به او (در مورد اجتماع سقیفه) گفت: انْ کُنْتُ اَدْری فَعَلَیَّ بَدْنَةٌ مِنْ کَثْرَةِ التَّخْلیطِ اِنّی مَنْ اَنا : «اگر من خودم را در میان آنهمه جمعیت و اختلاف و اختلاط، می‌شناختم یک [صفحه ۸۱] قربانی بر من لازم می‌شد» (اوضاع این چنین درهم و بلبشو بود) قیس بن صرمه گفت: اَصْبَحَتِ الْاُمَّةُ فِی اَمْرٍ عَجَبٍ وَ الْمُلْکُ فِیهِمْ قَدْ غدا لِمَنْ غَلَبَ قَدْ قُلْتُ قَوْلاً صادِقاً غَیْرَ کَذِبٍ اِنَّ غَداً یُهْلَکُ اَعْلامُ الْعَرَبِ [۳۱] . نابغه گفت: حضرت ابوالحسن علی (ع) چه می کند؟ دو نفر به او گفتند: او به تجهیز جسد مطهّر رسول خدا (ص) اشتغال دارد؟ نابغه این اشعار را خواند: قُولا لِاَصْلَعِ هاشِمٍ انْ اَنْتُما لا قَیْتُماهُ لَقَد حَلَلْتَ اوُرقَها وَ اذاً قُرَیْشٌ بِالفِخارِ تساجَلَتْ کُنْتَ الْجَدِیرَ بِهِ وَ کُنْتَ زَعِیمَها وَ عَلَیْکَ سَلَّمتِ الْغَداةُ بِاِمْرَةٍ لِلْمُؤْمِنِینَ فبما رَعَتْ تَسْلیمُها نَکَثَتْ بَنُوتَیم بْنِ مُرَّةٍ عَهْدَها فَتَبَوَّئَتْ نِیرانَها وَ جَحِیمَها وَ تَخاصَمَتْ یَوْمَ السَّقِیفَةِ وَ الَّذِی فِیهِ الْخِصام غَداً یَکُونُ خَصِیمُها یعنی: به این مرد اصلع (که موی جلو سرش ریخته) از دودمان هاشم (یعنی علی علیه‌السلام) بگوئید: ریسمان تافته‌ی خلافت را گشودی (و از دست دادی) و آن زمان که قریشیان، افتخار خود را بر قبائل دیگر تثبیت می‌نمودند، تو به این افتخار سزاوار هستی زیرا رئیس قریش می‌باشی، دیروز بر تو به عنوان رئیس مؤمنان (در جریان غدیر) سلام کردند، ولی به عهد خود وفا نکردند، پسران تیم بن مرّه (ابوبکر و...) پیمان‌شکنی کردند و مستحق آتش دوزخ شدند، آنها در سقیفه با تو مخالفت و دشمنی نمودند، او (علی علیه‌السّلام) فردای قیامت، دشمن آنها خواهد بود. و در همین روز سقیفه، نعمان بن زید پرچمدار انصار، اشعار زیرا را می‌خواند و برای غربت اسلام اشک می‌ریخت، و از مخالفت مردم با پیامبر (ص) اظهار تأسّف می‌نمود: یا ناعِیَ الْاِسْلامَ قُمْ وَانْعِهِ قَدْماتَ عُرْفٌ وَ اَتی مُنْکَرُ ما لِقُرَیْشٍ لاعَلی کَعْبِها مَنْ قُدِّموا الْیَوْمَ وَ مَنْ اُخِّرُوا [صفحه ۸۲] مِثْلُ عَلِیٍّ مَنْ خَفی اَمْرُهُ عَلَیْهِمُ وَ الشَّمْسُ لا تَسْتُرُ وَ لَیْسَ یُطْوی عَلَمٌ باهِرٌ سامٌ یَدُاللَّهِ لَهُ یَنْشِرُ حَتّی یَزِیلُوا صَدْعَ مَلْمومَةٍ وَالصَّدْعُ فِی الصَّخْرَةِ لا یَجْبرُ کَبْشُ قُرَیْشٍ فِی وَغاحَرْ بِها فارُوقُها صِدِّیقُها الْاَکْبَرُ وَ کاشِفُ الْکَرْبِ اذا خَطْبِه اَعْیی عَلی وارِدِها المَصْدَرُ کَبَّرَ لِلَّهِ وَ صَلّی وَ ما صَلّی ذَوُوا الْعَیْثِ وَ لا کَبَّرُوا تَدْبِیرُهُمْ اَدُّوا اِلی ما اَتَوْا تَبّاً لَهُمْ یابِئْسَ ما دَبَّرُوا : «ای خبر دهنده‌ی مرگ اسلام، برخیز و برای اسلام به سوک بنشین، چرا که نیکی مرده و جای آن را بدی گرفته است، نیست از برای قریش و طایفه‌ی کعب از کسانی که مقدّم داشته‌اند، و نه آنکه را به تأخیر انداخته‌اند همانند علی (ع) که شخصیّت آن حضرت بر آنها پوشیده نیست، چرا که خورشید وجود علی (ع) قابل پوشش نیست، و همچنین پرچم ارجمند و بلند مرتبه‌ای که دست خدا آن را به اهتزاز درمی‌آورد قابل پیچیده شدن نیست، تا شکاف بسته و زشتی را ببندند، با اینکه شکاف در سنگ خارا قابل جبران نیست (یعنی آنها می‌خواهند با پوشاندن نور علی (ع)، ظلمت خود را جبران کنند و هرگز توان چنین کاری را ندارند). علی (ع) قوچ (سردار) قریش در نبرد و جنگ است، و فاروق اعظم و صدّیق اکبر قریشیان می‌باشد (او است که جداکننده‌ی بین حق و باطل، و راستگو است) و او است که برطرف‌کننده‌ی اندوه قریش است در آن هنگام پر اندوهی که راه برگشت را بر واردین آن، مختل کند. همان علی (ع) که در همه‌ی فراز و نشیبها، برای خدا تکبیر گفت و نماز خواند، ولی صاحبان زبان‌رسان (منافقین) نه نماز می‌خواندند و نه تکبیر می گفتند، صلاح‌اندیشی (ظاهری) آنها به اینجا کشید که خلافت را از او گرفتند، هلاکت باد بر آنها که چه بد صلاح‌اندیشی کردند!». و در همین روز سقیفه، عتبة بن ابی‌سفیان بن عبدالمطلب، این اشعار را خواند: وَ کانَ وَلِیُّ الْاَمْرِ مِنْ بَعْدِ اَحْمَدٍ عَلِیٌّ وَ فِی کُلِّ الْمَواطِنِ صاحِبُهُ وَصِیُّ رَسُولِ‌اللَّهِ حَقّاً وَصِهْرِهِ وَ اَوَّلُ مَنْ صَلّی وَ مَنْ لانَ جانِبُهُ یعنی: صاحب امر (رهبر) بعد از پیامبر (ص) حضرت علی (ع) است که در تمام [صفحه ۸۳] فراز و نشیبها و مکانها، یاور پیامبر (ص) بود، علی بحق وصیّ رسول خدا (ص) و داماد او است، و نخستین کسی است که با پیامبر (ص) نماز خواند، و جانب خود را نسبت به پیامبر (ص) نرم کرد (یعنی تسلیم اسلام گردید). عباس عموی پیامبر (ص) در روز سقیفه این اشعار را خواند: عَجِبْتُ لِقَوْمٍ اَمَّرُوا غَیْرَ هاشِمٍ عَلَی هاشِمٍ رَهْطِ النَّبِیِّ مُحَمَّدٍ وَ لَیْسَ بِاَکْفاءٍ لَهُمْ فِی عَظِیمَةٍ وَ لا نُظَراءٍ فِی فِعالٍ وَ سُؤْدَدِ : «تعجّب می کنم از قومی که غیر بنی‌هاشم را امیر بر بنی‌هاشم کردند، با اینکه بنی‌هاشم از حزب محمد (ص) هستند، و با اینکه غیر بنی‌هاشم در عظمت مقام و کردار و سیادت، نظیر و همتای بنی‌هاشم نیستند». عتبة بن ابی‌لهب این اشعار را گفت: تَوَلَّتْ بَنُوتَیْمٍ عَلی هاشِمٍ ظُلْماً وَ ذادُوا عَلِیّاً عَنْ اَمارَتِهِ قِدَماً وَ لَمْ یَحْفَظُوا

قُرْبی نَبِیٍّ قَرِیبَهٔ وَ لَمْ یَنْفُسُوا فِیمَنْ تَوَلّاهُمْ عِلْماً : «طایفه بنوتیم (ابوبکر) از روی ظلم، زمام امور خلافت را بـدست گرفتند، و علی (ع) را از مقام رهبری که از پیش برای او تعیین شـده بر کنار زدنـد، و حرمت پیوند خویش و نزدیکی علی (ع) به پیامبر (ص) را رعایت نکردند. و در این راسـتا به مقام علم (که شـرط اصـلی رهبری است) توجّه ننمودند». عُبادهٔ بن صامت، این اشعار را گفت: ما لِلرِّجالِ اَخَّرُوا عَلِیّاً عَنْ رُتْبَهٍ کانَ لَها مَرْضِیّاً اَلَیْسَ کانَ دُونَهُمْ وَصِیّاً (تا آخر...) : «چرا این مردان، حضرت علی (ع) را از مقامی که شایسته‌ی او بود، به تأخیر انداختنـد؟ آیا علی (ع) نسبت به دیگران، اختصاص به این مقام نـداشت؟». عبـدالرحمن حنبل، هم سوگنـد دودمان بنی‌جمح، این اشـعار را گفت: لَعَمْری لَئِنْ بایَعْتُمْ ذا حَفِیظَهٔ عَلَی الدِّینِ مَعْرُوفُ الْعِفافِ مُوَفَّقا عَفِیفاً عَنِ الْفَحْشاءِ اَبْیَضُ ماجِدٍ صَدُوقاً وَ لِلْجَبّارِ قِدْماً مُصَدِّقاً اَباحَسَنٍ فَارْضُوا بِهِ وَ تَبایَعُوا فَلَیْسَ کَمَنْ فِیهِ الذِی الْعَیْبِ مُرْتَقا علیّاً وَصِیُّ الْمُصْطَفی وَ وَزِیرِهِ وَ اَوَّلُ مَنْ صَلّی الذِی الْعَرْشِ وَاتَّقی رَجَعْتُمْ اِلی نَهْجِ الْهُدی بَعْدَ زَیْغِکُمْ وَ جَمَعْتُم مِنْ شَمْلِهِ ماتَمَزَّقا [صـفحه ۸۴] وَ کـانَ اَمِیرُالْمُؤْمِنِینَ بْنِ فاطِمِ بِکُمْ اِنْ عَری خَطْبِ اَبَرُّو اَرْفَقا : «سوگنـد به جانم، سزاوار بود که بیعت می‌کردیـد با علی (ع) که حافظ دین و معروف به عفّت و پاکـدامنی، و به پـاکی موفّق بوده و آقا و بزرگوار و راسـتگو، و سـبقت گیرنـده در ایمان به خـدا است، همان ابوالحسن، به او راضـی گردیـد و با او بیعت کنیـد که ماننـد کسـی نیست که در وجود او برای عیب دار، مقام ارجمندی باشد، همان علی (ع) که وصـی مصـطفی (ص) و وزیر او است، و نخستین فردی است که برای خـدا نمـاز خوانـده و راه تقـوی و پرهیزکـاری را پیشه‌ی خود سـاخت، در این صورت (بیعت با علی) شـما بعد از انحراف به جادّه‌ی هدایت بازگشـته، و آنچه را که موجب پراکندگی شـما و دریده شدن امور شـما شده است، جمع می‌نمائید، علی (ع) امیر مؤمنان و پسر فاطمه‌ی بنت اسد است که هنگام وارد شدن گرفتاریها، از همه بیشتر به شما نیکی و ارفاق می‌کند». زفر بن حارث بن حذیفه انصاری این اشعار را گفت: فَحُوطُوا عَلِیّاً وَ انْصُرُوهُ فَاِنَّهُ وَصِیٌّ وَ فِی الْاِسْلامِ اَوَّلُ اَوَّلٍ فَاِنْ تَخْذِلُوهُ وَ الْحَوادِثِ جُمَّهٌ فَلَیْسَ لَکُمْ فِی الْاَرْضِ مِنْ مُتَحَوِّلٍ : «اطراف علی (ع) اجتماع کنید و او را یاری نمائید، زیرا او وصیّ رسول خـدا (ص) است و نخستین است، پس اگر او را تنهـا بگذاریـد، و سـپس حوادث ناگوار انباشـته گردد، در سراسـر زمین برای شما کسـی نیست، که آن حوادث را برطرف سازد». و ابوسـفیان، صخر بن حرب بن امیّه، این اشعار را گفت: بَنِی‌هاشِمِ ما بالَ مِیراثُ اَحْمَدٍ؟ تَنَقَّلَ عَنْکُمْ فِی لَقِیطٍ وَ حابِلٍ اَعَبْدَ منافٍ کَیْفَ تَرْضُونَ ما اَری وَ فِیکُمْ صُدُورُ الْمُرهَفاتِ الْاَواصِلِ فَدی لَکُمْ اُمّی اَثْبِتُوا وَثِقُوا بنا وَ بِالنَّصْرِ مِنّا قَبْلَ فَوْتِ الْمَخاتِلِ مَتی کانَتِ الْاَحْسابُ تَغْدُوا بِبالِکُمْ مَتی قَرَنَتْ تَیْمٌ بِکُمْ فِی الْمَحافِلِ یُحاذِی بِها تَیْمٌ عَدِیّاً وَ اَنْتُمْ اَحَقُّ وَ اَوْلی بِالْاُمُورِ الْاَوائِلِ : «ای بنی‌هـاشم! چرا میراث احمـد (ص) از شـما انتقال یافت و در دست دودمان لقیط و طوایف ریسـمان خوار قرار گرفت؟، ای دودمان عبدمناف! چگونه به آنچه را که می‌نگرم راضـی می‌شوید، با اینکه شخصـیتهای برجسته و برازنده در میان شما [صفحه ۸۵] است؟ مادرم به قربان شـما، در راه بدست گرفتن زمام امور، اسـتوار باشـید و به ما و یاری ما اطمینان داشته باشید، قبل از آنکه وقت فریب، از دست برود. چه کسـی از صاحبان مقام همسان شـما است؟ و در چه وقتی قبیله‌ی بنی‌تیم در اجتماعات با شما قرین بوده‌انـد؟ آری دو طایفه‌ی تَیم و عدی با هم برابری دارند ولی شـما در امور مهم، سزاوارتر و بهتر از آنها هستید». و نیز از نـامبرده است: وَ اَصْبَحَتْ قُرَیْشٌ بَعْدَ عِزٍّ وَ مَنْعَهٍ خُضُوعاً لِتَیْمِ لا بِضَرْبِ الْقَواضِبِ فَیا لَهْفَ نَفْسِی لِلَّذِی ظَفَرَتْ بِهِ وَ ما زالَ فِیها فائِزٌ بِالرَّعائِبِ : «قریش بعـد از عزّت و مقام ارجمنـدی که داشـتند، روز کردنـد در حالی که در برابر طائفه‌ی تَیْم، بدون ضـربت شمشـیر، کـوچکی کردنـد، و وااَسَفا از این غلبه‌ی طـایفه‌ی تَیْم در امر خلافت، که آنها را همواره در ثروتهـا و عطایـا، مغرور و پیروز کرده است». و خزیمهٔ بن ثابت، در روز سـقیفه، این اشعار را گفت: ما کُنْتُ اَحْسَبُ هذَا الْاَمْرُ مُنْتَقِلاً عَنْ هاشِمٍ، ثُمَّ مِنْها عَنْ اَبِی حَسَنٍ اَلَیْسَ اَوَّلُ مَنْ صَلّی بِقِبْلَتِکُمْ وَ اَعْلَمُ النّاسِ بِالْقُرْآنِ وَالسُّنَنِ؟ وَ آخِرُ النّاسِ عَهْداً بِالنَّبِیِّ وَ مَنْ جِبْرِیلُ عَوْناً لَهُ فِی الْغُسْلِ وَالْکَفَنِ ماذَا الَّذِی رَدَّکُمْ عَنْهُ فَنَعْرِفُهُ ها اِنَّ بَیْعَتِکُمْ مِنْ اَغْبَنِ الْغَبْنِ : «من گمـان نمی‌بردم که امر رهبری از بنی‌هـاشم، انتقال یابـد و از ابوالحسن علی (ع) گرفته شود، آیـا علی (ع) نخستین شخصـی نبود که به قبله‌ی شـما نمـاز خوانـد؟، آیا او عالمترین مردم به قرآن و سنّت نبود؟، آیا او آخرین نفر نبود که تـا هنگـام رحلت رسول خـدا (ص) بـا آن حضـرت بود، و جبرئیل او را در غسل دادن و کفن نمودن بـدن پیامبر

(ص) یـاری می‌کرد؟ چه کسـی او را از مقـام رهبری کنـار زد، تـا مـا آن کس را بشناسـیم، بدانیـد که این بیعت شـما با دیگران، از زیانبارترین زیانها است». و بعضـی اشـعار فوق را به «عتبهٔ بن ابی‌لهب» نسبت داده‌اند. و نیز از اشعار خزیمهٔ بن ثابت خطاب به عایشه است: اَعـایِشُ خَلّی عن عَلِیٍّ وَ عَتْبِهِ بِما لَیْسَ فِیهِ اِنَّما اَنْتِ والِدَهٌ وَصِیُّ رَسُولِ‌اللَّهِ مِنْ دوُنِ اَهْلِهِ وَ اَنْتَ عَلی ما کانَ مِن ذاکَ شاهِدَهٌ : «ای عـایشه! علی (ع) را رهـا کن و از او به چیزی که در او نیست عیبجوئی مکن، [صـفحه ۸۶] تو فقط مادر هستی، علی (ع) وصّی رسول خـدا (ص) می‌باشد نه دیگر از اهل‌بیت آن حضـرت، و تو آگاهی که پیامبر (ص) در میان خاندانش، علی (ع) را وصّی خود قرار داد». نعمان بن عجلان انصاری، اشـعار زیر را که در ضـمن از عمروعاص، سرزنش می‌کند، درباره‌ی سقیفه گفت: وَ قُلْتُمْ حَرامٌ نَصْبَ سَعِدٍ وَ نَصْبِکُمْ عَتِیقَ بْنِ عُمْرٍ وَ کـانَ حِلّاً اَبـابَکرِ فَاَهْل اَبابَکْر لَها خَیْرُ قائمٍ وَ اِنَّ عَلِیّاً کانَ اَجْدَرُ بِالْاَمْرِ فَکانَ هَواناً فی عَلِیٍّ وَ اِنَّهُ لَاَهْلٌ لَها یا عَمْر و مِنْ حَیْثُ لا تَدرِی : «و گفتید نصب سعـد بن عباده برای خلافت حرام است، ولی شما نصب عتیق پسر عمرو را که ابابکر بود، حلال دانستید، ابابکر را فردی شایسـته و بهتر برای برپائی خلافت دانستید با اینکه علی (ع) سـزاوارتر و شایسـته‌تر به مقام رهبری است. و این سـخن یکنوع توهین به علی (ع) است، و تنهـا آن حضـرت است که شایسـتگی این مقام را دارد، ای عمروعاص که راه نادانی را می‌پیمائی».

طرفداری علی از انصار و اشعار حسان

عـالم مـذکور، صاحب کتاب «اَلْمُقنِعُ فِی الْاِمامَهِٔ» می‌گویـد: هنگامی که خلافت ابوبکر اسـتقرار یافت، و از سـقیفه به خانه‌های کنار مسـجد آمد، «عمروعاص» (به عنوان طرفداری از ابوبکر) به سـرزنش انصار پرداخت، و آنان را فرومایه و زبون خواند و تحقیر کرد، او آنچه از عناد و کینه‌ای که در زمان پیامبر (ص) نسبت به اسلام داشت، پنهان می‌کرد، در این هنگام از فرصت، سوء استفاده کرده و آن دشمنی‌ها را آشکار نمود، این موضوع به اطّلاع امیر مؤمنان (ع) رسید، برخاست و وارد مسجد شد، و بالای منبر رفت و فضائل انصار، و نزول آیات قرآن در شأن آنها را برای مسلمین بیان کرد، و فرمود: بر همه لازم است که حق انصار را بشناسند و احترام آنها را حفظ کننـد. مردم به «حسّان بن ثابت» (شاعر معروف انصار) تأکیـد کردنـد که باید فضائل علی (ع) و سـبقت او در اسـلام را بیان کنی، و همچنین جماعت انصار از مخالفت خود با علی (ع) در سـقیفه، اظهار پشـیمانی نمودنـد، آنگاه حسّان بن ثابت اشـعار زیر را سرود: [صفحه ۸۷] جَزَی اللَّهُ خَیْراً وَ الْجزاءُ بِکَفِّهِ اَبـا حَسَنٍ عَنّا وَ مَنْ کَاَبِی حَسَنٍ سَبَقْتَ قُرَیْشاً بِالَّذِی اَنْتَ اَهْلُهُ فَصَدْرُکَ مَشْرُوحٌ وَ قَلْبُکَ مُمْتَحَن تَمَنَّتْ رجالٌ مِنْ قُرَیْشٍ اَعِزَّهَ مَکانِکَ، هَیْهاتَ الْهُزال مِنَ السَّمْنِ وَ اَنْتَ مِنَ الْاِسْلام فِی کُلِّ مَوْطِنٍ بِمَنْزِلَهِٔ الـدَّلْوَا الْبَطِینِ مِنَ الرَّسَنِ غَضَبْتَ لَنا اِذْ کانَ عَمْروٌ بِخُطْبَهٍٔ اَماتَ بِها التَّقْوی، وَ اَحْیی بِها الْمَحَن وَ کُنْتَ الْمُرَجّی مِنْ لَوِیّ بْنِ غالِبٍ لِما کانَ فِیهِ، وَ الَّذی بَعْدُ لَمْ یَکُنْ حَفِظْتَ رَسُولَ‌اللَّهِ فِینا وَ اَهْلَهُ اِلَیْکَ وَ مَنْ اَوْلی بِها مِنْکَ مَنْ وَ مَنْ اَلَسْتَ اَخاهُ فِی الْهُدی وَ وَصِیِّهِ وَ اَعْلَمُ مِنْهُمْ بِالْکِتابِ وَ بِالسُّنَنِ فَحَقِّکَ مـا دامَتْ بِنَجْدٍ وَ شِیحَهٍٔ عَظِیمُ عَلَیْنـا ثُمَّ بَعْدٍ عَلَی الْیَمَنِ یعنی: خداونـد جزای خیر، از جانب ما به ابوالحسن علی (ع) بدهـد، و جزای خیر در دسـت خـدا اسـت، و کیسـتماننـد ابـوالحسن (ع)؟! تـو از قریش سـبقت گرفـتی، بـه خـاطر آن صـفاتی که شایسته‌ی آن بودی، پس سینه‌ی تو، باز و وسیع، و قلب تو آزموده شده است. از قریش، افرادی آرزوی مقام تو را کردند ولی چقدر دور است که مرد لاغری هماوردی با فربهی کند (و کم مایه‌ای، خود را به مقام آنکه در کمال علم و فضـیلت است جا بزند؟!) و تو در حمایت از اسـلام در هر جا و مکان بسان دلو پر و طنابی برای کشـیدن آن بودی (اسلام همچون آب چاه پر از کمالات بود و تو دلو و طنابی بودی که آن را می‌کشـیدی و مردم را از آن بهره‌منـد می‌ساختی). تو برای ما انصار، نسبت به مخالفان ما خشم کردی، آنگـاه که عمروعـاص بـا خطبه‌اش، فضائل و تقوا را کُشت، و دردها را زنـده کرد. و تو از دودمان لوّی بن غالب، امیـد مردم هستی، هم در امور حاضـر و هم در امور آینـده. تو رسول خـدا (ص) و اهلبیتش را حفظ کردی، و عهد او با ما را نگهداری نمودی، و عهد آنحضـرت با تو بود، و کیست که شایسـته‌تر به این عهد (مقام رهبری) باشد؟ و باز کیست که سـزاوار آن باشد؟! آیا تو برادر رسول

خدا (ص) در راستای هدايت مردم هستی؟ آيا تو وصّی آن حضرت، [صفحه ۸۸] و آگاهترين مردم به قرآن و سنّت پيامبر (ص) نمی‌باشی؟! بنابراين تا وقتی که در سرزمين نجد و يمن، ريشه‌ای باقی است، حقّ تو بر ما بزرگ و مورد احترام است.

اشعاری از ام ايمن

دانشمند مذکور صاحب کتاب «اَلْمُقْنِعُ فِی الْاِمامَةِ» پس از گفتاری می‌گويد: سيره‌نويسان از اَبُوالْاَسْوَد دُئَلی نقل می‌کنند که گفت: مردی برای من نقل کرد که «اُمّ‌اَيْمَنْ» (بانوی بسيار محترم در محضر رسول خدا و زهرای اطهر) گفت: در همان شبی که روز قبلش با ابوبکر بيعت کردند، از هاتفی اشعاری شنيدم، ولی شخص آن هاتف را نديدم، آن اشعار چنين است: لَقَدْ ضَعْضَعَ الْاِسْلامَ فِقْدانُ اَحْمَدٍ وَ اَبْكِی عَلَيْهِ فِيكُمْ كُلَّ مُسْلِمٍ وَ اَحْزَنَهُ حُزْناً تَمالَوْا صُحْبَةَ الْغُواةِ عَلَى الْهُدى الرَّضِيِّ الْمُكَرَّمِ وَصِیُّ رَسُولِ‌اللّهِ اَوَّلُ مُسلِمٍ وَاَعْلَمُ مَنْ صَلّی وَ زَكّی بِدِرْهَمٍ اَخِی الْمُصْطَفی دُونَ الَّذِينَ تَأَمَّرُوا عَلَيْهِ وَ اِنْ بَزُّوهُ فَضْلَ التَّقَدُّمِ : «تحقيقاً رحلت پيامبر (ص) موجب پريشانی و تزلزل اسلام گرديد، و همه‌ی مسلمين را به گريه درآورد، پريشانی تا آنجا که بسياری (مثل افراد گيج) به همراهی و همکاری با گمراهان متمايل شدند و آنها را بر مرد هدايت‌کننده و پسنديده و بلندمقام و گرامی، ترجيح دادند، آن مرد، علی (ع) است که وصّی رسول خدا (ص) و نخستين مسلمان و آگاهترين مردم، آنکه نماز خواند و (در نماز) زکات داد، برادر مصطفی محمّد (ص) می‌باشد، نه آنانکه با زور می‌خواهند بر حضرت علی (ع) رهبری کنند، و گرچه برتری تقدّم او را ربودند». تا اينجا مطالبی از نثر و شعر نقل شد که هر انديشمند خردمندی اگر به اين مطالب توجّه کند به خوبی درک می‌کند که مردم، بعد از رحلت رسول خدا (ص) چگونه با علی (ع) رفتار نمودند، و درمی‌يابد که همانگونه رفتار نمودند که بنی‌اسرائيل در غياب موسی (ع) با هارون، برادر موسی (ع) رفتار کردند، که جريان برخورد مردم با علی (ع) عيناً مانند جريان برخورد بنی‌اسرائيل با هارون (ع) است. [صفحه ۸۹] و در اين باره، «محمد بن نصر بن بسّام» چقدر زيبا سروده، آنجا که می‌گويد: اِنَّ عَلِيّاً لَمْ يَزَلْ مِحْنَةً لِرابِحِ الدِّينِ وَ مَغْبُونِ اَنْزَلَهُ مِنْ نَفْسِهِ الْمُصْطَفى مَنْزِلَةً لَمْ تَكُ بِالدُّونِ صَيَّرَهُ هارُونَ فِی قَوْمِهِ لِعاجِلِ الدُّنْيا وَ لِلدِّينِ فَارْجِعْ اِلَى الْاَعْرافِ حَتّى تَرى ما فَعَلَ الْقَوْمُ بِهارُونِ : «علی (ع) به خاطر نفع دين، همواره در رنج و زحمت می‌زيست، ولی خود مغبون بود (و از نااهلان به او آسيب می‌رسيد) پيامبر (ص) او را همچون جان خود معرّفی می‌کرد، و او را در مقامی بس عظيم قرار داد که چنين مقام برای ديگران نبود، او را همانند هارون (برادر موسی) در ميان قومش قرار داد، هم برای دنيای آنها و هم برای دين آنها (او را منصوب کرد). به سوره اعراف مراجعه کن، تا بنگری بنی‌اسرائيل با هارون چه کردند، تا دريابی که قوم بعد از رسول خدا (ص) با حضرت علی (ع) چه کردند، و با اين مقايسه، مطلب را درياب.

نامه‌ی ابوبکر به اسامه و پاسخ آن

يکی از دلائل بر صحّت ادعای کسانی که می‌گويند مقام امامت مخصوص علی (ع) بعد از پيامبر (ص) است، و حق او را غصب کردند، نامه‌ای است که ابوبکر برای «اُسامة بن زيد»، پس از جريان بيعت در سقيفه، نوشت (اسامة بن زيد از جانب رسول خدا (ص) فرمانده لشکر شده بود تا به سرزمين شام حرکت کنند و جلو تجاوز دشمن را بگيرند، و پيامبر (ص) فرموده بود هر کس از فرمان اُسامه تخلّف کند مجرم است با توجه به اينکه اُسامه هنگام رحلت پيامبر (ص) و بروز جريان سقيفه، در مدينه نبود بلکه همراه لشکر در سرزمين «جُرفْ» (نزديک مدينه) بود تا روانه‌ی شام شود). نامه‌ی ابوبکر به اُسامه، چنين است: از ابوبکر خليفه رسول خدا (ص) به اسامة بن زيد، امّا بعد: مسلمانان به من پناه آوردند، و مرا برای سرپرستی امر خلافت، انتخاب کردند و مرا رئيس خود بعد از رسول خدا (ص) نمودند (نامه طولانی است تا آنجا که می‌گويد) وقتی نامه‌ی من به تو رسيد و آن را خواندی، تو نيز مانند مسلمانان بيا و با من بيعت کن و به عمر بن خطّاب [صفحه ۹۰] اجازه بده که از تحت فرماندهی تو تخلّف کند (و نزد من باشد)

زیرا من از او بی‌نیـاز نیسـتم، بلکه به او نیـاز دارم و سـپس به سوی همـان جبهه که رسول خـدا (ص) تو را به جانب آن حرکت داده است برو. وقتی که نامه بن اُسامه رسـید و آن را خوانـد، پاسـخ آن را چنین نوشت: «از اسامهٔ بن زید، بندهٔی آزاد شده‌ی رسول خدا (ص) به ابوبکر بن ابی‌قُحـافه، امّـا بعـد: نـامه‌ات به من رسـید، ولی آغـاز آن بـا آخر آن متنـاقض بود، در آغاز نامه نوشـته‌ای که من خلیفه‌ی رسول خـدا (ص) هسـتم سـپس چنین ادعا کرده‌ای که مسـلمانان در اطراف تو اجتماع کرده و تو را امیر خود نموده‌اند، اگر چنین باشـد، لازم بود که آنهـا در مسجد با تو بیعت کننـد، نه در سـقیفه‌ی بنی‌ساعـده. وانگهی از من تقاضا کرده‌ای که به عمر بن خطـاب اجـازه‌ی تخلّف از سپاه را بـدهم به خـاطر اینکه به او نیاز داری، ولی بـدان که او پیش خود، بی‌آنکه من به او اجازه بـدهم تخلّف کرد، و برای مـن روا نیسـت کـه بـه هیچکس اجـازه‌ی تخلّف بـدهم زیرا رسـول خـدا (ص) فرمـان بسـیج و حرکـت تحت فرمانـدهی مرا داده است، و در این جهت فرقی بین تو و عمر نیست که هر دو تخلّف کرده‌ایـد، و تخلّف از فرمـان رسول خـدا (ص) بعد از رحلتش با تخلّف در حال حیاتش فرقی ندارد، و هر دو یکسانند، و تو می‌دانی که رسول خدا (ص) به تو و عمر فرمان داد که تحت فرماندهی من به سوی جبهه حرکت کنیم، و رأی و فرمان رسول خدا (ص) درباره‌ی شـما از رأی خود شما در مورد خودتان، بهتر و مقـدّم‌تر است، موضع‌گیری شـما بر پیامبر (ص) مخفی نبود، آن حضـرت مرا سـرپرست شـما کرد، ولی شـما را سـرپرست من نکرد، و مخـالفت با پیامبر (ص) نفاق و دورولی است...». مؤلّف گویـد: ما مشـروح نامه‌ی ابوبکر و پاسـخ اسامه را بطور مشـروح در کتاب «عیون‌البلاغه فی انس الحاضر و نقلهٔ المسافر» خاطرنشان ساخته‌ایم، و در اینجا به همین مقدار اکتفا می‌شود. [صفحه ۹۲]

تحقیق و بررسی پیرامون جریان سقیفه

عدم حضور اکثر مردم در دفن جسد مطهر رسول خدا

دانشـمند معروف اهـل تسـنن، ابن‌عبـدالبّر در کتـاب «استیعـاب» چنیـن می‌گویـد: «در همـان روزی کـه پیـامبر (ص) رحلت کرد، در سقیفه‌ی بنی‌ساعـده بیعت بـا ابـوبکر انجـام شـد، امّـا بیعت عمـومی در روز سه‌شـنبه یکروز بعـد از رحلت رسول خـدا (ص) صورت گرفت، سـعد بن عُباده (رئیس دودمان خزرج) و گروهی از خزرجیان و جمعی از قریش با بیعت کردن با ابوبکر، مخالفت نمودنـد». مرحوم شـیخ مفیـد (عالم بزرگ شـیعه متوفی ۴۱۳ ه.ق) در کتـاب ارشـاد می‌گویـد: «بسـیاری از مردم از مهـاجرین و انصـار بخـاطر اختلاف شدیـدی که بین آنها در موضوع خلافت بود، در دفن جسـد مطهّر رسول خـدا (ص) شـرکت ننمودند، و بسـیاری از آنها به همین خاطر، از نماز خوانـدن بر جنازه‌ی آن حضـرت محروم گشـتند، و حضـرت فاطمه (س) صـبح کرد در حالی که صدا می‌زد: وَ اسَوْءَ صَباحا: «آه! چه روز بـدی است امروز که پـدرم را از دست داده‌ام». ابوبکر گفت: آری روز تو روز بـدی است. عـالم بزرگ مرحوم سیّد بن طاووس (متوفی ۶۶۴ ه.ق) در کتاب «کشف‌المحجّه» به فرزند خود می‌گوید: «از عجیبترین چیزی که من در کتابهای اهـل تسـنّن دیـده‌ام و طبری در تاریـخ خود ذکر نموده، خلاصه‌اش این است که: «پیامبر (ص) در روز دوشـنبه رحلت کرد، ولی در روز (یـا شب) چهار شـنبه او را به خاک سپردنـد (یعنی دو یا سه روز جنازه‌اش را دفن نکردنـد) و در روایتی آمـده: که جنازه‌ی آن حضـرت تـا سه روز بـاقی بود، و بعـد دفن شـد (سـپس سیّد بن طـاووس خطـاب به فرزنـد، ادامه می‌دهـد:) ابراهیم ثقفی در کتـاب «المعرفه» در جلـد چهارم، ذکر کرده که تحقیقاً جنازه‌ی پیامبر (ص) سه روز باقی بود تا دفن شد، زیرا مردم به تعیین رهبری ابوبکر، و [صـفحه ۹۳] کشـمکش در این امر، سـرگرم بودنـد، و پدرت [۳۲] علی (ع) نمی‌تـوانست از جنـازه‌ی آن حضـرت جـدا گردد، و نمی‌توانست قبل از نماز قوم بر جنازه، آن را دفن کند، و ایمن از این نبود که اگر آن را دفن کند، او را بکشـند، و یا قبر پیامبر (ص) را نبش نمایند و جنازه‌اش را از قبر بیرون آورند، به این بهانه که علی (ع) او را قبل از وقتِ دفنش، دفن کرده است، و یا به این بهانه که در غیر آن مکانی که لازم بود دفن شود، دفن شده است، خداوند از رحمت خود دور سازد آن جماعتی را که پیامبر (ص) را در

بستر مرگش، رهـا کردنـد، و به تعیین رهبر مشغول شدنـد، بـا اینکه اصل و ریشه‌ی رهبری، نبوّت و رسالت پیامبر (ص) بود، منظور آنها از این شتاب این بود که مقام رهبری را از میان اهل‌بیت و عترتش خارج نماینـد، ای فرزنـدم! سوگنـد به خـدا من نمی‌دانم که چگونه مروّت و عقـل و مردانگی و وجـدان و اصـحاب بودن آنهـا، بـا آنهمه مهربانیهـا و احسانهائی که از رسول خـدا (ص) به آنها رسـید، به آنها اجازه داد که به ساحت مقـدّس پیامبر (ص) چنین جسارتی بکنند؟! و چقدر نیکو است سـخن زید بن علی (زید پسـر امام سـجّاد علیه‌السّـلام) آنجا که می‌گویـد: وَاللَّهِ لَوْ تَمَكَّنَ الْقَوْمُ اَنْ طَلَبُوا الْمُلْكَ بِغَيْرِ التَّعلُّقِ بِاسْمِ رِسالَتِهِ، كانُوا قَدْ عَدَلُوا عَنْ نُبُوَّتِهِ : «سوگنـد به خدا اگر برای آن قوم، امکان داشت که بدون تعلّق و بسـتگی به رسالت پیامبر (ص) به ریاست دست یازند، از نبوّت آن حضـرت، روی برمی‌تافتنـد و نبوّت او را انکار می‌کردنـد!». و نیز سـیّد بن طاووس می‌گویـد: «از جمله از حقوق پیامبر (ص) بعـد از رحلت، بخصوص در روز رحلت، این بود که همه‌ی مسـلمین روی خاک بنشـینند، بلکه روی ریگها بنشـینند و شایسته‌ترین لباسهائی که مصیبت دیدگان مانند لباس سیاه می‌پوشند، بپوشند، و در روز از غذا خوردن و آب آشامیدن دست بکشند، و همه با هم از زن و مرد، به نوحه‌سرائی و گریه و زاری بپردازند، چرا که هیچ روزی در مصیبت مانند آن روز نبوده و نخواهد بود». [صفحه ۹۴]

سقیفه، از نگاه براء بن عازب

ابن ابی‌الحدید و سُـلیم بن قیس از «بُراء بن عازب» [۳۳] نقل می‌کنند که گفت: «من همواره از دوسـتان و علاقمندان بنی‌هاشم بودم، هنگـامی که رسول خـدا (ص) رحلت کرد، از ترس اینکه مقام خلافت به جای دیگر برود، بسـیار سـرگردان و حیران بودم، از سوی دیگر از جریـان رحلـت پیـامبر (ص)، غرق در انـدوه بـودم، شـتابزده و دیـوانه‌وار، گـاهی به منزل پیـامبر (ص) می‌رفتم، خانـدان آن حضـرت را سـرگرم غسل و سایر تجهیزات رسول خدا (ص) می‌دیدم، و گاهی به سـقیفه می‌رفتم می‌دیدم مردم در کشمکش تعیین خلیفه هسـتند، انصار می‌خواهند خود را بر مهاجرین، تحمیل کنند، و مهاجرین می‌خواهند بر انصار، مسـلّط گردند، مدّتی از این گیر و دار گـذشت، اعیان قوم و عمر و ابوبکر را ندیـدم، ناگهان شـنیدم گوینـده‌ای می‌گفت: همه‌ی قوم در سـقیفه هسـتند، و گوینده‌ی دیگری می‌گفت: بـا ابوبکر بیعت کردنـد، انـدکی گـذشت ناگهان ابوبکر را همراه عمر و ابوعبیـده دیـدم که با جماعتی می‌آینـد و لباسهای صنعانی پوشیده بودند و در راه به هر که می‌رسیدند، او را فریب داده و چه بخواهد و چه نخواهد، او را نزد ابوبکر آورده و دست او را بر دست ابوبکر می‌سائیدند و از او بیعت می‌گرفتند، با دیدن این منظره، عقل از سـرم پرید با اندوه فراوان به سوی خانه‌ی پیامبر (ص) شـتافتم، دیدم بنی‌هاشم در را برای تجهیز جنازه‌ی پیامبر (ص) بسته‌اند، در را محکم کوبیدم و فریاد زدم: مردم با ابوبکر بیعت کردنـد. عباس عموی پیامبر (ص) گفت: تَرَبَتْ اَيْدِيكُمْ اِلى آخِرِ الدَّهْرِ: «تا آخر روزگار دست شـما کوتاه گردید» (و دیگر تا آخر روزگار خیری نخواهید دید، زیرا مردم سخن پیامبر (ص) را گوش نکردند و مقام رهبری را به انحراف کشاندند).

چگونگی بیعت بنی‌هاشم

علّامه طبرسی صاحب کتاب احتجاج، و ابن‌قُتَیبه‌ی دینوری در کتاب الامامهٔ و [صفحه ۹۵] السیاسهٔ و غیر آنها نقل می‌کنند: هنگامی که امیر مؤمنـان (ع) از دفن جنـازه‌ی رسـول خـدا (ص) فـارغ شـد، در مسـجد از فراق پیـامبر (ص) بـا چهره‌ای انـدوهبار و شکسـته، نشسـت، بنی‌هاشم به حضورش آمـده و اجتماع کردند، زبیر بن عوام نیز کنار آن حضـرت بود، در گوشه‌ی دیگر بنوزهره در اطراف عبـدالرحمان بن عوف، حلقه زده بودنـد، به این ترتیب مسـلمین در چند گروه، در مسـجد، جمع شده بودند، در این هنگام ابوبکر و عمر و ابوعبیده‌ی جرّاح وارد مسـجد شدند، و گفتند: چرا شـما را گروه گروه می‌نگریم؟ برخیزید و با ابوبکر بیعت کنید که انصار و مردم بـا او بیعت کرده‌انـد. عثمـان و عبـدالرحمان بن عوف و طرفـدارانشان برخاسـتند و با ابوبکر بیعت کردنـد، حضـرت علی (ع) و بنی‌هاشم از مسـجد بیرون آمـده و در منزل علی (ع) اجتماع کردند، زبیر نیز همراه آنها بود. عمر همراه جماعتی از بیعت کنندگان با

ابوبکر، که در میانشان «اسید بن خضیر و سلمهٔ بن سلامه» بودند، برخاستند و به خانه‌ی حضرت علی (ع) آمدند و دیدند بنی‌هاشم اجتماع نموده‌اند، به آنها گفتند: مردم با ابوبکر بیعت کرده‌اند، شما نیز بیعت کنید. زُبیر برخاست. شمشیر بدست گرفت، عمر گفت: «بر این کلب هجوم ببرید و شرّ او را از سر ما بردارید». سلمهٔ بن سلامه، به سوی زُبیر شتافت و شمشیر از دست زُبیر ربود، و عمر شمشیر را از دست سلمه گرفت و آنقدر بر زمین کوبید تا شکست. [۳۴] . آنگاه دور بنی‌هاشم را گرفتند و آنها را به مسجد نزد ابوبکر آوردند، و به آنها گفتند: مردم با ابوبکر بیعت کردند، شما نیز بیعت کنید، سوگند به خدا اگر از بیعت سرپیچی کنید، شما را با شمشیر به محاکمه می‌کشیم، وقتی که بنی‌هاشم خود را این گونه در تنگنا دیدند، یک به یک به پیش آمدند و با ابوبکر بیعت کردند. [صفحه ۹۶]

هجوم به در خانه‌ی علی و گفتار فاطمه

علّامه طبرسی صاحب کتاب احتجاج، از عبداللّه بن عبدالرّحمان بن عوف نقل می‌کند که گفت: عمر بن خطاب دامن خود را محکم بست و در مدینه گردش می‌کرد و فریاد می‌زد: مردم با ابوبکر بیعت کرده‌اند، بشتابید برای بیعت کردن با ابوبکر، مردم ناگزیر به سوی ابوبکر روانه شده و با او بیعت کردند، عمر اطلاع یافت که گروهی در خانه‌های خود، مخفی شده‌اند، همراه جماعت خود به آنها یورش برده و آنها را در مسجد حاضر می‌کرد، و آنها بیعت می‌کردند. چند روزی از این جریان گذشت، آنگاه عمر همراه جماعت بسیار به در خانه‌ی حضرت علی (ع) آمد، و از آن حضرت خواست که از خانه (برای بیعت با ابوبکر) بیرون بیاید. حضرت علی (ع) امتناع ورزید. عمر، هیزم و آتش طلبید و گفت: وَ الَّذِی نَفْسُ عُمَرٍ بِیَدِهِ لَیَخْرجنَّ اَوْ لَاُحْرِقَنَّهُ عَلی ما فِیهِ : «سوگند به خداوندی که جان عمر در دست او است، یا باید علی (ع) از خانه بیرون آید، یا خانه را با اهلش به آتش می‌کشم» [۳۵] . بعضی از حاضران به عمر گفتند: «در این خانه، حضرت فاطمه (س) دختر رسول خدا (ص) و همچنین فرزندان پیامبر (ص) (حسن و حسین علیهماالسّلام) و آثار رسول خدا (ص) هستند». مردم به عمر اعتراض کردند، وقتی که عمر زمینه را چنان دید، به آنها گفت: «شما چه فکر می‌کنید؟ آیا تصوّر می‌کنید که من چنین کاری انجام دهم؟ قصد من ترساندن بود نه سوزاندن». امام علی (ع) پیام داد که ممکن نیست من از خانه بیرون بیایم، زیرا من مشغول جمع‌آوری و تنظیم قرآن هستم که شما آن را به پشت سر خود افکنده‌اید، و دلبستگی به دنیا شما را به خود سرگرم ساخت، و من سوگند یاد کرده‌ام که از خانه‌ام بیرون نیایم. [صفحه ۹۷] و عبا بر دوش نیفکنم تا قران را جمع و تنظیم کنم. در این هنگام فاطمه (س) دختر رسول خدا (ص) از خانه بیرون آمد و کنار در خانه در برابر جمعیّت ایستاد و فرمود: «من قومی را نمی‌شناسم که مثل شما بدمحضر (و بد برخورد) باشند، جنازه‌ی رسول خدا (ص) را در دست ما رها کردید، و امر خود را بین خود بریدید، (و مسأله‌ی رهبری را نزد خودتان بدون مشورت با ما پایان دادید) پس با ما مشورت نکردید، حق ما را نادیده گرفتید، گویا اصلاً به جریان «روز غدیر» آگاهی ندارید، و سوگند به خدا، رسول خدا (ص) در آن روز، دوستی و ولایت علی (ع) را از مردم عهد گرفت، تا امید شما را از دستیابی به مقام رهبری قطع کند، ولی شما رشته‌های پیوند خود با پیامبرتان را بریدید. وَاللَّهُ حَسِیبٌ بَیْنَنا وَ بَیْنَکُمْ فِی الدُّنْیا وَ الْآخِرَهِ : «خداوند در دنیا و آخرت، بین ما و شما را حکم و داوری کند!!». [صفحه ۱۰۰]

گفتار علمای اهل تسنن پیرامون بیعت گرفتن از علی

بیعت از نگاه ابن قتیبه دینوری

ابومحمّد عبداللّه بن مسلم بن قتیبه‌ی دینوری معروف به «ابن‌قُتیبه دینوری» از علمای بزرگ اهل تسنّن است، وی در زمان غیبت

صغری می‌زیست و به سال ۳۲۲ ه.ق از دنیا رفت، او در کتاب خود «الامامهٔ والسیاسهٔ» درباره‌ی امتناع علی (ع) از بیعت با ابوبکر چنین می گوید: سپس علی (کَرَمَ اللَّهُ وَجْهَهُ) را نزد ابوبکر آوردند، در حالی که می‌فرمود: اَنَا عَبْدُاللَّهِ وَ اَخُو رَسُولِ‌اللَّهِ: «من بنده‌ی خدا و برادر رسول خدا (ص) هستم». شخصی به آن حضرت گفت: با ابوبکر بیعت کن، حضرت علی (ع) فرمود: «من به مقام رهبری، از شما سزاوارترم، من با شما بیعت نمی کنم، شما سزاوارترید، که از من بیعت کنید، شما به این مقام دست یافتید. و آن را از انصار گرفتید و دلیلتان این بود که: «از بستگان رسو خدا (ص) هستید!» و آن را از ما اهل‌بیت پیامبر (ص) از روی غصب گرفتید، آیا شما به انصار، احتجاج نکردید که به خاطر قرابت به محمد (ص)، ما به مقام رهبری شایسته‌تر هستیم، و به این عنوان انصار، مقام رهبری را به شما سپردند و تسلیم کردند، و اکنون من همان احتجاج انصار را بر شما احتجاج می کنم، من هم در زمان حیات رسول خدا و هم بعد از رحلت آن حضرت به او نزدیکتر بودم و هستم، با ما از طریق انصاف رتفار کنید اگر ایمان دارید، وگرنه با علم و آگاهی در جایگاه ظلم قرار گیرید. عمر به آن حضرت گفت: «تو را رها نمی کنم تا با ابوبکر بیعت کنی». حضرت علی (ع) به او فرمود: اِحْلَبْ حَلْباً لَکَ شَطْرُهُ وَشَدِّ لَهُ الْیَوْمَ یُرِدُّهُ عَلَیْکَ غَداً. [صفحه ۱۰۱] : «بدوش شیری را که یک قسم آن از آن تو است، و امروز کار را برای ابوبکر محکم کن که فردا امارت را به تو برگرداند!» سپس فرمود: «ای عمر! سوگند به خدا سخن تو را نمی‌پذیرم و با او بیعت نمی کنم». ابوبکر گفت: اگر بیعت نکنی، ترا مجبور نمی کنم. ابوعبیده‌ی جراح گفت: «ای پسرعمو تو جوان هستی، و اینها (ابوبکر و عمر) پیران قوم تو هستند، برای تو تجربه و شناخت در امور، مانند آنها نیست، بنظر من ابوبکر برای مقام رهبری، نیرومندتر از تو است، و تحمل و خبرگیری او از تو بیشتر است، پس امر خلافت را به ابوبکر تسلیم کن، آری تو اگر زنده بمانی، و عمر طولانی یابی، آنگاه برای بدست گرفتن زمام رهبری، بخاطر فضل، دین، علم، شناخت، سابقه و نسبت و قرابتی که داری، شایسته‌تر و سزاوارتر می‌باشی! حضرت علی (ع) فرمود: اَللَّهَ اَللَّهَ یا مَعْشَرَ الْمُهاجِرینَ لا تَخْرُجُوا سُلْطانَ مُحَمَّدٍ (ص) فِی الْعَرَبِ مِنْ دارِهِ وَ قَعْرِ بَیْتِهِ اِلی دُورِکُمْ وَ قُعُورِ بُیُوتِکُمْ وَ تَدْفَعُونَ اَهْلَهُ عَنْ مَقامِهِ فِی النّاسِ وَ حَقَّهُ. [۳۶] . : «خدا را، خدا را به نظر آورید ای گروه مهاجران! حاکمیّت محمد (ص) را در میان عرب از خانه‌ی او و از درون بیت او به خانه‌های خود و درون بیوت خود نبرید، و خاندان پیامبر (ص) را از مقام خود بازندارید و حق آنها را پامال نکنید». ای مهاجران! سوگند به خدا ما در میان مردم، سزاوارتر از همه به مقام رهبری هستیم، زیرا ما از اهل‌بیت پیامبر (ص) می‌باشیم، و برای امر خلافت از شما سزاوارتر هستیم...

استمداد از انصار

اشاره

ابن‌قُتیبه، سخن را تا آنجا کشانده که می گوید: حضرت علی (کَرَّمَ اللَّهُ وَجْهَهُ) شبها فاطمه (س) را سوار بر چارپائی می کرد و در مجالس انصار می گردانید، و فاطمه (س) از آنها می‌خواست که از او پشتیبانی کنند، آنها در پاسخ می گفتند: «ای [صفحه ۱۰۲] دختر رسول خدا (ص) بیعت ما با این مرد (ابوبکر) انجام شد و کار از کار گذشت، اگر شوهر و پسرعموی تو قبل از ابوبکر به سوی ما سبقت می گرفت، ما به او مراجعه می کردیم و رهبری او را می‌پذیرفتیم. حضرت علی (ع) در پاسخ آنها می‌فرمود: «آیا من جنازه‌ی رسول خدا (ص) را در خانه‌اش رها کنم و آن را دفن نکرده بگذارم و به سوی شما بیایم و با مردم درباره‌ی حاکمیّت به جای پیامبر (ص) منازعه کنم؟!» حضرت فاطمه (س) فرمود: «ابوالحسن (ع) لازم و سزاوار بود که تجهیزات رسول خدا (ص) را انجام دهد، ولی مهاجر و انصار کاری کردند که خداوند آنها را بازخواست و مجازات خواهد کرد. [۳۷] . دانشمند مذکور، «ابن‌قُتَیْبَه» درباره‌ی چگونگی بیعت علی (ع) می گوید: تا اینکه ابوبکر در مورد آنانکه بیعت نکردند به جستجو پرداخت و آنها را در نزد علی (ع) یافت، عمر را نزد آنها فرستاد، عمر به خانه‌ی علی (ع) رفت و فریاد زد که برای بیعت بیرون بیائید. آنها از بیرون آمدن

از خانه‌ی علی (ع) امتناع ورزیدند. عمر گفت: «سوگند به آن کسی که جان عمر در دست او است قطعاً باید بیرون بیائید وگرنه خانه را با اهلش به آتش می‌کشم!» بعضی از حاضران به عمر گفتند: حضرت فاطمه (س) در خانه است! عمر گفت وَاِنْ: «گرچه فاطمه نیز در خانه باشد». ناگزیر آنانکه در خانه بودند بیرون آمدند و با ابوبکر بیعت کردند، جز حضرت علی (ع) که بیرون نیامد چه آنکه گمان می‌کرد سوگند یاد کرده که بیرون نمی‌آیم و عبا بر دوش نمی‌افکنم تا قرآن را در خانه جمع کنم. فاطمه (س) کنار در خانه ایستاد و خطاب به مهاجرین فرمود: «من قومی را بد محضرتر از شما نمی‌شناسم که جنازه‌ی رسول خدا (ص) را نزد ما رها کردید و به دنبال کار خود رفتید و بدون ما کار را پایان یافته اعلام نمودید، ما را از امر خلافت کنار [صفحه ۱۰۳] زدید، و حقّ ما را پامال کرده و غصب نمودید». وقتی که عمر، این گفتار را از فاطمه (س) شنید، نزد ابوبکر رفت و گفت: «آیا این مرد (علی علیه‌السّلام) را که با بیعت مخالفت می‌کند، جلب و بازخواست نمی‌کنی؟» ابوبکر به شخصی بنام «قُنْفُذْ» که غلام آزاد شده‌اش بود، گفت به نزد علی (ع) برو، و به او بگو نزد ما بیاید. قنفذ نزد علی (ع) آمد، علی (ع) به او فرمود: چه می‌خواهی؟ قنفذ گفت: خلیفه‌ی رسول خدا (ص) شما را می‌طلبد. علی (ع) فرمود: چقدر زود بر رسول خدا (ص) دروغ بستید (و خود را جانشین او خواندید). قنفذ بازگشت و سخن علی (ع) را به ابوبکر گفت، ابوبکر گریه‌ی شدیدی کرد. عمر برای بار دوّم به ابوبکر گفت: «به این مرد متخلّف (علی علیه‌السّلام) مهلت نده!» ابوبکر به قنفذ گفت: نزد علی (ع) برو و بگو: امیر مؤمنان (ابوبکر) تو را دعوت می‌کند که بیائی و بیعت کنی. قنفذ نزد علی (ع) آمد و پیام ابوبکر را ابلاغ کرد. علی (ع) صدای خود را بلند کرد و گفت: سُبْحانَ اللَّهِ لَقَدْ اِدَّعی ما لَیْسَ لَهُ: «عجبا! او مقامی را که از آنِ او نیست، ادّعا می‌کند». قنفذ برگشت و سخن علی (ع) را به ابوبکر گفت، باز ابوبکر گریه‌ی شدیدی کرد، در این هنگام عمر خود برخاست و همراه جماعتی به در خانه‌ی فاطمه (س) آمد، حلقه در را کوبیدند، هنگامی که فاطمه (س) صدای آنها را شنید، با صدای بلند خطاب به پدر فرمود: «ای پدر! رسول خدا! چه ظلم‌ها بعد از تو از پسر خطاب و پسر ابوقُحافه به ما رسید!» هنگامی که همراهان عمر صدا و گریه‌ی فاطمه (س) را شنیدند، بسیار اندوهگین شدند، و گریه کردند آن گونه که نزدیک بود دلهایشان پاره گردد و جگرهایشان سوراخ شود، ولی عمر با چند نفر کنار در خانه‌ی فاطمه (س) باقی ماندند و علی (ع) را از خانه بیرون آوردند و او را نزد ابوبکر بردند، و گفتند: با ابوبکر بیعت کن. [صفحه ۱۰۴] علی (ع) فرمود: بیعت نمی‌کنم. گفتند: سوگند به خدا اگر بیعت نکنی، گردنت را می‌زنیم. علی (ع) فرمود: «در این صورت بنده‌ی خدا و برادر رسول خدا (ص) را کشته‌اید». عمر گفت: بنده‌ی خدا آری، ولی برادر رسول خدا، نه (عَبْدُ اللَّه فَنَعَمْ!! وَ اَمّا اَخُو رَسُولِهِ فَلا). ابوبکر در این هنگام ساکت بود و سخنی نمی‌گفت، عمر به او گفت: آیا علی (ع) را به بیعت امر نمی‌کنی؟! ابوبکر گفت: تا فاطمه (س) در نزد علی (ع) است من او را بر چیزی اجبار نمی‌کنم. در این وقت حضرت علی (ع) کنار قبر پیامبر آمد با چشمی گریان و صدائی حزن‌آور، فریاد زد: یَابْنَ اُمَّ (عَمَّ- خ) اِنَّ القَوْمَ اسْتَضْعَفُونی وَ کادُوا یَقْتُلُونَنِی. : «ای فرزند مادرم، این گروه مرا در فشار گذاردند و نزدیک بود مرا به قتل برسانند» [۳۸] .

گفتگوی ابوبکر با فاطمه

عمر به ابوبکر گفت: ما را نزد فاطمه (س) ببر، ما او را خشمگین کرده‌ایم. عمر و ابوبکر با هم به در خانه‌ی زهرا (س) رفتند و اجازه‌ی ورود خواستند، فاطمه (س) به آنها اجازه نداد، آنها به حضور علی (ع) رفتند و با آن حضرت در این مورد گفتگو نموده و او را واسطه قرار دادند، امام علی (ع) از فاطمه (س) اجازه گرفت، آنها به حضور فاطمه (س) آمدند، ولی فاطمه (س) روی خود را از آنها برگردانید، سلام کردند ولی فاطمه (س) جواب سلام آنها را نداد. ابوبکر گفت: «ای حبیبه‌ی رسول خدا! سوگند به خدا، خویشاوندان پیامبر (ص) در نزد من محبوبتر از خویشان خودم هستند، و من ترا از عایشه دخترم بیشتر دوست دارم، و دوست داشتم که در روز رحلت پیامبر (ص) به جای آن حضرت خودم مرده بودم، و بعد از او نمانده بودم، آیا مرا چنین می‌نگری که فضائل تو

را می‌شناسم و در عین حال حق [صفحه ۱۰۵] و میراث تو را از تو بازمی‌دارم؟! من از رسول خدا (ص) پدرت شنیدم که می‌فرمود: لاـ نُورِثُ ما تَرَکْناهُ فَهُوَ صَدَقَةٌ. : «ما گروه پیامبران ارث نمی‌گذاریم، آنچه از ما بماند، صدقه است». فاطمه (س) فرمود: اگر من سخنی از پدرم را برای شما بیان کنم، آیا به آن عمل می‌کنید؟ عمر و ابوبکر هر دو گفتند: آری عمل می‌کنیم. فاطمه (س) فرمود: شما را سوگند به خدا می‌دهم آیا نشنیدید که رسول خدا (ص) فرمود: رِضا فاطِمَةُ مِنْ رِضایَ وَ سَخَطِ فاطِمَةُ مِنْ سَخطِی فَمَنْ اَحَبَّ فاطِمَةَ اِبْنَتِی اَحَبَّنِی، وَ مَنْ اَرْضی فاطِمَةَ فَقَدْ اَرْضانِی وَ مَنْ اَسْخَطَ فاطِمَةَ فَقَدْ اَسْخَطَنِی. : «خشنودی فاطمه، خشنودی من است، و خشم او خشم من است، پس کسی که فاطمه دخترم را دوست دارد، مرا دوست داشته، و کسی که فاطمه را خشنود کند مرا خشنود سازد، و کسی که فاطمه را خشمگین کند مرا خشمگین نموده است». گفتند: آری، این سخن را از رسول خدا (ص) شنیده‌ایم. فاطمه (س) فرمود: «من خدا و فرشتگانش را گواه می‌گیرم که شما مرا خشمگین کردید، و خشنود نساختید، و اگر با پیامبر (ص) ملاقات کردم از شما به آن حضرت شکایت می‌کنم». ابوبکر گفت: من از خشم خدا و خشم تو ای فاطمه، به خدا پناه می‌برم، سپس ابوبکر آنچنان گریه کرد که نزدیک بود روح از بدنش مفارقت کند، و فاطمه (س) به او فرمود: «سوگند به خدا بعد از هر نمازی که می‌خوانم تو را نفرین می‌کنم». ابوبکر در حالی که گریه می‌کرد، از خانه‌ی فاطمه (س) بیرون آمد، مردم به دور او اجتماع کردند، او به مردم گفت: «شما هر یک از مردان، شب در کنار همسر خود می‌آرمید و دست بر گردن یکدیگر می‌کنید و با اهل خود شادمان هستید، ولی مرا در میان این گیرودارها رها ساختید، من نیازی به بیعت شما ندارم، بیعت مرا بشکنید!!». آن مردم گفتند: «ای جانشین پیامبر! امر خلافت بدون تو سامان نمی‌یابد، زیرا تو در امور خلافت، آگاهتر از ما هستی، و اگر چنین باشد که تو دست از مقام خلافت [صفحه ۱۰۶] برادری، دین خدا تباه می‌گردد». ابوبکر گفت: سوگند به خدا اگر من ترس آن نداشتم که ریسمان دین، سست گردد، یک شب به بستر خواب نمی‌رفتم در حالی که بر عهده‌ی یک فرد مسلمان بیعتی داشته باشم، پس از آنکه آن گفتار را از فاطمه (س) شنیدم!! دانشمند مذکور «اِبْنِ قُتَیْبَه» می‌گوید: علی (ع) با ابوبکر بیعت نکرد تا هنگامی که فاطمه (س) از دنیا رفت، و فاطمه (س) بعد از پیامبر (ص) هفتاد و پنج روز بیشتر عمر نکرد. (پایان سخن ابن‌قتیبه).

گفتار ابن عبدربه اندلسی

احمد بن محمّد قرطبی مروانی مالکی، مشهور به ابن‌عبدربّه اندلسی (متوفّی ۳۲۸ ه.ق) که از علمای بزرگ اهل تسنّن است، در جلد دوّم کتاب «اَلْعقدُ الْفَرِید» که از کتب پربهره است درباره‌ی جریان بیعت، سخنی دارد که خلاصه‌اش چنین است: آنانکه از بیعت با ابوبکر مخالفت کردند، این افراد بودند: علی (ع)، عبّاس، زبیر، که در خانه‌ی فاطمه (س) نشستند تا اینکه ابوبکر، عمر بن خطّاب را به سوی آنها فرستاد تا آنها را از خانه‌ی فاطمه (س) بیرون آورد، و به عمر گفت: اگر آنها از بیرون آمدن امتناع ورزیدند، با آنها مقاتله و نزاع کن. عمر، مقداری آتش برداشت تا خانه را بر اهل خانه آتش بزند، فاطمه (س) با او روبرو شد و فرمود: «ای فرزند خطّاب! آمده‌ای که خانه‌ی ما را آتش بزنی؟» عمر گفت: «آری، یا همانند مردم بیائید و بیعت کنید». علی (ع) از خانه‌ی بیرون آمد و نزد ابوبکر رفت و بیعت کرد».

گفتاری مسعودی، مورخ معروف

اشاره

مورّخ معروف (علی بن الحسین مشهور به) مسعودی در کتاب مروج‌الذّهب در تاریخ قیام عبداللَّه بن زبیر می‌گوید: عبداللَّه بن زبیر تصمیم گرفت همه‌ی بنی‌هاشم را که در مکّه بودند در شعب ابیطالب جمع کند، و هیزم زیاد به آنجا آورد که اگر یک جرقّه‌ی

آتش به آن هیزم‌ها می‌افتاد، [صفحه ۱۰۷] همه‌ی بنی‌هاشم می‌سوختند و یک نفر از آنها جان سالمی به در نمی‌بردند، در میان آنها محمّد حنفیّه (فرزند علی علیه‌السلام) نیز بود. سپس نقل می‌کند: که ابوعبداللَّه جدلی همراه چهار هزار نفر از کوفه از جانب مختار به مکّه آمدند و بنی‌هاشم را از آن مهلکه نجات دادند. مسعودی می‌گوید: نوفلی در کتاب خود در ذکر تاریخ یکی از منسوبین عایشه نقل می‌کند که حماد بن سلمه گفت: عروهٔ بن زبیر برادر عبداللَّه بن زبیر، هنگامی که این انتقاد را نسبت به برادرش می‌شنید، از جانب برادرش، عذر می‌آورد و می‌گفت: «منظور عبداللَّه از جمع کردن هیزم، ترساندن بنی‌هاشم بود (نه سوزاندن آنها) تا آنان را وادار به بیعت با خویش سازد، چنانکه در گذشته (عمر بن خطاب) بنی‌هاشم را با این شیوه ترسانید، و هیزم را برای سوزاندن آنها جمع کرد، زیرا آنها از بیعت سرپیچی می‌نمودند!! سپس نوفلی می‌گوید: این مطلبی است که شرح آن در اینجا نمی‌گنجد و ما در کتاب خود که درباره‌ی مناقب اهل‌بیت (ع) و تاریخ زندگی آنها بنام «حدائق الاذهان» است، این مطلب را شرح داده‌ایم.

گفتار چند عالم بزرگ شیعه

۱- عالم بزرگ شیعه مرحوم علم‌الهدی سیّد مرتضی (متوفّی ۴۳۶ ه.ق) در کتاب «الشّافی» در رد کلام قاضی القضاهٔ در مورد سوزانیدن خانه‌ی فاطمه (س) چنین می‌گوید: ماجرای سوزانیدن را غیر از علمای شیعه، که در نزد اهل تسنّن، متهم نیستند نقل کرده‌اند، و ردّ کردن روایات این موضوع، بدون دلیل، هیچ سودی ندارد. مورخ معروف، بلاذری که فردی مورد وثوق در نزد اهل تسنّن است و در صحّت و ضبط روایات او و عدم اتّهام به بستگی او به شیعه، معروف می‌باشد، از مدائنی نقل می‌کند: ابوبکر شخصی را نزد علی (ع) فرستاد که آن حضرت را اجبار به بیعت کند، آن حضرت بیعت نکرد. عمر در حالی که مقداری آتش همراه داشت به سوی خانه‌ی علی (ع) آمد و حضرت فاطمه (س) را در کنار دید، فاطمه (س) خطاب به او فرمود: «ای پسر خطّاب! چنین [صفحه ۱۰۸] می‌نگرم که آمده‌ای خانه‌ی ما را آتش بزنی، آیا چنین است؟». عمر گفت: آری، این کار قویتر از آن چیزی است که پدرت از نزد خدا آورده است [۳۹] در این هنگام علی (ع) از خانه خارج شد و بیعت کرد. این روایت را، راویان شیعه از طریق بسیار نقل کرده‌اند، و لطیف اینکه بزرگان محدّثین اهل تسنّن نیز این روایت را نقل نموده‌اند. و ابراهیم سعید ثقفی به اسناد خود از امام صادق (ع) نقل کرده‌اند که فرمود: وَاللَّهِ ما بایَعَ عَلِیٌّ حَتّی رَأی الدُّخانَ قَدْ دَخَلَ بَیْتَهُ. : «سوگند به خدا، علی (ع) بیعت نکرد مگر آن هنگام که دود آتش را دید که وارد خانه‌اش شد». ۲- دانشمند بزرگ سیّد بن طاووس (متوفّی ۶۶۴ ه.ق) در کتاب کشف‌المحجّه در شرح زندگی ابوبکر، و تخلّف او از سپاه اُسامه و غصب خلافت او در سقیفه خطاب به فرزندش می‌گوید: «به این امور کفایت نکرد، بلکه عمر را به در خانه‌ی پدرت علی (ع) و مادرت فاطمه (س) فرستاد، در حالی که عبّاس و جماعتی از بنی‌هاشم در نزد علی و فاطمه (علیهاالسلام) بودند، و آنها در سوک رحلت جدّت محمّد (ص) نشسته بودند، و در ماتم فاجعه‌ی جانسوز مصیبت پیامبر (ص) بسر می‌بردند. عمر دستور داد تا آنها را اگر برای بیعت از خانه بیرون نیایند، به آتش بکشند، چنانکه صاحب کتاب «العقد الفرید» در جلد چهارم و جماعتی از علمای اهل تسنّن که در نقل روایت، مهم نیستند نقل نموده‌اند، و چنین کاری (سوزاندن را) تا آنجا که من می‌دانم هیچکس قبل از عمر و بعد از او از پیامبران و اوصیاء و زمامدارانی که به بی‌رحمی و ظلم معروفند انجام نداده‌اند، و حتی شاهان کافر نیز چنین کاری نکرده است، که جمعی را به سوی کسانی که بیعت با آنها را به تأخیر انداخته‌اند بفرستند تا آنها را به آتش بکشند، علاوه بر تهدید و قتل و زدن. بلکه می‌گویم: و نیز به ما چنین خبری نرسیده که پیامبری یا زمامداری، مردم را از فقر و ذلّت و زیان نجات دهد و آنها را به سعادت دنیا و آخرت راهنمائی کند، و [صفحه ۱۰۹] خداوند در پرتو نبوّت او شهرهای تحت سلطه‌ی جبّاران را فتح نماید، سپس آن پیامبر یا زمامدار از دنیا برود و تنها یک دختر در میان امّت خود بگذارد، و به مردم بگوید: این دختر، سرور بانوان دو جهان است، و آن دختر دو کودک در حدود کمتر از هفت سال داشته باشد، آیا بجا است که جزای آن پیامبر یا زمامدار را چنان بدهند که آتشی بفرستند یا ببرند تا آن دو کودک و مادرشان

را بسوزاند، در صورتی که آن دختر و فرزندانش، همچون روح و جان آن پیامبر یا زمامدار هستند؟!».

یک داستان عجیب

۳- علّامه طبرسی، در کتاب احتجاج از احمد بن هشام روایت نموده که در زمان خلافت ابوبکر نزد عُبادهٔ بن صامت [۴۰] رفتم، به او گفتم: آیا مردم، قبل از آنکه ابوبکر خلیفه گردد، او را بر دیگران، برتر می‌دانستند؟ عُباده در پاسخ گفت: «وقتی ما در موضوعی خاموش بودیم، شما نیز خاموش باشید و تجسّس نکنید، سوگند به خدا، علی (ع) سزاوارتر به خلافت بود چنانکه رسول خدا (ص) سزاوارتر به نبوّت نسبت به ابوجهل بود، به علاوه (این حدیث را از من بشنو:) ما روزی در محضر رسول خدا (ص) بودیم، علی و ابوبکر و عمر به در خانه آن حضرت آمدند، نخست ابوبکر وارد خانه شد، سپس عمر و بعد از او علی (ع) وارد شد، گوئی خاکستر به صورت پیامبر (ص) پاشیده شد، این گونه متغیّر گردید و سپس به علی (ع) فرمود: آیا این دو نفر بر تو پیشی می گیرند، با اینکه خداوند تو را امیر آنها قرار داده است؟! ابوبکر گفت: ای رسول خدا (ص) فراموش کردم، عمر گفت: اشتباه و غفلت نمودم. رسول خدا (ص) به آنها فرمود: لا نَسَیتما وَ لا سَهَوْتُما...: «نه فراموش کردید و نه غفلت و اشتباه، گویا شما را می‌بینم که مقام رهبری را از دست او بیرون کشیده‌اید و برای بدست گرفتن قدرت، با او به جنگ و نزاع پرداخته‌اید، و دشمنان خدا و رسولش، شما را در این موضوع یاری می کنند، و گوئی می‌نگرم که شما دو نفر، مهاجران و انصار را به جان هم انداخته‌اید که به خاطر دنیا، با شمشیر همدیگر را می کوبند، و گوئی اهل‌بیتم را می‌نگرم که مقهور و ستم‌دیده شده و در اطراف و اکناف پراکنده [صفحه ۱۱۰] شده‌اند، و این موضوع در علم خدا گذشت است. سپس رسول اکرم (ص) آنچنان گریست که اشکش سرازیر شد آنگاه به علی (ع) فرمود: یا عَلِیُّ اَلصَّبْرَ اَلصَّبْرَ حَتّی یَنْزِلَ الْاَمْرَ وَ لا قُوَّهَ اِلّا بِاللَّهِ الْعَلِیِّ الْعَظیم... : «ای علی! صبر کن و شکیبا باش تا امر خداوند فرود آید، و هیچ نیروئی جز نیروی خداوند نیست، زیرا در این صورت، برای تو آنقدر اجر و پاداش در پیشگاه خدا هست که دو فرشته‌ی نویسنده‌ی نمی‌توانند آن را برشمردند، و پس از آنکه زمام امور رهبری به دست تو افتاد، بر تو باد به شمشیر و شمشیر، و کشتن و کشتن، تا مخالفان به سوی فرمان خدا و فرمان رسول خدا (ص) بازگردند، چرا که تو بر حق هستی، و کسانی که همراه تو بر ضد باطل برخیزند، بر حق هستند، و همچنین فرزندان تو پس از تو تا روز قیامت بر حق می‌باشند. [صفحه ۱۱۲]

خطبه‌ی شقشقیه، آینه‌ی نشان دهنده

مرحوم شیخ صدوق به سند خود از ابن‌عباس نقل می کند که در حضور امیر مؤمنان علی (ع) (در زمان خلافتش) سخن از جریان خلافت (بعد از رسول خدا تا آن زمان) به میان آمد، سخن مشروح زیر را فرمود، (که ما آن را از نهج‌البلاغه [۴۱] در اینجا می‌آوریم) که ترجمه‌اش چنین است:سوگند به خدا فلانی (ابوبکر) ردای خلافت را بر تن کرد، در حالی که به نیکی می‌دانست من در گردش درآوردن حکومت اسلامی همانند محور سنگهای آسیا هستم (که آسیا بدون آن نمی‌چرخد) او می‌دانست که سیلها و چشمه‌های علم و کمال از دامن کوهسار وجودم، جریان دارد و پرندگان بلند پرواز را یارای وصول به افکار بلند من نیست. پس من ردای خلافت را رها ساختم، و دامنم را از آن پیچیدم و کنار رفتم، در حالی که در این فکر فرورفته بودم که با دست تنها (بدون یاور) برای گرفتن حقّی قیام کنم، و یا اینکه در محیط سانسور و ظلمی که ایجاد کرده بودند، صبر کنم، محیطی که پیران را فرسوده، و جوانان را پیر، و مردان با ایمان را تا آخر عمر، رنجیده و اندوهگین می‌سازد. سرانجام دیدم صبر و بردباری به عقل و خرد نزدیکتر است، از این رو راه صبر و استقامت را برگزیدم، ولی مانند کسی بودم که وَ فِی الْعَیْنِ قَذیً، وَ فِی الْحَلْقِ شَجاً: خاشاك، چشم او را پر کرده، و استخوان، گلوگیرش شده است، با چشم خود می‌دیدم که میراثم را به غارت می‌برند، تا اینکه اوّلی از دنیا رفت، و بعد از خودش خلافت را به دوّمی (پسر خطّاب) سپرد. [صفحه ۱۱۳] در اینجا امام علی (ع) به قول اعشی شاعر،

متمثّل شد که می‌گوید: شَتّانَ ما یَوْمِی عَلی کُورِها وَ یَوْمُ حَیّانَ اَخِی جابِرِ : «که چه بسیار بین دیروز و امروز، فرق است! امروز بر کوهان شتر سوارم و گرفتار سختی هستم، ولی در گذشته که با حیّان برادر جابر بودم در کمال آسایش بسر می‌بردم» [۴۲] . شگفتا! او (ابوبکر) که در حیات خود از مردم می‌خواست عذرش را بخواهند، (و با وجود من بیعتش را فسخ کنند) خودش هنگام مرگ، عروس خلافت را برای دیگری عقد کرد، و این دو نفر... خلافت را مانند دو پستان شیر میان خود قسمت نمودند، و آن را در اختیار کسی قرار داد که آدمی سخت خشن و تندخو و پراشتباه و پوزش‌طلب بود، کسی رئیس خلافت شد که همانند شتر سرکش بود که اگر یار او مهارش را سخت نگه می‌دارد، و رها نمی‌کند، بینی شتر پاره می‌شد و اگر او را آزاد بگذارد در پرتگاه هلاکت بیفتد، سوگند به خدا مردم در زمان او (عمر) به اشتباه افتادند، و در راه راست گام ننهادند و از حق دوری جستند، پس من در این مدّت (ده سال و شش ماه) راه بردباری و شکیبائی را به پیش گرفتم، تا او نیز از دنیا رفت، در روزهای آخر زندگیش، خلافت را در میان جماعتی (شوری) قرار داد، و مرا به پندارش یکی از آنها نمود، براستی پناه به خدا از این شورا، چه وقت بود که مرا با آنها مقایسه می‌کردند که اکنون مرا در ردیف آنها قرار دهند، ولی باز هم کوتاه آمدم و صبر کردم و در شورای آنها حاضر شدم [۴۳] بعضی از آنها (سعد وقاص) به خاطر کینه‌اش با من از من روی برتافت و [صفحه ۱۱۴] دیگری (عبدالرّحمن شوهر خواهر مادری عثمان، به خاطر خویشی با عثمان) خویشاوندی را مقدّم داشت، و آن دو نفر دیگر (طلحه و زبیر) نیز به خاطر جهاتی که ذکرش خوش‌آیند نیست، به راه دیگر رفتند و در نتیجه سوّمی (عثمان) برنده شد و زمام امور خلافت را بدست گرفت، او همانند شتر پرخور و شکم برآمده، تصمیمی جز انباشتن بیت‌المال و خوردن آن نداشت، بستگان پدرش به همکاریش برخاستند، آنها همچون شتران گرسنه‌ای که بهاران به سوی علفزار هجوم می‌برند و با حرص عجیبی گیاهان را می‌خورند، برای بلعیدن اموال خدا دست از آستین برآوردند، سرانجام بافته‌هایش برای (استحکام خلافت) پنبه شد، و کردار ناشایستش، کارش را تباه ساخت.

نگاهی به دوران خلافت علی

امام علی (ع) در دنبال خطبه‌ی شقشقیّه می‌فرماید: پس از عثمان، جمعیّت بسیار که همچون بالهای کفتار (زیاد و بهم پیوسته) بودند از هر سو مرا احاطه کردند، به گونه‌ای که نزدیک بود دو نور چشمم، دو یادگار پیامبر (ص) حسن و حسین (ع) زیر پا آسیب ببینند، و آنچنان جمعیت به پهلوهایم فشار آورد که سخت رنجیده شدم، و ردایم از دو طرف پاره شد، مردم مانند گوسفندانی (گرگ زده که به چوپان پناه می‌برند) مرا در میان گرفتند، ولی وقتی که برخاستم و زمام امور خلافت را بدست گرفتم، جمعی (در رأس آنها طلحه و زبیر) پیمان و بیعت خود را شکستند، و گروهی (خوارج و مارقین) از تحت اطاعت من خارج شده و از دین بیرون رفتند، و دسته‌ای (قاسطین، معاویه و طرفدارانش) برای ریاست و مقام‌طلبی از اطاعت حق، سر پیچیدند گویا نشنیده بودند که خداوند (در آیه ۸۳ قصص) می‌فرماید: تِلْکَ الدّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُها لِلَّذِینَ لا یُرِیدُونَ عُلُوّاً فِی الْاَرْضِ وَ لا فَساداً وَالْعاقِبَةُ لِلْمُتَّقِینَ : «جهان آخرت برای کسانی است که خواهان فساد و طغیان در زمین نباشند، و عاقبت نیک از آن پرهیزکاران است». آری خوب شنیده بودم و خوب آن را حفظ داشتند، ولی زرق و برق دنیا، چشمشان [صفحه ۱۱۵] را خیره کرده و جواهراتش آنها را گول زده بود. اَما وَ الَّذِی فَلَقَ الْحَبَّةَ، وَ بَرَءَ النَّسَمَةَ، لَوْلا حُضُورُ الْحاضِرِ وَ قِیامُ الْحُجَّةِ بِوُجُودِ النّاصِرِ وَ مَا اَخَذَ اللَّهُ عَلَى الْعُلَماءِ وَ اَلّا یُقارُّوا عَلی کِظَّةِ ظالِمٍ وَ لا سَغَبِ مَظْلُومٍ لَاَلْقَیْتُ حَبْلَها عَلی غارِبِها... : «آگاه باشید به خداوندی که دانه را شکافت و انسان را آفرید، اگر نه این بود که جمعیّت بسیاری گرداگردم را گرفته و بیاریم برخاسته‌اند، و از این جهت اتمام حجّت شده است، و اگر نبود عهد و مسؤلیّتی که خداوند از علماء و دانشمندان (هر جامعه) گرفته که در برابر شمکخواری ستمگران و گرسنگی ستمدیدگان سکوت ننمایند، من مهار شتر خلافت را رها می‌ساختم و از آن صرف نظر می‌نمودم، و آخرش را با جام آغازش سیراب می‌نمودم، آنگاه به خوبی درمی‌یافتید که دنیای شما در نظر من بی‌ارزشتر از آبی است که از بینی بز ماده بیرون می‌آید». در این هنگام، مردی از مردم عراق

برخاست و نامه‌ای به دست امام علی (ع) داد (که برخی گویند، سؤالاتی در آن نوشته بود و پاسخ آن را مطالبه کرد) آن حضرت همچنان به آن نامه نگاه می‌کرد، وقتی که آن را تا آخر خواند خاموش شد، ابن‌عبّاس به آن حضرت عرض کرد: «چه خوب بود سخن را از آنجا که رها کردی، ادامه می‌دادی؟!» ولی امام در پاسخ او فرمود: هَیْهاتَ یَابْنَ عَبّاسٍ! تِلْکَ شِقْشِقَةٌ هَدَرَتْ، ثُمَّ قَرَّتْ. : «هَیْهات ای پسر عبّاس! این شقشقه شتری (که همچون جگر سفید از دهانش بیرون می‌آید و او در گلو صدا می‌کند) بود که بیرون آمد و سپس در جای خود قرار گرفت (کنایه از اینکه شعله‌ی آتش جانگاه درددل بود که زبانه کشید و سپس فرونشست). ابن‌عباس می‌گوید: «سوگند به خدا من هیچگاه بر سخنی مانند این گفتار، تأسّف نخوردم که امام تا آنجا که خواسته بود، نتوانست ادامه سخن بدهد.

گفتار جالب استاد ابن ابی‌الحدید

عالم معروف اهل تسنّن، ابن ابی‌الحدید می‌گوید: منظور ابن‌عباس از سخن فوق [صفحه ۱۱۶] این است که استاد من ابوالخیر مصدق پسر شبیب واسطی در سال ۶۰۳ ه.ق، به من گفت: «من این خطبه را بر استادم ابومحمد، عبداللَّه بن احمد معروف به «ابن‌خشاب» قرائت نمودم، وقتی که به سخن ابن‌عباس رسیدم، استادم به من گفت: اگر من می‌بودم به ابن‌عبّاس می‌گفتم: «آیا چیزی در نزد علی (ع) بوده که آن را نگفته باشد تا تو اندوهگین گردی؟!» (او همه چیز را در این خطبه افشا کرد). وَاللَّهِ ما رَجِعَ عَنِ الْاَوَّلِینَ وَ لاعَنِ الْآخِرِینَ. : «سوگند به خدا چیزی از خلفای اوّل و آخر باقی نگذاشت و همه را گفت!» [۴۴] .

درد دل کردن علی برای ابن‌عباس

علّامه‌ی مجلسی (ره) در کتاب بحار از کشف‌الیقین از ابن‌عباس (پسر عموی علی علیه‌السّلام) نقل می‌کند که گفت: من خشم علی (ع) را تحت نظر می‌گرفتم آن هنگام که چیزی را بیاد می‌آورد، یا از خبری هیجان‌زده می‌شد، در یکی از روزها، یکی از پیروانش در شام نامه‌ای برای آن حضرت نوشت، در آن نامه آمده بود که: عمروعاص، عتبهٔ بن ابی‌سفیان، ولید بن عقبه و مروان در نزد معاویه اجتماع کرده و سخن از امیر مؤمنان علی (ع) به میان آورده و از او انتقاد کرده‌اند، و به زبان مردم انداخته‌اند که علی (ع) اصحاب پیامبر (ص) را (با کشتار خود) کم می‌کند، و هر کدام از آنها هر عیبی را که خود به آن سزاوارترند به علی (ع) نسبت داده‌اند». این نامه وقتی به آن حضرت رسیده بود که به سپاه خود فرمان داده بود که به اردوگاه «نُخَیْلَه» بروند، و در آنجا منتظر بمانند تا آن حضرت به آنها بپیوندد (و از آنجا روانه‌ی جبهه‌ی صفّین که جنگ بر ضدّ معاویه بود حرکت نمایند). امّا اصحاب، سستی کرده وارد کوفه شدند، و علی (ع) را تنها گذاشتند. این جریان، امیر مؤمنان را بسیار ناراحت کرد، خبر آن منتشر گردید، من وقتی به آن آگاه شدم، شبانه به درِ خانه‌ی امام علی (ع) رفتم، با قنبر خادم آن حضرت ملاقات نمودم، به او گفتم: خبر امیر مؤمنان چه بوده است؟ [صفحه ۱۱۷] قنبر گفت: آن حضرت در خواب است. ولی آن حضرت سخن قنبر را شنید و فرمود: کیست؟ قنبر گفت: ای امیر مؤمنان! ابن‌عباس است (یا ابن‌عباس خودش گفت: من هستم) ابن‌عباس می‌گوید: امام اجازه‌ی ورود داد، وارد شدم دیدم آن حضرت در گوشه‌ای از بستر خود نشسته، خود را به جامه‌ای پیچیده است، بسیار ناراحت به نظر می‌رسید، عرض کردم: «امشب شما را می‌نگرم در حال خاصّی هستی ای امیر مؤمنان!» (چرا نمی‌خوابی؟) فرمود: ای پسر عباس، وای بر تو، چشم در خواب است ولی قلب مشغول است، قلب تو پادشاه سایر اعضاء تو است، وقتی که دل نگران شد، خواب از او ربوده می‌شود، اکنون که مرا می‌بینی از اوّل شب تا حال در فکر فرورفته‌ام، فکر در مورد آنچه که گذشته که چگونه در آغاز (بعد از رحلت پیامبر- (ص)) امّت، پیمان خود را شکستند، و نقض عهد بر آنها (با سوء اختیارشان) مقدّر گردید، رسول خدا (ص) در زمان حیاتش به اصحاب خود امر کرد (آنان که به آنها امر نمود) تا بر من به عنوان امیر مؤمنان سلام کنند (و این جریان در غدیر واقع شد) من بعد از رحلت آن

حضرت کوشش داشتم که چنین باشم، ای پسر عباس! من بهترین مردم و نزدیکترین آنها به آنها بعد از رحلت پیامبر (ص) هستم، ولی دلبستگی مردم به دنیا و ریاست، اموری را روی هم آورده که برگشته‌اند و دلهایشان را از جانب من برگردانیده‌اند، و از من اطاعت نمی‌کنند. مؤلّف گوید: آن حضرت در این سخن به شکایت از متجاوزین پرداخت، تا گفتارش به اینجا رسید: ای پسر عباس! اکنون کار من به اینجا رسیده که پسر هند جگرخوار (معاویه) و عمروعاص و عتبه و ولید و مروان و پیروان آنها را با من در یک ردیف قلمداد نموده‌اند، بنابراین من تا کی در تردید بسر برم و بنگرم که امر خلافت و وراثت پیامبر (ص) در دنیا به دست چنین کسانی است که خود را رئیس مردم می‌دانند، و مردم از آنها اطاعت می‌نمایند، و آن رؤساء از اولیاء خدا عیبجوئی می‌کنند، و نسبتهای ناروا به دوستان خدا می‌دهند، و با دروغسازی و کینه‌توزی دیرینه، دشمنی خود را نسبت به آنها آشکار می‌سازند، اصحاب و یاران محمّد (ص) که حافظین و نگهداران اسرار او هستند به خوبی می‌دانند که عموم دشمنان من، در مخالفت با من از [صفحه ۱۱۸] شیطان اطاعت نمودند، و مردم را نسبت به من بی‌اعتنا کردند، و از هوسهای نفسانی پیروی نموده و آخرت خود را تباه ساخته‌اند، بی‌نیاز مطلق، خدا است، و اوست توفیق بخش به راه هدایت و درست. ای پسر عبّاس! وای بر کسی که به من ستم کرد و حقّ مرا از من بازداشت، و مقام عظیم مرا از من ربود، آنان کجا بودند آن هنگام که من در کودکی که هنوز نماز بر من واجب نشده بود، با رسول خدا (ص) نماز خواندم، در حالی که آنها «بتها» را می‌پرستیدند و از فرمان خدا سرپیچی می‌نمودند، و افروزنده‌ی آتش دوزخ بودند، پس وقتی که هنگام روی برگرداندن (از کفر) و برتافتن روها نزدیک شد، از روی اکراه قبول اسلام کردند، ولی باطن آنها آمیخته با کفر و نفاق بود، به طمع اینکه نور خدا را خاموش کنند، در انتظار رحلت رسول خدا (ص) بودند، و برای پایان یافتن دعوت آن حضرت دقیقه‌شماری می‌کردند، حرص و کینه آنها به جائی رسید که خواستند رسول خدا (ص) را (در مکّه) بکشند، و در «دارالنّدوه» مرکز اجتماع خود برای قتل پیامبر (ص) به مشورت پرداختند. خداوند در این باره (در آیه ۵۴ آل‌عمران) می‌فرماید: وَ مَکَرُوا وَ مَکَرَ اللَّهُ، وَاللَّهُ خَیْرُ الْماکِرِینَ. : «دشمنان برای نابودی اسلام نقشه کشیدند، و خداوند (نیز) چاره‌جوئی کرد، و خداوند بهترین چاره‌جویان است». و نیز می‌فرماید: یُرِیدُونَ اَنْ یَطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِاَفْواهِهِمْ وَ یَأْبی اللَّهُ اِلّا اَنْ یُتِمَّ نُورَهُ وَ لَوْ کَرِهَ الْکافِرُونَ. : «آنها می‌خواهند نور خدا را با دهان خود خاموش کنند، ولی خدا جز این نمی‌خواهد که نور خود را کامل کند، هر چند کافران کراهت داشته باشند». ای پسر عبّاس! پیامبر (ص) در زمان حیات خود، آنان را به وحی خدا دعوت کرد، و به آنها دستور داد که با من مُوالات و دوستی داشته باشند، شیطان آنها را منحرف ساخت، با همان انگیزه‌ای که با پدر ما حضرت آدم (ع) دشمنی نمود، به آدم (ع) حسادت ورزید، و همین حسد به ولی خدا، او را مطرود درگاه خدا ساخت و تا ابد به لعن الهی گرفتار گشت، حسادت قریش نسبت به من، بخواست خدا هیچگونه زیانی به من نمی‌رساند: [صفحه ۱۱۹] ای پسر عبّاس! هر کدام از این افراد خواستند رئیس و مُطاع باشند و دنیا به آنها و بستگانشان رو کند، هوای نفس و لذّت دلبستگی به دنیا، و پیروی مردم از آنها، آنان را بر آن داشت که حق خدا داد مرا غصب نمایند، اگر ترس آن نداشتم که ثِقْل اَصْغَر (اهل‌بیت و عترت پیامبر-ص) را پشت سر اندازند، و درخت علم را قطع نمایند، و شکوفه‌ی دنیا، و ریسمان استوار خدا، و دژ امین الهی و فرزند رسول خدا (ص) را نابود سازند، مرگ و ملاقات با خدا برای من از شربت آبی که تشنه می‌نوشد، لذیذتر بوده، و شیرین‌تر از خواب خواب‌آلود بود، ولی صبر کردم با اینکه اندوه جانکاه در سینه‌ام انباشته شده، و در ذهنم وساوس جایگزین شد. فَصَبْرٌ جَمِیلٌ وَاللَّهُ الْمُسْتَعانُ عَلی ما تَصِفُونَ. : «پس صبر جمیل می‌کنم، و از خداوند در برابر آنچه شما می‌گوئید یاری می‌طلبم» (یوسف- ۱۸). و از قدیم به پیامبران ظلم شد، و اولیاء خدا کشته شدند، و بزودی کافران می‌دانند که عاقبت نیک و خانه‌ی آخرت، از آن کیست [۴۵] . در این هنگام صدای اذان بلند شد و منادی صدا زد: اَلصّلوةُ!. حضرت علی (ع) فرمود: ای پسر عبّاس!، فراموش مکن، برای من و خودت استغفار کن، خدا ما را کافی است و او نگهبان نیکوئی می‌باشد، و هیچ قوّت و نیروئی جز قوّت و نیروی خدای بزرگ نیست. ابن‌عباس می‌گوید: از تمام شدن شب و قطع کلام امیر مؤمنان علی (ع) بسیار غمگین گشتم.

تصمیم دوازده نفر برای اعتراض به ابوبکر

جماعتی از علمای شیعه در تألیفات خود [۴۶] روایت کرده‌اند: هنگامی که خلافت ابوبکر رسمیّت یافت، دوازده مرد، آشکارا به ابوبکر اعتراض کردند، که شش نفر آنها از مهاجران بودند، بنامهای: [صفحه ۱۲۰] ۱- خالد بن سعید بن عاص از بنی‌امیّه ۲- سلمان فارسی ۳- ابوذر غفاری ۴- مقداد ۵- عمّار یاسر ۶- بریده‌ی اسلمی، و شش نفر از انصار بودند که عبارتند از: ۱- ابوالهیثم بن تَیْهان ۲- سهل بن حُنَیْف ۳- عثمان بن حُنَیْف ۴- خزیمهٔ بن ثابت ۵- اُبَیّ بن کعب ۶- ابوایّوب انصاری. وقتی که ابوبکر در مسجد به بالای منبر رفت، این دوازده نفر با هم به مشورت پرداختند، بعضی از آنها گفتند: سوگند به خدا به سوی ابوبکر می‌رویم و او را از بالای منبر رسول خدا (ص) پائین می‌آوریم، دیگران گفتند: «سوگند به خدا اگر چنین کنید با دست خود، خود را به هلاکت افکنده‌اید، با اینکه خداوند در قرآن می‌فرماید: وَ لا تُلْقُوا بِاَیْدِیکُمْ اِلَی التَّهْلُکَهْ: «و با دست خویش، خود را به هلاکت نیفکنید» (بقره- ۱۹۵)، خوب است برویم به محضر امیر مؤمنان علی (ع) و با او در این باره مشورت و نظرخواهی کنیم.

نظرخواهی از علی و گفتار آن حضرت

دوازده نفر مذکور به محضر امیر مؤمنان علی (ع) رسیدند و عرض کردند: «ای امیر مؤمنان! تحقیقاً تو سزاوارترین و بهترین افراد به مقام رهبری هستی، زیرا ما از رسول خدا (ص) شنیدیم که فرمود: عَلِیٌّ مَعَ الْحَقِّ وَ الْحَقُّ مَعَ عَلِیٍّ، یَمِیلُ مَعَ الْحَقِّ کَیْفَ مالَ. : «علی با حق است و حق با علی است، و هر جا حق بگردد، علی همانجا می‌گردد». ما تصمیم گرفته‌ایم، نزد ابوبکر برویم و او را از بالای منبر رسول خدا (ص) به پائین آوریم، به حضور شما آمده‌ایم تا در این باره با شما مشورت کنیم و نظر شما را بخواهیم و آنچه دستور دهی، همان را عمل کنیم. امیر مؤمنان علی (ع) فرمود: اگر چنین کنید، بین شما و آنها جنگی بروز می‌کند، و شما همچون سرمه‌ی چشم یا نمک طعام (اندک) هستید، امّت اجتماع کرده‌اند. سخن پیامبرشان را ترک نموده‌اند، و به خداوند دروغ بسته‌اند، من در این باره با اهل‌بیت خودم مشورت کردم، آنها سفارش به سکوت کردند چرا که به کینه‌توزی و دشمنی مخالفان نسبت به خدا و اهل‌بیت رسول خدا (ص) اطلاع داشتند. آنها همان کینه‌های زمان جاهلیت را تعقیب می‌کنند و می‌خواهند انتقام آن زمان [صفحه ۱۲۱] را بکشند، تا اینکه فرمود: «ولی نزد ابوبکر بروید، و آنچه را که از پیامبر خود (در شأن من) شنیده‌اید به او خبر دهید، و او را از شبهه خارج سازید تا این موضوع، حجّت را بر ضدّ او نیرومندتر کند، و عقوبت او را هنگامی که در پیشگاه خدا قرار می‌گیرد رساتر نماید، که پیامبر خدا را نافرمانی کرده و با او مخالفت نموده است!». آن دوازده نفر به مسجد رفتند و آن روز، روز جمعه (چهارمین روز رحلت رسول خدا (ص)) بود، اطراف منبر رسول خدا (ص) را احاطه نمودند. وقتی که ابوبکر به منبر رفت، هر یک از آن دوازده نفر، سخنی را (به طور مستدل) به ابوبکر گفتند، و از حق و شأن علی (ع) دفاع نمودند و گفتار پیامبر (ص) را در فضائل علی (ع) بیاد او آوردند، که برای رعایت اختصار از ذکر آن سخنان، خودداری شد. [۴۷] . نخستین کسی که با ابوبکر سخن گفت، خالد بن سعید بن عاص بود، سپس بقیّه‌ی مهاجران، و بعد از آنها انصار، سخن گفتند. روایت شده وقتی که آنها از گفتار خود فارغ شدند، ابوبکر در بالای منبر درمانده شد و جوابی خردپسند بر رد آنها نداد جز اینکه گفت: وَلِّیتُکُمْ وَلَسْتُ بِخَیْرِکُمْ، اَقِیلُونِی اَقِیلُونِی. : «ولایت بر شما شایسته‌ی من نیست و من بهترین شما نیستم، بیعت خود را نسبت به من فسخ کنید و بشکنید». عمر بن خطّاب فریاد زد انْزِلْ عَنْها یالُکَعْ...: «ای فرومایه! از منبر پائین بیا، وقتی که تو قدرت پاسخگوئی به استدلالات قریش نداری، چرا خود را در چنین مقامی قرار داده‌ای؟! سوگند به خدا تصمیم گرفته‌ام تو را از این مقام خلع کنم و آن را به «سالم» غلام آزاد شده‌ی حُذیفه بسپارم. ابوبکر از منبر پائین آمد، سپس دست عمر را گرفت و او را به خانه‌ی خود برد، سه روز در خانه ماندند و به مسجد رسول خدا (ص) نرفتند. [صفحه ۱۲۲]

کشمکش در چهارمین روز

چهارمین روز بیرون نیامدن ابوبکر و عمر از خانه‌ی خود بود که «خالد بن ولید» همراه هزار مرد به در خانه‌ی ابوبکر آمدند و گفتند: «چرا در خانه نشسته‌اید، سوگند به خدا بنی‌هاشم (در غیاب شما) به مقام خلافت چشم دوخته‌اند». از طرفی «سالم» غلام آزاد شده‌ی حذیفه با هزار مرد به آنجا آمد، و از سوی دیگر «معاذ» با هزار مرد آمدند، و تا «چهار هزار نفر» اجتماع کردند و شمشیرهای خود را از غلاف بیرون کشیده بودند، در پیشاپیش آنها «عمر بن خطاب» بود، حرکت کردند و ابوبکر را به مسجد آورده در مسجد توقف کردند. عمر آغاز سخن کرد و گفت: «ای اصحاب علی (ع) سوگند به خدا، اگر یکی از شما مانند دیروز سخن بگوید، آن عضو از بدنش را که چشمانش در آن است از تنش جدا کنیم» (یعنی سرش را قطع نمائیم) خالد بن سعید برخاست و خطاب به عمر گفت: «ای پسر صحّاک حبشیّه! آیا به شمشیرها و بسیاری جمعیت خود ما را تهدید می‌کنی؟، سوگند به خدا، شمشیرهای ما تیزتر و جمعیّت ما از شما بیشتر است، هر چند از نظر ظاهر و تعداد، اندک هستیم ولی چون حجت خدا با ما است، بیشتر می‌باشیم، سوگند به خدا اگر اطاعت از امام خود (علی علیه‌السلام) را مقدم‌تر نمی‌دانستیم. بدون توجه به فرمان او شمشیر می‌کشیدیم و در راه خدا با شما جهاد می‌کردیم تا حق خود را گرفته و ادای وظیفه نموده باشیم». حضرت علی (ع) به خالد بن سعید فرمود: «خداوند مقام (و دفاع) تو را شناخت، و پاداش سعی تو را پذیرفت، بنشین»، خالد نشست.

گفتار سلمان و درگیری شدید

در این هنگام سلمان برخاست و گفت: «اَللَّه اَکْبَرُ، اللَّه اَکْبَرُ!» با دو گوشم از رسول خدا (ص) شنیدم، و اگر نشنیده باشم هر دو گوشم کَر باد، فرمود: «هنگامی فرارسد که برادر و پسر عمویم با جماعتی از اصحابش در مسجد بنشینند، آنگاه گروهی از کلبهای دوزخ به اطراف او بیایند تا او و اصحابش را بکشند! [صفحه ۱۲۳] اکنون من تردیدی ندارم آن که پیامبر (ص) فرمود شما هستید که قصد کشتن علی (ع) و اصحابش را دارید». عمر وقتی که این گفتار را شنید، سخت خشمگین شد و برجهید و به سلمان حمله کرد، بی‌درنگ امیر مؤمنان علی (ع) برخاست و دست انداخت و لباس عمر را گرفت و او را فشار داد و به زمین کشید و فرمود: یَابْنَ الصَّحّاکِ الْحَبَشِیَّةِ لَوْلا کِتابٌ مِنَ اللَّه سَبَقَ، وَ عَهْدٌ مِنْ رِسُولِ‌اللَّهِ تَقَدَمَ، لَاَرَیْتُکَ اَیُّنا اَضْعَفُ ناصِراً وَ اَقَلُّ عَدَداً. : «ای پسر صحّاک حبشیّه! اگر حکم خدا و عهد رسول خدا (ص) بر این موضوع، مقدّم نشده بود، اکنون به تو می‌فهماندم که کدامیک از ما از نظر قوّت و لشگر، پیروز هست، و کدام مغلوب می‌باشد؟». سپس علی (ع) به اصحاب خود رو کرد و فرمود: «برخیزید و بروید، خداوند شما را رحمت کند، سوگند به خدا دیگر وارد مسجد نمی‌شوم مگر همچون برادرانم موسی و هارون (ع)، که بنی‌اسرائیل به موسی (ع) گفتند: فَاذْهَبْ اَنْتَ وَ رَبُّکَ فَقاتِلا اِنَّا هیهُنا قاعِدوُنَ. : «تو و پروردگارت بروید و با آنها (عمالقه) بجنگید، ما همینجا نشسته‌ایم» [۴۸] . سوگند به خدا وارد مسجد نمی‌شوم مگر برای زیارت (قبر) رسول خدا، یا برای قضاوت در احکام خدا، زیرا حجّت خداوند را که رسول خدا (ص) آن را برپا داشت، جایز نیست تعطیل کرد و مردم را در تنگنای حیرت و سرگردانی گذاشت.

سخنرانی امیرمؤمنان علی

محدّث بزرگ شیخ کُلَیْنی (متوفی ۳۲۸ ه.ق) از ابوهیثم بن تیهان نقل می‌کند روزی امیر مؤمنان علی (ع) در مدینه (در مسجد)، برای مردم چنین سخنرانی کرد: پس از حمد و ثنا و... فرمود: «آگاه باشید! سوگند به خداوندی که دانه را شکافت، و انسان را آفرید، اگر شما علم و کمال را از معدنش بدست می‌آوردید، و آب را هنگامی که صاف و گوارا است می‌آشامیدید، و نیکی را از جای خود ذخیره می‌نمودید و طریق [صفحه ۱۲۴] را از راه روشنش می‌گرفتید، و حق را در جادّه‌ی خود می‌پیمودید، راههای

نجات بر شما روشن می‌شد و نشانه‌های حق آشکار می‌گشت و آئین اسلام برای شما درخشان می‌گردید، آنگاه از نعمتهای خدا بطور فراوان بهره‌مند می‌شوید و هرگز خانواده‌ای از شما مسلمین، دستخوش فقر و ظلم نمی‌شد و حتی کفّار ذمّی در امان بودند. ولی شما راه ستمگران را پیمودید، و دنیای شما با آنهمه وسعت بر شما تاریک گردید، و درهای علم و کمال بر روی شما بسته شد، پس بر طبق هوسهای خود سخن گفتید، و در دین خود اختلاف کردید، و در دین خدا بدون آگاهی، فتوا دادید، و از گمراهان پیروی نمودید که شما را گمراه ساختند، پیشوایان راستین را ترک کردید، آنها نیز شما را به خودتان واگذاشتند، صبح کردید که طبق هوسهای خود حکم می‌کنید، وقتی مسائلی پیش می‌آید، از اهل ذکر (اهل‌بیت علیهم‌السلام) سؤال می‌کنید، و وقتی به شما فتوا می‌دهیم، می‌گوئید: علم همین است (این گونه به برتری ما در علم و کمال اقرار می‌کنید) ولی این اقرار چه سودی به حال شما دارد وقتی که در میدان عمل از آنها پیروی می‌کنید، بلکه با آنها مخالفت نموده و دستور آنها را پشت سر خود می‌افکنید: آرام باشید! که به زودی کشته‌ی خود را درو می‌کنید، و کیفر اعمال خودتان را درمی‌یابید!. سوگند به خداوندی که دانه را شکافت و انسان را آفرید، شما به خوبی می‌دانید که من صاحب و رهبر شما هستم و منم آن کسی که به پیروی از او تکلیف شده‌اید، منم عالم شما که در پرتو علمش، راه نجات شما بدست می‌آید، منم وصی پیامبر شما و برگزیده‌ی پروردگار شما، و زبان نور شما، و آگاه به مصالح شما، و پس از اندک مدّتی آنچه وعده داده شده‌اید (از عذاب الهی) بر شما فرود آید، چنانکه بر امتهای پیشین فرود آمد، و به زودی خداوند از شما می‌پرسد که امامان شما کیستند، شما با امامان خودتان محشور می‌شوید، و به سوی خدا بازمی‌گردید. سوگند به خدا اگر من به اندازه‌ی یاران طالوت [۴۹] یا به اندازه‌ی تعداد جنگجویان مسلمان [صفحه ۱۲۵] بدر (که ۳۱۳ نفر بودند) یاور می‌داشتم، و آنها دشمن شما بودند، به همراه آنها شما را با شمشیر می‌زدم تا به سوی حق و صدق بگروید، که این شمشیر زدن، برای مسدود کردن راه کفر و نفاق، بهتر است و گیرنده‌تر از رفق و مدارا می‌باشد، خدایا بین ما به حق حکم کن، و تو بهترین حاکمان هستی». ابوهیثم (روایت‌کننده) می‌گوید: سپس امیر مؤمنان علی (ع) از مسجد بیرون آمد و مقداری در بیابان راه رفت و در آنجا در حدود سی گوسفند دید که در آغلی (مکان خوابیدن گوسفندان) جای داشتند، فرمود: وَاللَّهِ لَوْ اَنَّ لِی رِجالاً یَنْصِحُونَ لِلَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ لِرَسُولِهِ بِعَدَدِ هذِهِ الشّیاهِ لَاَزِلْتُ ابْنَ آکِلَهِ الذِّبَّانِ عَنْ مُلْکِهِ : «سوگند به خدا که اگر به تعداد این گوسفندان، مردانی که برای خدا و رسولش، خیرخواه مردم باشند، یاور می‌داشتم، قطعاً این فرزند خورنده‌ی مگسها را از سلطنتش خلع می‌کردم». [۵۰] .

امتحان از یاران و عدم قبولی آنها

راوی مذکور می‌گوید: وقتی که علی (ع) آن روز را به پایان رساند، سیصد و شصت مرد، با آن حضرت بیعت کردند که تا پای مرگ از او حمایت کنند، علی (ع) (خواست آنها را امتحان کند که آیا راست می‌گویند، به آنها) فرمود: بروید، فردا با سرهای تراشیده در محل «احجار الزّیت» (یکی از محله‌های داخل مدینه) نزد من بیائید. آنها رفتند، علی (ع) خودش سرش را تراشید و فردای آن روز فرارسید، آن حضرت به آن محل رفت و در انتظار آن ۳۶۰ مرد نشست، ولی تنها پنج نفر با سرهای تراشیده آمدند!!، نخست ابوذر آمد، بعد مقداد سپس حُذَیفهٔ بن یمان، و پس از او عمّار یاسر، آمدند و در آخر، سلمان آمد، امام علی (ع) دستهایش را به سوی آسمان بلند نمود و عرض کرد: «خدایا! قوم، مرا تضعیف کردند، چنانکه بنی‌اسرائیل، هارون (برادر موسی) را تضعیف نمودند، خدایا تو به آنچه که ما می‌پوشیم یا آشکار می‌کنیم آگاه هستی، و چیزی در زمین و آسمان بر تو پوشیده نیست، مرا مسلمان بمیران! و مرا به صالحان [صفحه ۱۲۶] ملحق کن». سپس فرمود: آگاه باشید، سوگند به کعبه و رساننده‌ی به خانه کعبه، (و طبق نسخه‌ای فرمود: و قَسَم به مُزْدَلِفَه (عرفات) و سوگند به شتران تند رونده که حاجیان را برای رمی جَمَره در منی حرکت می‌دهند) اگر عهد و وصیت پیامبر (ص) نبود، قطعاً مخالفان را در کانال هلاکت می‌افکندم، و رگبارهای صاعقه‌های مرگ را به سوی آنها می‌فرستادم، و آنها به زودی معنی سخنم را خواهند دریافت» [۵۱] .

یاری طلبی علی از مهاجر و انصار و طعنه‌ی معاویه

عالم معروف اهل تسنّن، «ابن ابی‌الحدید» نقل می‌کند که: حضرت علی (ع) فاطمه (س) را به در خانه‌ی انصار می‌برد و آنها را به حمایت از علی (ع) دعوت می‌نمود (که قبلاً- خاطرنشان شد) سپس می‌گوید: از گفتار مشهور معاویه، به علی (ع) همین موضوع است، آنجا که خطاب به حضرت علی (ع) می‌گوید: ماجرای زمان گذشته‌ی تو از یاد نمی‌رود که همسر خود را شبانه، سوار به حماری کردی و دست حسن و حسین خود را گرفتی، آن روز که مردم با ابوبکر بیعت کرده بودند، تو به سراغ همه‌ی اهل بدر و مسلمانان نخستین رفتی و آنها را به سوی خود دعوت نمودی، همراه همسر و فرزندانت از آنها خواستی که حق تو را به کمک همدیگر بستانند، و به مردم گفتی: بیائید و با یاور رسول خدا (ص) بیعت کنید. ولی هیچکس از آنها دعوت ترا نپذیرفت جز چهار یا پنج نفر، سوگند به جانم اگر تو بر حق بودی، آنها دعوت ترا اجابت می‌نمودند [۵۲] ولی ادّعای تو باطل بود و ناآگاهانه سخنی را به زبان آوردی و چیزی (مقام رهبری) را که به آن نمی‌رسیدی، مورد هدف خود قرار دادی، اگر تو از یاد بردی، من از یاد نبرده‌ام که به ابوسفیان در آن هنگام که تو را به گرفتن مقام خلافت، تحریک می‌کرد، گفتی: (اگر چهل نفر افراد محکم و [صفحه ۱۲۷] استوار، همراه من بودند، حتماً با این قوم به ستیز و نبرد می‌پردازم، پس روزگار مسلمانان با تو همراه نیست.

اعتراض شدید مالک بن نویره

بعضی از محقّقین (محقق فیض) در تلخیص کتاب «اِلْتِهابُ نِیرانِ الاحْزانِ» مطلبی دارد که خلاصه‌اش این است: [۵۳] . هنگامی که بیعت با ابوبکر، پایان یافت «مالک بن نُوَیْرَه» (از اصحاب با وفای رسول خدا (ص)) که در میان خاندان خود در چند فرسخی مدینه زندگی می‌کرد) وارد مدینه شد، تا از نزدیک ببیند، زمام امور رهبری بعد از رسول خدا (ص) در دست کیست؟ آن روز، روز جمعه بود، مالک وارد مسجد شد، دید ابوبکر بر پلّه‌ی منبر رسول خدا (ص) ایستاده و خطبه می‌خواند، وقتی این منظره را دید، گفت: این شخص از طایفه‌ی «تَیم؟» است؟. گفتند: آری. مالک گفت: پس وصی رسول خدا (ص)، که آن حضرت ما را به پیروی از آن وصیّ و دوستی با او امر نموده بود، کجاست؟ (یعنی علی علیه‌السّلام کجاست؟) مغیرهٔ بن شُعبه گفت: تو غایب بودی و ما در اینجا حضور داشتیم، و حادثه‌ای بعد از حادثه‌ای واقع می‌شود! (قبلًا حادثه‌ی امارت علی (ع) در میان بود و اینک امارت دیگری) مالک گفت: وَاللَّهِ ما حَدَثَ شَیْیءٌ وَلکِنَّکُمْ خُنْتُمُ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ : «سوگند به خدا، هیچ امری حادث نشده، ولی شما به خدا و رسولش، خیانت کرده‌اید». سپس نزد ابوبکر آمد و گفت: «ای ابوبکر! چرا بر منبر رسول خدا (ص) بالا رفته‌ای، ولی وصی رسول خدا (علی علیه‌السلام) نشسته است؟!» [صفحه ۱۲۸] ابوبکر گفت: «این اعرابی را که بر پشت پاشنه‌ی خود ادرار می‌کند، از مسجد بیرون کنید». عمر و خالد و قُنْفُذ، سه نفری برخاستند، و او را لگدکوب نمودند، تا اینکه بعد از اهانت و کتک زدن، به اجبار او را از مسجد بیرون کردند. مالک سوار بر مرکب خود شد و از مدینه به سوی وطن، رهسپار گردید، در حالی که هنگام رفتن، این اشعار را می‌خواند: اَطَعْنا رَسُولَاللَّهِ ما کانَ بَیْنَنا فَیاقَوْمُ ما شَأنِی وَ شَأْنَ اَبی بَکْرِ اذا ماتَ بَکْرٌ قام بَکْرٌ (عمر) مَکانَهُ فتِلْکَ وَ بَیْتُ اللَّهِ قاصِمَهُ الظَّهْرِ یَدُبُّ وَ یَغْشاهُ الْعِثار کَاَنَّما یُجاهِدُ جَمّاً اَوْ یَقُومُ عَلی قَبْرِ فَلَوْقامَ بِالْأَمْرِ الْوَصیّ عَلَیْهُم اَقَمْنا وَ لَوْ کانَ الْقِیامُ عَلی الْجَمْرِ : «ما از پیامبر (ص) تا وقتی که در بین ما بود، اطاعت کردیم، پس ای مسلمانان! کار من و ابوبکر به کجا می‌انجامد؟ (من بچه دلیل با او بیعت کنم؟) وقتی که ابوبکر مُرد، عمر بجای او خواهد بود، سوگند به کعبه، این موضوع، کمرشکن است، عمر از ابوبکر دفاع می‌کند و لغزشهای او را می‌پوشاند، که گوئی با جمعیّتی جهاد می‌کند یا در کنار قبری، عزا بپا کرده است! ولی اگر وصیّ پیامبر قیام کند، ما همصدا با قیام او هستیم، هر چند در روی شعله‌های آتش باشیم؟» (در بعضی از عبارت، در مصرع اوّل شعر آخر آمده: فَلَوْطافَ فِینا مِنْ قُرَیش عِصابَهٌ: «اگر از قریشیان، جمعیّتی نیرومند در میان ما برخیزد و برای مطالبه حق گردش کند، ما از آنها پشتیبانی می‌کنیم»)

کشته شدن مالک به دست خالد بن ولید

هنگامی که بیعت ابوبکر رسمیّت یافت، و او بر مردم مسلّط گردید، خالد بن ولید را طلبید و به او گفت: «تو شاهد بودی که مالک بن نُویره چه گفت و چگونه در حضور مردم به من اعتراض کرد، و اشعاری بر ضدّ ما سرود و خواند، اکنون متوجه باشد که ما از مکر و حیله‌ی او در امان نیستیم، چه بسا که آسیبی به حکومت برساند، نظر من این است که تو با مکر و حیله او را به قتل برسانی و همچنین آنان را که همراه او با تو بجنگند، به [صفحه ۱۲۹] قتل برسانی و زنانشان را اسیر کنی، زیرا آنها مرتد شده‌اند و زکات نمی‌دهند، ترا با یک لشکر به سوی او می‌فرستم». خالد با لشگر خود، به سوی سرزمین بطاح که مالک بن نُویره در آنجا بود حرکت کردند. وقتی مالک دریافت که لشگری به سوی او می‌آید، اسلحه‌اش را برداشت و زین اسب را موزون کرد و مهیای دفاع گردید، مالک از دلاور مردان عرب بود، که قدرت او را مطابق قدرت صد جنگجوی سوار می‌دانستند، وقتی که خالد، فهمید که مالک مهیّای کارزار شده، از ترس او، از راه حیله وارد شد، و عهد و پیمان محکم با مالک بست که من به تو امان دادم. مالک به امان خالد اعتماد نکرد. خالد سوگندهای غلیظ یاد کرد که نیرنگی در کار نیست و من نظر بدی به تو ندارم. مالک به سوگندهای خالد، اطمینان یافت، حتّی خالد را با لشگرش مهمان خود نمود. وقتی که چند ساعتی از شب گذشت، خالد با چند نفر از- پیروانش با کمال ناجوانمردی به درون خانه‌ی مالک رفتند و او را غافلگیر کرده و کشتند، و در همان شب خالد با همسر مالک که «اُمّ‌تمیم» نام داشت همبستر شد، و سر مالک را جدا کرده بود، در دیگی گذارد، که همان شب با آن دیگ گوشت قربانی شتر را برای ولیمه‌ی عروس می‌پختند. عجیب اینکه خالد فرمان داد که لشگرش از همان غذای ولیمه که سر بریده‌ی مالک را در میان آن پخته بود، بخورند! سپس زنهای طرفدار مالک را اسیر کرد، به اتهام آنکه مرتد شده‌اند و از دین اسلام خارج شده‌اند.

مرثیه‌ی علی در سوک مالک

وقتی که خبر فاجعه‌ی قتل مالک بن نُویره به امیر مؤمنان علی (ع) رسید، و از جریان [صفحه ۱۳۰] اسارت زنان حریم او آگاه شد، بسیار اندوهگین و آزرده خاطر گردید و گفت: اِنَّا لِلَّهِ وَ اِنَّا اِلَیْهِ راجِعُونَ: «همه‌ی ما از آن خدائیم و به سوی او بازگشت می‌کنیم». آنگاه این اشعار را خطاب به خود خواند: اِصْبِرْ قَلِیلًا فَبَعْدَ الْعُسْرِ تَیْسِیرٌ وَکُلُّ اَمْرٍ لَهُ وَقْتٌ وَ تَقْدِیرٌ وَ لِلْمُهَیمِنِ فِی حالاتِنا نَظَرٌ وَ فَوقَ تَدْبِیرِنا لِلَّهِ تَقْدِیرٌ : «اندکی صبر کن، که بعد از دشواری، آسانی است، و برای هر کاری وقت و اندازه‌ای هست، و خدای قادر و آگاه به حالات ما توجه دارد، و بالاتر از تدبیر ما، تقدیر خدا است». مؤلف گوید: ماجرای قتل مالک، توسط خالد را، راویان شیعه و سنّی نقل نموده‌اند. [۵۴] . (بیت‌الاحزان ف ۱۴ ب ۳۲ د ۲۴)

گزارش ابوقتاده و نظر ابوبکر و عمر

ابوقُتاده‌ی انصاری جزء لشگر خالد بود، وقتی که این نیرنگ و جنایت را از خالد مشاهده کرد، بسیار آزرده شد، سوار بر اسب خود شده و با شتاب خود را به مدینه رسانید، نزد ابوبکر رفت و همه‌ی جریان را بازگو نمود و سوگند یاد کرد که از آن پس، جزء هیچ لشگری که امیر و فرمانده‌ی آن خالد بن ولید باشد، نشود [۵۵] . ابوبکر گفت: «خالد به اموال و ثروت عرب، از راه فریب، دستبرد زده و با فرمان من مخالفت نموده است». ولی وقتی که عمر بن خطاب، از جریان آگاه شد، در این مورد با ابوبکر گفتگوی بسیار کرد و گفت: واجب است که خالد قصاص شود. هنگامی که خالد به مدینه بازگشت در حالی که پیراهن کرباسین پوشیده بود و روی آن زره‌ی آهنین در تن داشت و دو چوبه‌ی تیر کمان بر دستارش نهاده بود، با این [صفحه ۱۳۱] وضع (که نشانه‌ی پیروزی و حفظ سمت فرماندهی خود بود) وارد مسجد مدینه گردید. وقتی که عمر او را دید، تیرها را از سر او برگرفت و آنها را شکست و

ریز ریز کرد و سپس به او گفت: «ای دشمن جان خود، به مسلمانی تجاوز می‌کنی و او را می‌کشی، سپس بـا همسرش آمیزش می‌نمائی، سوگند به خدا تو را سنگسار می‌کنیم. خالد خاموش بود و سخن نمی‌گفت و می‌پنداشت رأی ابوبکر نیز همان رأی عمر است، تا اینکه به خانه ابوبکر نزد ابوبکر رفت و (با نیرنگ مخصوص) عـذرخواهی کرد، و ابوبکر عـذر نیرنگ‌آلود او را پـذیرفت و از قصاص او چشم پوشید!! خالد از خانه ابوبکر بیرون آمد و عمر کنار در مسجد در انتظار او بود، خالد به عمر گفت: «نزدیک من بیا ای پسر اُمّ‌شمله؟». عمر از این تعبیر و گستاخی خالد فهمید که خالد از نزد ابوبکر، راضی بیرون آمده است، با خالد سخنی نگفت و به خانه خود رفت. علّامه مجلسی می‌گوید: سرزنش عمر از خالد، به خاطر رعایت حدود و حریم شرع و احکام اسلام نبود بلکه ناراحتی عمر از خالـد به خاطر این بود که در زمان جاهلیّت با خالـد هم‌سوگند بود، و همین عمر، هنگامی که فهمید سعد بن عُباده (رئیس انصار) را خالـد کشته است، خالد را عفو کرد. بعضـی از راویان شیعه از ائمّه‌ی اهل‌بیت (ع) نقل کرده‌اند: در زمان خلافت عمر، روزی عمر در بیرون مـدینه با خالـد ملاقات کرد، و به خالـد گفت: «تو مالک بن نُویره را کشتی؟!». خالد گفت: آری، بخاطر کُدورتی که بین من و او بود، او را کشتم، در عوض سعد بن عُباده را نیز بخاطر کُدورتی که بین تو و او بود، کشتم [۵۶] عمر از این سخن خرسند شـد و خالـد را به سینه‌اش چسبانید و گفت: أَنْتَ سَیْفُ اللَّهِ وَ سَیْفُ رَسُولِهِ: «تو شمشیر خـدا و شمشیر رسول خـدا هستی؟».

جمع‌آوری و تنظیم قرآن

سُلَیم بن قیس، جریان سقیفه را از سلمان نقل می‌کنـد، تا به اینجا می‌رسد: وقتی [صـفحه ۱۳۲] که علی (ع) عذرتراشـی و فریب و بی‌وفـائی مردم را دیـد، به خانه‌اش رفت و به جمع‌آوری و تنظیم آیات قرآن پرداخت، و از خانه‌اش بیرون نیامـد، تا اینکه قرآن را تا آخر، جمع و تنظیم نمود. قبلاً آیات قرآن در ورقها و تخته شانه گوسفند و رقعه و پارچه‌ها نوشته شده بود، هنگامی که آن حضرت همه را جمع نمود و بـا دست خود نوشت و تنزیـل و تأویـل، ناسخ و منسوخ آن را مشخص کرد، در آن وقت ابوبکر برای علی (ع) پیـام داد که از خـانه بیرون بیـا و بیعت کن. امام علی (ع) پاسخ داد: من اشتغال به جمع‌آوری قرآن دارم، و سوگنـد یاد کرده‌ام که رداء بر دوش نیفکنم مگر برای نماز، تا قرآن را تألیف و تنظیم بنمایم. ابوبکر و قوم، چنـد روز فرصت دادند، علی (ع) قرآن را جمع و تنظیم نمود و در پارچه‌ای (مانند کیسه) نهاد و سرش را مهر کرد. در روایت دیگر آمده: آن حضـرت آن قرآن را برداشت و کنار قبر پیـامبر (ص) آمـد، آن را بر زمین نهاد، و دو رکعت نماز خوانـد، و بر رسول خـدا (ص) سـلام فرسـتاد، سـپس مردم با ابوبکر در مسـجد جمع شدنـد، امام علی (ع) با صـدای بلنـد، مردم را مورد خطاب قرار داد و فرمود: ای مردم! من از آن هنگام که رسول خـدا (ص) رحلت کرد اشـتغال داشـتم، نخست به تجهیز جنازه‌ی رسول خـدا (ص). و سـپس به تنظیم قرآن، تا اینکه همه‌ی قرآن را جمع نمودم و در داخل این کیسه است، هر آیه‌ای که بر رسول خـدا (ص) نازل شد، همه را ضـبط کردم، هیچ آیه‌ای در قرآن نیست مگر اینکه رسول خـدا (ص) آن را برای من قرائت کرد و به من املاء نمود و تأویـل (معنی باطنی آن آیات) را به من تعلیم نمود. سـپس علی (ع) فرمود: این اعلام برای آن است که فردا نگوئیـد، ما از این موضوع غافل بودیم، آنگاه فرمود: «تا در روز قیامت نگوئیـد که من شـما را به یاری خودم دعوت ننموده‌ام، و حقّ را به یاد شـما نیاوردم، و شـما را به کتاب خـدا از آغاز تا انجام آن اطلاع نـدادم». عمر گفت: «دعوت شـما به قرآنی که جمع نموده‌ای مـا را بـا وجود قرآنی که داریم بی‌نیـاز نگردانـد» (ما خودمان قرآن داریم، و با وجود آن، دیگر قرآن شـما مـا را بی‌نیاز [صـفحه ۱۳۳] نمی‌کنـد،) و در روایت دیگر آمـده، عمر گفت: «قرآن را بگـذار و خـودت دنبال کار خود برو!».

یادآوری وصیت پیامبر و نفی عمر

امام علی (ع) به مردم فرمود: رسول خدا (ص) به شما وصیت کرد که من دو چیز گرانقدر را در میان می‌گذارم: ۱- قرآن ۲- عترت من که اهل‌بیت من هستند، و این دو از هم جدا نمی‌شوند تا در کنار حوض کوثر بهشت با من ملاقات کنند، پس اگر شما قرآن را می‌پذیرید، مرا نیز همراه قرآن، بپذیرید تا بین شما به آنچه که خدا در قرآن نازل کرده، حکم کنم، چرا که من آگاهتر از شما به همه‌ی قرآن از ناسخ و منسوخ و تأویل، و محکم و متشابه، و حلال و حرام قرآن می‌باشم. عمر گفت: این قرآن را با خودت ببر، تا نه آن از تو جدا گردد و نه تو از آن جدا شوی، ما نیازی نه به آن قرآن جمع‌آوری شده بوسیله‌ی تو داریم و نه به تو نیازمندیم. حضرت علی (ع) قرآن را برداشت و به خانه‌ی خود بازگشت، و بر جایگاه نماز خود نشست و قرآن را در دامنش نهاد و آیات آن را می‌خواند. و از چشمانش اشک می‌ریخت.

ملاقات با برادر

در این وقت برادرش عقیل به حضور علی (ع) آمد، علی (ع) را گریان دید، پرسید: چرا گریه می‌کنی؟ خداوند چشم‌های ترا نگریاند. حضرت علی (ع) در پاسخ فرمود: برادرم! سوگند به خدا گریه‌ام در مورد قریش و طرفداران آنها است که راه گمراهی را پیمودند و از حق روی برتافتند، و به فساد و جهالت خود بازگشتند، و به وادی اختلاف و نفاق و در بیابان سرگردانی افتادند، و برای جنگیدن با من همدست شدند، چنانکه قبلاً برای جنگیدن با رسول خدا (ص) همدست گشتند، خداوند آنها را به مجازات برساند که رشته‌ی قرابت با مرا پاره کردند و حاکمیّت پسر عمویم پیامبر (ص) را از دست ما بیرون بردند، آنگاه بلند گریه کرد و فرمود: اِنَّا لِلَّهِ وَ اِنَّا اِلَیْهِ راجِعُونَ، و این اشعار را به عنوان تمثیل خواند: [صفحه ۱۳۴] فَاِنْ تَسئَلِینی کَیْفَ اَنْتَ فَاِنَّنِی صَبُورٌ عَلی رَیْبِ الزَّمانِ صَلِیبُ یَعِزُّ عَلَیَّ اَنْ تَری بِی کَآبَهً فَیَشْمُتُ عادٌ اَو یساءُ حَبِیبٌ : «اگر از حال من بپرسی که چگونه‌ای؟، می‌گویم: در سختیهای روزگار صبر می‌کنم و در دشواریها بسر می‌برم، بر من سخت است که آثار اندوه در من دیده شود تا دشمن شادی کند و دوست ناراحت شود.

پیامهای ابوبکر به علی و پاسخهای آن حضرت

اینک به روایت سُلیم بن قیس بازمی‌گردیم: سپس علی (ع) وارد خانه‌ی خود شد، عمر به ابوبکر گفت: کسی را نزد علی (ع) بفرست تا بیاید و بیعت کند، زیرا کار خلافت بدون بیعت علی (ع) سامان نمی‌یابد، اگر او با ما بیعت کند، به او امان خواهیم داد. ابوبکر شخصی را به نزد علی (ع) فرستاد و توسط او پیام داد که «دعوت خلیفه‌ی رسول خدا (ص) را اجابت کن». قاصد ابوبکر نزد علی (ع) آمد و پیام او را ابلاغ کرد، علی (ع) به او فرمود: شگفتا! چقدر زود رسول خدا (ص) را تکذیب کردید، ابوبکر و اطرافیان او می‌دانند که خدا و رسول خدا (ص) غیر مرا خلیفه‌ی خود قرار نداده‌اند. قاصد، گفتار علی (ع) را به ابوبکر ابلاغ کرد. ابوبکر گفت: این بار برو و به علی (ع) بگو: «دعوت امیر مؤمنان (ابوبکر) را اجابت کن». قاصد نزد علی (ع) آمد و پیام ابوبکر را ابلاغ کرد. علی (ع) فرمود: شگفتا! هنوز چندان از عهد رسول خدا (ص) نگذشته که آنها فراموش نمایند، سوگند به خدا او (ابوبکر) می‌داند که این اسم برای احدی جز من، شایستگی ندارد، همانا رسول خدا (ص) به او امر کرد که به عنوان امیر مؤمنان بر من سلام کند، و او یکی از هفت نفر است که از طرف پیامبر (ص) به این کار مأمور شدند، او و رفیقش (عمر) در میان هفت نفر از رسول خدا (ص) پرسیدند: آیا این دستور از طرف خدا و رسولش است؟! پیامبر (ص) فرمود: [صفحه ۱۳۵] نَعَمْ حَقاً مِنَ اللَّهِ وَ رَسولِهِ اِنَّهُ اَمِیرُالْمؤمِنینَ وَ سَیِّدُ الْمُسْلِمِینَ وَ صاحِبُ لَواءِ الْغُرِّ الْمُحَجَّلِینَ یُقَعِّدُهُ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ یَوْمَ الْقِیامَهْ عَلَی الصِّراطِ فیدخِلُ اَوْلِیائَهُ الْجَنَّهَ وَ اَعْدائَهُ النَّارَ. : «آری، از طرف خدا و رسولش حق است که علی (ع) امیر مؤمنان و سرور مسلمین و پرچمدار افراد درخشنده و نورانی می‌باشد، خداوند در روز قیامت، او را بر «پل صراط» می‌نشاند، و آن حضرت دوستان خود را به سوی بهشت، و دشمنانش را به

سوی دوزخ روانه می‌کند». قاصد ابوبکر، سخنان علی (ع) را به ابوبکر ابلاغ نمود، آنها آن روز از دعوت آن حضرت منصرف شدند. به نقل سُلیم بن قیس، سلمان می‌گوید: شب فرارسید، حضرت علی (ع)، فاطمه (س) را سوار بر مرکب کرد و دست دو نفر فرزندش حسن و حسین (ع) را گرفت و به خانه‌های اصحاب رسول خدا (ص) رفت و احدی از اصحاب باقی نماند که علی (ع) نزد او نرفته باشد، آن بزرگوار، خدا را در مورد حقّ خود به یاد آنها آورد، و آنها را به نصرت و یاری، حمایت کرد، ولی جز ما چهار نفر، دعوت آن حضرت را اجابت نکرد، آن چهار نفر عبارت بودند از: سلمان، ابوذر، مقداد و زبیر بن عوام، ما سرهای خود را (به علامت یاران علی علیه‌السلام) تراشیدیم، و ایثارگرانه برای یاری آن حضرت، کمر همّت بستیم، و در میان ما بصیرت «زُبیر» در حمایت از آن بزرگوار، از ما بیشتر بود.

افروختن آتش بر در خانه‌ی فاطمه

هنگامی که علی (ع) بی‌وفائی مردم را دریافت، و دانست که یاریش سرپیچی کردند، و به اطراف ابوبکر رفتند، ملازم خانه شد و از خانه بیرون نیامد. عمر به ابوبکر گفت: چرا برای علی (ع) پیام نمی‌فرستی تا با تو بیعت کند؟، همه‌ی مردم جز علی (ع) و غیر از آن چهار نفر، بیعت کرده‌اند. ابوبکر دارای رقّت قلب و مدارا بود و در امور دقت بیشتری می‌کرد، ولی عمر سخت‌دلتر و خشن‌تر، بود و زبان تند داشت. عمر گفت: «قنفُذْ» را به سراغ علی (ع) می‌فرستم، زیرا قنفذ سخت‌دل و تندخو و [صفحه ۱۳۶] بی‌مهر است و غلام آزاد شده می‌باشد و از دودمان عدیّ بن کعب است [۵۷] . ابوبکر، قُنفذ را همراه گروهی به حضور علی (ع) فرستاد، قُنفذ به در خانه علی (ع) آمد و اجازه‌ی ورود خواست، ولی علی (ع) اجازه‌ی ورود نداد، همراهان قنفذ، نزد ابوبکر و عمر که در مسجد با جمعی نشسته بودند آمده و گفتند: «علی (ع) به ما اجازه ورود نداد». عمر گفت: به خانه‌ی علی (ع) بروید، اگر اجازه نداد بدون اجازه وارد گردید. آنها به در خانه‌ی علی (ع) آمدند و نخست اجازه‌ی ورود طلبیدند، فاطمه (س) کنار در آمد و فرمود: «من بر شما ممنوع کردم که بدون اجازه وارد خانه‌ی من شوید» (من در زحمت هستم، به خانه‌ی من نیائید.) باز همراهان قنفذ به نزد ابوبکر و عمر بازگشتند، ولی قنفذ همانجا ماند، همراهان او جریان عدم اجازه‌ی فاطمه (س) را به ابوبکر و عمر ابلاغ کردند. عمر خشمگین شد و گفت: ما را با امر زنان چه کار است؟!، سپس به اطرافیان خود گفت: هیزم جمع کنید، آنها هیزم جمع کردند و همراه عمر، کنار درِ خانه‌ی زهرا (س) آمدند، و هیزمها را کنار در گذاردند، در آن وقت علی (ع) و فاطمه (س) و حسن و حسین (ع) در آن خانه بودند، آنگاه عمر فریاد زد، که علی و فاطمه (علیهماالسلام) صدای او را شنیدند، او در فریادش می‌گفت: وَاللَّهِ لَتَخْرِجُنَّ یا عَلِیُّ وَ لَتُبایِعُنَّ خَلِیفَةَ رَسُولِ‌اللَّهِ وَ اِلّا اَضْرِمْتُ عَلَیْکَ النَّارَ : «سوگند به خدا ای علی! باید از خانه بیرون بیائی و باید با خلیفه‌ی رسول خدا (ابوبکر) بیعت کنی وگرنه بر خانه‌ی تو آتش برمی‌افروزم.» فاطمه (س) به عمر فرمود: چرا با ما چنین برخورد می‌کنی؟! عمر گفت: در را باز کن، وگرنه به شما آتش می‌افکنم. فاطمه (س) فرمود: آیا از خدا نمی‌ترسی، و وارد خانه‌ی من می‌شوی؟ عمر از آنجا نرفت، و از همراهان خود آتش خواست، و با آن آتش درِ خانه‌ی زهرا (س) را شعله‌ور نمود، سپس در را فشار داد و وارد خانه شد، فاطمه (س) مقابل او ایستاد، و فریاد زد: [صفحه ۱۳۷] یا اَبَتاهُ! یا رَسُولَ‌اللَّهِ: «ای پدر جان ای رسول خدا!» عمر شمشیر خود را که در نیام بود بلند کرد و بر پهلوی حضرت زهرا (س) زد، ناله‌ی آن حضرت بلند شد یا اَبَتاهُ! (ای پدر جان!)، عمر تازیانه‌ی خود را بلند کرد و بر بازوی زهرا (س) زد، آن حضرت فریاد زد: یا رَسُولَ‌اللَّهِ لَبِئْسَ ما خَلَفَّکَ اَبُوبَکْرُ وَ عُمَرُ : «ای رسول خدا! بنگر که بعد از تو، ابوبکر و عمر برخورد بسیار بدی با ما نمودند». در این هنگام حضرت علی (ع) برجهید و گریبان عمر را گرفت و او را بر زمین کوبید به طوری که گردن و بینی او مجروح شد، علی (ع) تصمیم گرفت که او را به قتل برساند، ناگاه به یاد وصیت پیامبر (ص) افتاد و فرمود: «ای پسر صحّاک سوگند به خداوندی که محمّد (ص) را به مقام نبوّت کرامت بخشید، اگر حکم خدا سبقت نگرفته بود و پیمان رسول خدا (ص) در میان نبود، قطعاً می‌دانستی که نمی‌توانستی وارد خانه‌ی من شوی!» عمر شخصی را به مسجد فرستاد

و از ابوبکر کمک خواست. جمعی از هواداران ابوبکر آمدند و وارد خانه‌ی علی (ع) شدند. ناگاه علی (ع) برخاست و شمشیر بدست گرفت. قنفذ نزد ابوبکر بازگشت، از ترس اینکه علی (ع) به روی آنها شمشیر بکشد، چرا که از دلاوری و رشادت علی (ع) در جنگها، خبر داشت، (و جریان را به ابوبکر گزارش داد). ابوبکر به قُنفذ گفت: به سوی خانه‌ی علی (ع) برگرد، اگر او از خانه بیرون آمد، او را به اینجا بیاور، و اگر بیرون نیامد، خانه را با کسانی که در خانه هستند، بسوزان!». قنفذ برگشت و با همراهانش بدون اجازه، وارد خانه علی (ع) شدند، علی (ع) خواست شمشیرش را بردارد، قنفذ پیش‌دستی کرد و شمشیر را ربود... در این هنگام فاطمه (س) به حمایت از علی (ع) به میان آمد، قنفذ تازیه‌اش را بلند کرد و به فاطمه (س) زد. فَماتَتْ حِینَ ماتَتْ وَ اِنَّ فِی عَضُدِها مِثلَ الدُّمْلُجِ مِنْ ضَرْبَتِهِ. : «وقتی که فاطمه (س) بر اثر آن ضربت (پس از مدّتی) از دنیا رفت، آثار شدید آن تازیانه [صفحه ۱۳۸] (مانند بازوبند و دستبند) در بازوی زهرا (س) نمایان بود». [۵۸] . سپس حضرت علی (ع) را به اجبار نزد ابوبکر آوردند، عمر با شمشیر برهنه بالای سر علی (ع) ایستاده بود، همراهان او مانند: خالد بن ولید، ابوعبیده‌ی جرّاح، سالم غلام آزاد شده‌ی ابوحُذیفه، معاذ بن جبل، مغیرهٔ بن شُعبه، اسید بن حضیر، بشیر بن سعد و سایر مردم که همه‌ی آنها اسلحه داشتند، اطراف ابوبکر را گرفته بودند.

خروش فاطمه و تصمیم او بر نفرین

عیّاشی روایت کرده است (پس از بیرون بردن علی (ع) از خانه) فاطمه (س) بیرون آمد و به ابوبکر رو کرد و فرمود: «آیا می‌خواهید شوهرم را از دستم بگیرید و مرا بیوه کنید، سوگند به خدا اگر دست از او برندارید، موی سرم را پریشان می‌کنم و گریبان چاک می‌نمایم و کنار قبر پدرم می‌روم و به درگاه خدا ناله می‌کنم». آنگاه فاطمه (س) دست حسن و حسین (ع) را گرفت و از خانه بیرون آمد تا کنار قبر پیامبر (ص) برود. حضرت علی (ع) از جریان آگاه شد و به سلمان فرمود: برو فاطمه (س) دختر محمّد (ص) را دریاب (گوئی) دو طرف مدینه را می‌نگرم که بلرزه درآمده و در زمین فرومی‌روند، سوگند به خدا اگر فاطمه (س) موی خود را پریشان کند و گریبان چاک نماید و کنار قبر پیامبر (ص) برود و به پیشگاه خدا ناله نماید، دیگر مهلتی برای مردم مدینه باقی نمی‌ماند و زمین همه‌ی آنها را در کام خود فرومی‌برد. سلمان با شتاب نزد فاطمه (س) آمد و عرض کرد: «ای دختر محمّد! خداوند پدرت را مایه‌ی رحمت جهانیان قرار داده است، به خانه بازگرد و نفرین مکن». فاطمه (س) فرمود: ای سلمان، آنها می‌خواهند علی (ع) را به قتل برسانند، صبرم تمام شده، بگذار کنار قبر پدرم بروم و مویم را پریشان کنم گریبان چاک نمایم، و به درگاه پروردگار بنالم. [صفحه ۱۳۹] سلمان عرض کرد: «من ترس آن دارم، مدینه به لرزه درآید و زمین دهان باز کند و مردم را در خود فروببرد! علی (ع) مرا نزد شما فرستاده است و فرموده که به خانه بازگردی و از نفرین نمودن منصرف شوی». در این هنگام حضرت زهرا (س) فرمود: اِذاً اَرْجِعُ وَ اَصْبِرُ وَ اَسْمَعُ لَهُ و اُطِیعُ : «در این صورت (چون شوهرم فرموده) به خانه بازمی‌گردم و صبر می‌کنم، و سخن آن حضرت را می‌پذیرم و از او اطاعت می‌کنم». علّامه طبرسی در کتاب احتجاج نقل می‌کند که امام صادق (ع) فرمود: وقتی علی (ع) را از خانه‌اش بیرون آوردند، تمام بانوان بنی‌هاشم از خانه‌های خود بیرون آمدند تا نزدیک قبر رسول خدا (ص) رفتند، حضرت فاطمه (س) صدا زد: «پسر عمویم را آزاد کنید، سوگند به خداوندی که محمّد (ص) را به حق مبعوث نمود، اگر او را رها نکنید، مویم را پریشان می‌کنم، و پیراهن پیامبر (ص) را بر سرم می‌افکنم، و در درگاه خدا ناله می‌کنم، ناقه‌ی صالح پیغمبر در پیشگاه خدا، گرامی‌تر از فرزندان من نیست». [۵۹] . سلمان می‌گوید: نزدیک فاطمه (س) بودم سوگند به خدا دیدم که پایه‌ی دیوارهای مسجد رسول خدا (ص) از زمین جدا و گشوده می‌شود، که اگر کسی خواسته باشد می‌تواند از آن عبور نماید، نزدیک رفتم و عرض کردم «ای بانوی بزرگوار و ای سرور من! خداوند پدرت را مایه‌ی رحمت جهان قرار داد، شما سبب عذاب مردم نشوید، فاطمه (س) از زمین جدا و گشوده می‌شود، که اگر کسی خواسته باشد می‌تواند از آن عبور نماید، نزدیک رفتم و عرض کردم «ای بانوی

بزرگوار و ای سرور من! خداوند پدرت را مایه‌ی رحمت جهان قرار داد، شما سبب عذاب مردم نشوید، فاطمه (س) به خانه‌ی خود مراجعت نمود، و شکاف مسجد بهم پیوست، بطوری که غبار از پایه مسجد برخاست و در بینی ما رفت. محدّث بزرگ شیخ کُلینی از امام باقر و امام صادق (ع) نقل می‌کند که فرمودند: «وقتی که کار آن گروه آن گونه به پیش رفت، فاطمه (س) لباس عمر را گرفت و به طرف [صفحه ۱۴۰] زمین کشید و سپس فرمود: سوگند به خدا ای پسر خطاب! اگر من از آن اکراه نداشتم که بلا به بی‌گناهان برسد، البتّه می‌دانی که سوگند یاد می‌کردم و به خدا پناه می‌بردم و به زودی خداوند خواسته‌ام را اجابت می‌کرد». و نیز روایت شده: وقتی که علی (ع) را از خانه بیرون آوردند، فاطمه (س) پیراهن رسول خدا (ص) را بر سرش نهاد، دست حسن و حسین علیهماالسلام را گرفت، و نزد ابوبکر آمد و گفت: «ای ابوبکر مرا با تو چکار، که می‌خواهی فرزندانم را یتیم کنی و شوهرم را از دستم بگیری؟، سوگند به خدا اگر درست بود، موی سرم را پریشان می‌نمودم، و به درگاه خدا شیون می‌کردم». شخصی از هواداران ابوبکر، به ابوبکر گفت: «شما چه تصمیمی دارید؟ آیا می‌خواهید همه‌ی مردم به هلاکت برسند؟!» (آنگاه علی (ع) را رها کردند) علی علیه‌السلام دست زهرا (س) را گرفت و او را به خانه برد. و در روایت دیگر آمده امام باقر (ع) فرمود: وَاللَّهِ لَوْ نَشَرتْ شَعْرَها ما تُواطُرّاً «سوگند به خدا، اگر فاطمه (س) مویش را پریشان می‌کرد، همه‌ی مردم می‌مردند».

چگونگی کشمکش بیعت گرفتن از علی از نگاه ابن ابی‌الحدید

ابن ابی‌الحدید عالم معروف اهل تسنّن از کتاب «السّقیفه» جوهری روایت می‌کند، شعبی نقل کرد که ابوبکر به عمر گفت: «خالد بن ولید» کجاست؟ عمر، خالد را نشان داد، ابوبکر به عمر و خالد گفت: با هم نزد علی (ع) و زبیر بروید و آنها را به اینجا بیاورید. عمر و خالد به درِ خانه‌ی زهرا (س) آمدند، خالد کنار در ایستاد، و عمر وارد خانه شد، و به زُبیر گفت: این شمشیر چیست که در دست داری؟ زبیر گفت: این شمشیر را آماده کرده‌ام تا با علی (ع) بیعت کنم. در خانه‌ی جمعی از اصحاب از جمله مقداد و همه‌ی بنی‌هاشم حضور داشتند، عمر شمشیر را از دست زبیر ربود، و آن را روی سنگی که در خانه بود کوبید و شکست، سپس دست زبیر را گرفت و بلند کرد و از خانه بیرون آورد، و در بیرون خانه به خالد گفت: مراقب زبیر باش، خالد زبیر را نگهداشت با توجه به اینکه گروه بسیاری از فرستادگان ابوبکر به عنوان حفاظت خالد و عمر، کنار در خانه اجتماع کرده بودند. [صفحه ۱۴۱] سپس عمر وارد خانه‌ی حضرت علی (ع) شد و به علی (ع) گفت: «برخیز و بیعت کن». [۶۰] . علی (ع) برنخاست و از بیعت امتناع ورزید، عمر دست علی (ع) را گرفت و گفت: برخیز، آن حضرت اطاعت نکرد، سرانجام آن حضرت را به اجبار از خانه بیرون آورد و به خالد سپرد و جمعیّت بسیاری همراه خالد بودند، عمر با همراهان، علی (ع) و زبیر را با اکراه و اجبار به سوی مسجد بردند، مردم از هر سو آمدند و اجتماع کردند و تماشا می‌نمودند، به طوری که کوچه‌های مدینه پر از جمعیّت شد. فاطمه (س) وقتی که این گونه رفتار عمر را مشاهده کرد، با فریاد و فغان به میان جمعیّت آمد، زنهای بنی‌هاشم و زنهای دیگر، اطراف او را گرفتند، آنگاه فاطمه (س) در کنار در خانه ایستاد و فریاد زد: «ای ابوبکر! چقدر زود بر اهل‌بیت پیامبر (ص) یورش بردید و جسارت کردید، سوگند به خدا من دیگر با عمر، سخن نمی‌گویم تا خداوند را ملاقات کنم». روایت‌کننده می‌گوید: وقتی که علی (ع) و زبیر بعیت کردند، و آن فتنه‌ها و خروشها آرام گرفت، ابوبکر نزد فاطمه (س) رفت و از عمر شفاعت کرد، و از فاطمه (س) خواست که عمر را ببخشد، فاطمه از عمر راضی شد. (!!) [۶۱] . ابن ابی‌الحدید (پس از نقل مطلب فوق اظهار نظر کرده و) می‌گوید: «به نظر من، صحیح این است که فاطمه (س) وقتی که از دنیا رفت، نسبت به ابوبکر و عمر، ناراحت و (خشمگین) بود، و وصیّت کرد که آنها در نماز بر جنازه‌ی او شرکت نکنند، و این پیش‌آمد، در نزد اصحاب ما از گناهان صغیره بوده و آنها مشمول آمرزش شده‌اند (!!) و بهتر این بود که ابوبکر و عمر، به فاطمه (س) احترام کنند، و به مقام ارجمند او توجّه نمایند، ولی آنها از تفرقه و اختلاف، بیم داشتند، و کاری را که به نظرشان صلاح‌تر بود انجام دادند، آنها در دین و قوّت یقین در جایگاه ارجمندی بودند، و مثل چنین اموری اگر

ثـابت شود، گنـاه کـبیره نیست، بلکه از گناهـان کوچکی است که معیـار تولّی و تبرّی (دوستی و دشـمنی) نخواهنـد بود!!». [۶۲] . [صفحه ۱۴۲] (آیا قضاوت ابن ابی‌الحدید، صحیح است؟! و می‌توان چنان امور را گناه صغیره نامید؟!! قضاوت با شما).

فاطمه بین فشار در و دیوار

علّامه‌ی مجلسـی در کتاب بحار از کتاب «سُـلَیم بن قیس هلالی کوفی»، نقل کرده که ابان بن عیّاش از سُـلَیم نقل نموده که سلمان و عبـداللَّه بن عبّاس گفتند: هنگامی که رسول خدا (ص) رحلت کرد، هنوز جنازه‌اش را به خاک نسپرده بودند که مردم پیمان خود را (نسـبت به رسول خـدا) شکسـتند و مُرتـد شدنـد، و برخلاف مسیر (تعیین شـده از جـانب پیامبر) اجتماع کردنـد، علی (ع) به تجهیز جنـازه‌ی رسول خـدا (ص) مشغول شـد تا اینکه آن را غسل داد و کفن نمود و حنوط کرد و نماز بر آن خوانـد و آن را در میان قبر گـذاشت. سپس به خـانه مراجعت کرد و طبق وصیّت پیـامبر (ص) به جمع‌آوری و تنظیم آیـات قرآن پرداخت، و این امور او را از جریانـات دیگر بـازداشت. عمر بـه ابـوبکر گفـت: «همـه‌ی مردم بـا تـو بیعت کرده‌انـد جز این مرد (علی علیه‌السلام) و اهـل‌بیت او، شخصـی را نزد او بفرست که بیایـد و بیعت کنـد. ابوبکر، پسر عموی عمر را که قُنْفُـذْ» نـام داشت برای این کار انتخاب کرد و به او گفت: نزد علی (ع) برو و بگو: دعوت خلیفه رسول خدا را اجابت کن. قنفذ چند بار از طرف ابوبکر نزد علی (ع) رفت و پیام ابوبکر را ابلاغ کرد، ولی علی (ع) از آمدن ابوبکر، امتناع ورزید. عمر خشمگین برخاست و خالد بن ولید و قنفذ را طلبید و به آنها امر کرد تا هیزم و آتش بردارند، آنها از دستور عمر اطاعت کردند، هیزم و آتش برداشـتند و همراه عمر کنار در خانه‌ی فاطمه (س) رهسپار شدنـد، فـاطمه (س) پشت در بود، هنوز شال عزا (از رحلت پیامبر) بر سـرش بود، و از فراق پیامبر (ص) سـخت نحیف و ناتوان شـده بود، عمر به سـر رسـیده و در را زد و فریـاد برآورد: ای پسـر ابوطـالب! در را باز کن! فاطمه (س) فرمود: «ای عمر! ما را به تو چکار، چرا دست از مـا برنمی‌داری؟ بـا اینکه مـا عزادار هستیم؟» عمر گفت: در را بـاز کن، وگرنه آن را به روی شـما می‌سوزانم [صـفحه ۱۴۳] فـاطمه (س) فرمود: ای عمر! آیـا از خـدا نمی‌ترسـی؟بـدون اجازه وارد خانه‌ی من می‌شوی و به خانه‌ام هجوم می‌کنی؟ عمر از تصـمیم خود منصـرف نشـد، سپس آتش طلبید و در خانه را به آتش کشـید، آنگاه در نیم سوخته را فشار داد، در این هنگام فاطمه (س) با عمر روبرو شـد، و فریاد زد: یا اَبَتاهُ یا رَسُولَ‌اللَّهِ: «ای پـدر جان ای رسول خـدا». عمر شمشـیر را که در نیام بود بلند کرد و به پهلوی زهرا (س) زد، فاطمه (س) شـیون کشـید، عمر این بار تازیانه‌اش را بلنـد کرد و بر بازوی حضـرت زهرا (س) زد، فاطمه (س) فریاد زد یا اَبَتاه! (ای پدر جان!) در این هنگام حضـرت علی (ع) با شتاب آمد و گریبان عمر را گرفت و کشید و او را بر زمین افکند به طوری که بینی و گردن عمر مجروح گردیـد و تصـمیم گرفت که او را بقتل برسانـد، به یاد وصـیّت و سـفارش رسول خـدا (ص) افتـاد که آن حضـرت امر به صبر و تحمـل و اطاعت کرده بود، فرمود: «ای پسـر صـحّاک! به خداونـدی که محمّـد (ص) را به مقام نبوّت، گرامی داشت، اگر وصـیّت پیامبر (ص) نبود، البتّه می‌دانستی که بدون اجازه قدرت بر وارد شدن به خانه‌ی مرا نداشتی». عمر فریاد می‌زد و کمک می‌طلبید، جمعی به یاری او شتافتند و وارد خانه حضرت علی (ع) را کشان کشان به سوی مسجد (برای بیعت) بردند، در این هنگام فاطمه (س) کنار در خانه بود، قنفذ با تازیانه، آن حضـرت را مضروب نمود، هنگامی که حضرت زهرا (س) از دنیـا رفت آثـار آن تازیـانه ماننـد بازوبنـد در بازوی آن بانوی بزرگ، نمایان بود، سـپس همین قنفـذ، در خانه را آنچنان فشار داد و گشود، و در راه به پهلوی فاطمه (س) زد که یک دنده از دنده‌های پهلوی او شـکست، و جنین که در رحِم داشت، سقط شد، از آن پس همچنان بستری بود تا اینکه به شهادت رسید.

تشکر از قنفذ

مؤلّف گویـد: نیز از سُـلَیم بن قیس نقل شده: که عمر بن خطاب در یکسال نصف حقوق همه‌ی کارگزارانش را به عنوان غرامت (و

کمبود بودجه و مالیات) برداشت، ولی حقوق قنفذ را به طور کامل پرداخت، سُلَیم می‌گوید به مسجد رسول خدا (ص) رفتم [صفحه ۱۴۴] گروهی را دیدم در گوشه‌ای نشسته‌اند، همه‌ی آنها از بنی‌هاشم بودند، جز سلمان و ابوذر و مقداد و محمد بن ابی‌بکر و عمر بن ابی‌سلمه و قیس بن سعد بن عُباده، در این جلسه، عباس (عموی پیامبر) به علی (ع) گفت: «چرا عمر مانند همه‌ی کارگزارانش، از حقوق «قُنفذ» چیزی نکاست؟!» حضرت علی (ع) به اطراف خود نگاه کرد و سپس قطرات اشک از چشمانش سرازیر شد، آنگاه در پاسخ عباس فرمود: شَکَّرَ لَهُ ضَرْبَةً ضَرَبَها فاطِمَةَ بِالسَّوْطِ فَماتَتْ وَ فی عَضُدِها اَثَرُهُ کَاَنَّهُ الدُّمْلُجْ. : «حقوق قنفذ را کم نکرد، تا از او تشکّر نماید بخاطر ضربت تازیانه‌ای که او بر فاطمه (س) نواخته بود، که وقتی فاطمه (س) از دنیا رفت، اثر آن تازیانه در بازوی او وجود داشت و همانند بازوبند، نمایان بود».

گفتار امام حسن به مغیرهٔ بن شعبه

و نیز سُلیم بن قیس روایت کرده که امام حسن مجتبی (ع) در احتجاج خود به معاویه و طرفدارانش در گفتار مشروحی، در پاسخ «مغیرهٔ بن شُعبه» که به حضرت علی (ع) تهمتهای ناروا زده بود، فرمود: «و امّا تو ای مُغیره بن شُعبه! دشمن خدا و مخالف قرآن و وتکذیب‌کننده‌ی پیامبر (ص) هستی... و تو ضربت بر دختر رسول خدا (ص) زدی بطوری که او را مجروح ساختی و موجب سقط جنین او شدی، تا با جسارت و هتّاکی خود، با رسول خدا (ص) مخالفت کنی و سخن آن حضرت را در شأن فاطمه (س) کوچک بشمری آنجا که به فاطمه فرمود: اَنْتِ سَیِّدَةُ نِساءِ اَهْلِ الْجَنَّةِ: «تو سرور زنانِ اهل بهشت هستی»، ای مغیره! خداوند تو را به دوزخ افکند، و سنگینی گناه گفتار دروغین تو را به گردنت نهد». [۶۳] .

نگاهی دیگر به چگونگی بیعت علی و حمایت فاطمه

(فیلسوف محقّق، فیض کاشانی) در کتاب عِلْمُ الْیَقین از کتاب «التهاب نیران [صفحه ۱۴۵] الاحزان» درباره‌ی چگونگی هجوم به خانه‌ی علی (ع) چنین نقل می‌کند: عمر، جمعی از بردگان آزاد شده و منافقان را به گرد خود آورد و با آنها به خانه‌ی علی (ع) رهسپار شدند، دیدند در خانه بسته است، فریاد زدند: «ای علی! از خانه بیرون بیا، زیرا خلیفه‌ی رسول خدا (ص) تو را به حضور می‌خواند». حضرت علی (ع) در را باز نکرد، آنها هیزم آوردند و کنار در خانه گذاشتند، و آتش آوردند تا در خانه را بسوزانند، عمر فریاد زد: «سوگند به خدا اگر در را باز نکنید، خانه را به آتش می‌کشم». هنگامی که فاطمه (س) فهمید که آنها می‌خواهند خانه‌اش را به آتش بکشند، برخاست و در را گشود، جمعیّت بی‌آنکه مهلت بدهند تا فاطمه (س) خود را بپوشاند در را فشار دادند، فاطمه (س) برای اینکه در برابر نگاه نامحرمان نباشد، به پشت در رفت، عمر در را فشار داد، فاطمه (س) بین فشار در و دیوار قرار گرفت، سپس عمر و همراهان به خانه هجوم بردند، حضرت علی (ع) روی فرش خود نشسته بود، آن قوم آن حضرت را احاطه کردند و اطراف دامن و گریبانش را گرفتند و او را با اجبار به طرف مسجد بردند. فاطمه (س) به میان جمعیّت آمد و بین آنها و علی (ع) قرار گرفت، و فرمود: «سوگند به خدا نمی‌گذارم پسر عمویم را از روی ظلم به سوی مسجد بکشید، وای بر شما چقدر زود به خدا و رسولش خیانت نمودید، و به خانواده‌اش ستم کردید، با اینکه رسول خدا (ص) پیروی از ما و دوستی با ما را به شما سفارش کرده بود و فرموده بود که در امور به خاندان من تمسّک کنید، و خداوند فرمود: قُلْ لا اَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ اَجْراً اِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبی. «ای پیامبر! به مردم بگو از شما پاداش رسالت نمی‌خواهم جز اینکه با خویشان من دوستی نمائید». (شوری – ۲۳) روایت‌کننده می‌گوید: این گفتار فاطمه (س) باعث شد که بسیاری از مردم متفرّق شدند، عمر با جمعی در آنجا ماندند، عمر به پسر عمویش قُنفذ گفت: «با تازیانه فاطمه (س) را بزن». قنفذ با تازیانه به پشت و پهلوی حضرت زهرا (س) زد که آثار آن در بدن زهرا (س) پدیدار شد، و همین ضربت قویترین اثر را در سقط جنین آن حضرت نمود، که [صفحه ۱۴۶] پیامبر (ص) آن جنین را

«مُحْسِنْ» نامیده بود، آن قوم، امیر مؤمنان علی (ع) را کشان کشان به سوی مسجد بردند، و در برابر ابوبکر قرار دادند، در همین هنگام فاطمه (س) سراسیمه به مسجد آمد، تا علی (ع) را از دست آنها بگیرد و نجات دهد، ولی نتوانست، از آنجا به سوی قبر پدرش رفت، و با سوز دل و آه جانکاه گریه می‌کرد و این اشعار را می‌خواند: نَفْسی عَلی زَفَراتِها مَحْبُوسَةٌ یا لَیْتَها خَرَجَتْ مَعَ الزَّفَراتِ لا خَیْرَ بَعْدَکَ فِی الْحَیاةِ وَ اِنَّما اَبْکی مَخافَةَ اَنْ تَطُولَ حَیاتِی «پدر جان! جانم با آنهمه اندوه و غصّه در سینه‌ام حبس شده است، ای کاش با همان اندوه‌ها از بدنم خارج می‌شد. پدر جان! بعد از تو هیچ خیر و نیکی در زندگی نیست، گریه می‌کنم از بیم آنکه (مبادا) بعد از تو زیاد زنده بمانم». سپس فرمود: «پدر جان! دریغ و آه از فراق تو، و ای فغان از جدائی حبیب تو ابوالحسن امیر مؤمنان؛ پدر دو سبط تو حسن و حسین (ع)، آنکس که تو او را در کودکی تربیت کردی، و وقتی که بزرگ شد، او را برادر خود خواندی، و او بزرگترین دوستان و محبوبترین اصحاب تو در حضورت بود، او که از همه در قبول اسلام پیشی گرفت، و به سوی تو هجرت کرد، ای پدر بزرگوار و ای بهترین خلائق! فَها هُوَ یُساقُ فِی الْاسرِ کَما یُقادُ الْبَعِیرَ. «اکنون او را اسیرگونه می‌کشند، چنانکه شتر را می‌کشند». سپس ناله‌ی جانسوزی از دل داغدارش برکشید و گفت: وا مُحَمَّداهُ! وا حَبِیباهُ! وا اَباهُ! وا اَبَا الْقاسِماهُ! وا اَحْمَداهُ، وا قِلَّةَ ناصِراهُ وا غَوْثاهُ، واطُولَ کُرْبَتاهُ، وا حُزْناهُ، وا مُصیبَتاهُ! وا سوءَ صَباحاهُ!! «فریاد، یا محمّدا، فریاد ای دوست، ای پدر، ای اباالقاسم، ای احمد، آه و فغان از کمی یاور!، و مصیبت و اندوه بسیار، و آه از این روزگار تلخ!!». فاطمه (س) بعد از این گفتار، صیحه زد و بیهوش به روی زمین افتاد، مردم از گریه او گریستند و صدا به ناله بلند کردند، و مسجد پیامبر (ص) ماتم‌سرا گردید. سپس علی (ع) را در پیش ابوبکر متوقّف ساختند، و به او گفتند: دستت را دراز [صفحه ۱۴۷] کرده و بیعت کن!! حضرت علی (ع) فرمود: سوگند به خدا بیعت نمی‌کنم، زیرا بیعت من به گردن شما ثابت است (شما با من در غدیر خم بیعت کردید و باید بر آن وفادار بمانید).

چگونگی دست گذاردن ابوبکر بر دست علی

عدیّ بن حاتم (از اصحاب رسول خدا (ص) و از یاران علی علیه‌السلام) می‌گوید: سوگند به خدا دلم برای هیچکس آن گونه نسوخت که برای علی (ع) سوخت، آنگاه که دامن و گریبانش را گرفتند و او را به سوی مسجد کشاندند، و به او گفتند: با ابوبکر بیعت کن. او فرمود: «اگر بیعت نکنم چه می‌شود؟» در پاسخ گفتند: گردنت را می‌زنیم، علی (ع) سرش را به سوی آسمان بلند کرد و گفت: «خدایا! من ترا به گواهی می‌گیرم، این قوم آمدند تا مرا بقتل برسانند، با اینکه من بنده‌ی خدا و برادر رسول خدا (ص) هستم». باز آنها به علی (ع) گفتند: دستت را برای بیعت دراز کن! آن حضرت، اطاعت نکرد، آنها با اجبار دست آن حضرت را گرفتند و کشیدند، آن بزرگوار سرانگشتانش را خم کرد، همه‌ی حاضران هر چه توان داشتند به کار بردند تا دست او را بگشایند، ولی نتوانستند، سرانجام دست ابوبکر را پیش کشیدند و به دست بسته (و مشت شده‌ی) علی (ع) مالیدند در حالی که آن حضرت به قبر رسول خدا (ص) متوجه شده و می‌فرمود: یَابْنَ اُمَّ اِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِی وَ کادُوا یَقْتُلُونَنِی. «ای پسر مادرم، قوم مرا تضعیف کردند و نزدیک بود مرا بکشند». (اعراف– ۱۵۰) [۶۴] . روایت‌کننده می‌گوید: حضرت علی (ع) ابوبکر را مخاطب قرار داد و این دو شعر را خواند: فَاِنْ کُنْتَ بِالشُّوری مَلَکْتَ اُمُورَهُمْ فَکَیْفَ بِهذا وَالْمُشِیرُونَ غُیَّبُ [صفحه ۱۴۸] وَ اِنْ کُنْتَ بِالْقُرْبی حَجَجْتَ خَصِیمَهُمْ فَغَیْرُکَ اَوْلی بِالنَّبِیِّ وَ اَقْرَبُ «اگر تو از طریق شوری زمامدار امور مردم شدی، این چه شورائی است که در آن، طرفهای مشورت (امثال من) غایب بودند، و اگر از طریق خویشاوندی، استدلال کردی، دیگران از تو نزدیکترند». [۶۵] . و آن حضرت مکرّر می‌فرمود: وا عَجَباً اَتَکُونُ الْخِلافَةُ بِالصَّحابَةِ، وَ لا تَکُونُ بِالْقِرابَةِ وَ الصَّحابَةِ. «عجبا! آیا خلافت با همنشینی با پیامبر (ص) ثابت می‌شود، ولی با خویشاوندی و همنشینی (با هم) ثابت نمی‌گردد؟!» [۶۶] .

ماجرای سوزاندن خانه، از زبان عمر

عمر بن خطاب، نامه‌ای برای معاویه [۶۷] نوشت و در آن نامه (در رابطه با ماجرای بیعت و سوزانـدن درِ خانه) چنین آمده است. «... به خانه‌ی علی (ع) رفتم با مشورت قبلی که در مورد اخراج او از خانه (با قوم) کرده بودم، فِضّه (کنیز خانه‌ی علی علیه‌السلام) بیرون آمد، به او گفتم: به علی بگو بیرون آید و با ابوبکر بیعت کند، زیرا همه‌ی مسلمین با او بیعت کرده‌اند. فضّه گفت: امیر مؤمنان علی (ع) مشغول (جمع‌آوری قرآن) است، گفتم: این حرفها را کنار بگذار، به علی (ع) بگو بیرون بیاید، وگرنه ما وارد خانه می‌شویم، و او را بـه اجبـار، بیرون می‌آوریـم، در ایـن هنگـام فـاطمه (س) بیرون آمـد و پشـت در ایسـتاد و گفـت: «ای گمراهـان دروغگـو، چه می‌گوئید و از ما چه می‌خواهید؟!» گفتم: ای فاطمه!، گفت: چه می‌خواهی ای عمر! گفتم: چرا پسر عمویت ترا برای جواب، به اینجا فرستاده و خودش در پشت [صـفحه ۱۴۹] پرده‌هـای حجـاب نشسـته است؟! فـاطمه (س) به من گفت: طُغْیانُکَ یا عُمَرُ! اَخْرَجَنِی، وَ اَلْزَمَـکَ الْحُجَّةَ وَ کُلَّ ضالٍّ غوِّیٍ : «طغیان و تعـدّی تو بود که مرا از خانه بیرون آورد و حجّت را بر تو تمام کرد و همچنین حجّت را بر هر گمراه منحرف، کامل نمود». گفتم: این حرفهای بیهوده و زنانه را کنار بگـذار و به علی (ع) بگو از خانه بیرون آیـد. گفت: لا حُبَّ و لاـ کَرامَـةَ... «دوستی و کرامت، لاـیق تو نیست، آیـا مرا از حزب شـیطان می‌ترسانی ای عمر! بـدانکه حزب شـیطان ضـعیف و ناتوان است». گفتم: اگر علی (ع) از خانه بیرون نیایـد، هیزم فراوانی به اینجا بیاورم، و آتشـی برافروزم و خانه و اهلش را بسوزانم، و یا اینکه علی (ع) را برای بیعت به سوی مسـجد می‌کشانم، آنگاه تازیانه‌ی «قنفـذ را گرفتم و فاطمه (س) را با آن زدم، و به خالـد بن ولیـد گفتم: تو و مردان دیگر هیزم بیاوریـد، و به فـاطمه (س) گفتم: خـانه را به آتش می‌کشم. گفت: ای دشـمن خـدا و ای دشـمن رسول خدا و ای دشـمن امیر مؤمنان!، و همانـدم دو دسـتش را از در بیرون آورد که مرا از ورود به خانه بازدارد، من او را دور نموده و بـا شـدّت در را فشـار دادم، و بـا تازیانه‌ام بر دسـتهای او زدم، تا در را رها کنـد از شـدّت درد تازیانه، ناله کرد و گریست، گریه و ناله‌اش آنچنان جانسوز بود که نزدیک بود دلم نرم شود و از آنجا منصـرف شوم و برگردم، به یاد کینه‌های علی (ع) و حرص او در ریختن خون بزرگان (مشـرک) قریش افتادم و... با پای خودم لگد بر در زدم صدای ناله‌ی فاطمه را شـنیدم، که گمان کردم این ناله مـدینه را زیرورو نمود، در آن حال، فاطمه (س) می‌گفت: یا اَبَتاهُ! یا رَسُولَ‌اللَّهِ هکـذا کانَ یُفْعَلُ بِحَبِیبَتِکَ وَ اِبْنَتِکَ، آهْ یا فِضَّةُ اِلَیْکِ فَخُذِینِی فَقَد وَاللَّهِ قُتِلَ ما فِی اَحْشائی مِنْ حَمْلٍ: «ای پدر جان! ای رسول خدا با حبیبه و دختر تو چنین رفتار می‌شود، آه! ای فضّه! بیا و مرا دریاب، که سوگنـد به خـدا فرزنـدم که در رحم من بود کشته شـد!» من دریافتم که فاطمه (س) بر اثر درد شدیـد مخاض، به دیوار (پشت در) تکیه داده [صـفحه ۱۵۰] است، در خانه را با شـدّت فشار دادم، در باز شـد، وقتی که وارد خانه شدم فاطمه (س) با همـان حـال، روبروی من ایسـتاد، ولی شـدّت خشم من، مرا بگونه‌ای کرده بود که گوئی پرده‌ای در برابر چشـمم افتـاده است، چنان سیلی روی روپوش به صورت فاطمه (س) زدم که به زمین افتاد (تا آخر نامه که مشروح می‌باشد) [۶۸] .

از زبان حضرت زهرا بشنویم

و در کتاب «ارشاد القلوب» نقل شده که فاطمه (س) فرمود: هیزم بسـیار به در خانه‌ی ما آوردند، تا خانه و اهلش را بسوزانند، من در پشت «در» ایستاده بودم، و آن قوم مهاجم را به خـدا و رسولش، سوگنـد می‌دادم که دست از ما بردارنـد و ما را یاری نمایند، عمر، تازیـانه را از دست قنفـذ غلاـم آزاد شـده‌ی ابوبکر گرفت، و بـا آن بر بـازویم زد و اثر آن همچون رگه‌های بازوبنـد در بازویم باقی ماند، آنگاه لگد به در زد و در را به طرف من فشار داد، در این هنگام به صورت بر زمین افتادم در حالی که فرزند در رحم داشـتم، آتش زبـانه می‌کشـید و صورتم را می‌سوزانیـد، او با دسـتش مرا می‌زد، گوشواره‌ام قطع و پراکنـده شـد، درد مخاض مرا فراگرفت، محسنم بی‌گناه، سقط و کشته شد.

خبر مظلومیت حضرت زهرا به پیامبر در شب معراج

یکی از خبرهائی که خداوند متعال در شب معراج به پیامبرش حضرت محمّد (ص) داد این بود که خطاب به پیامبر (ص) فرمود: «امّا دخترت، به او ستم کنند و او را از حقّش محروم سازد و حق او را که تو برای او قرار داده‌ای غصب کنند و او را در حالی که حامله است بزنند، و بدون اجازه، وارد خانه‌ی او شوند، او را پریشان خاطر و غمگین سازند و بعد از آن کسی نیست که از او دفاع کند، و بر اثر ضربات، فرزندش را سقط کرده و بکشند». [صفحه ۱۵۱] پیامبر (ص) فرمود: اِنَّا لِلَّهِ وَ اِنَّا اِلَیْهِ راجِعُونَ...: «ما از آن خدا هستیم و به سوی او بازمی گردیم، خدایا من این امور را (که در راه تو است) پذیرفتم و تسلیم فرمان تو هستم، و از درگاه تو صبر و توفیق می‌طلبم».

عذاب آنانکه فاطمه را آزردند

روایت شده است، نخستین فردی که در روز قیامت برای او دادخواهی کنند و درباره‌ی او داوری نمایند، در مورد محسن فرزند علی (ع) است. که درباره‌ی قاتل او و قنفذ، حکم می‌شود، آنها را می‌آورند و با تازیانه‌های آتشین می‌زنند، که اگر یک تازیانه از آن تازیانه‌ها به تمام دریاها بیفتد، همه‌ی آب آنها از مشرق تا مغرب، به جوشش درمی‌آید، و اگر آن را بر کوههای دنیا بگذارند، همه‌ی آنها ذوب شده و به خاکستر مبدّل می گردند، قاتل محسن (ع) «قنفذ» را با آن تازیانه‌ها می‌زنند. مفضّل بن عمر در ضمن روایت مشروحی، از امام صادق (ع) نقل می‌کند که فرمود: در روز قیامت، حضرت خدیجه (س) و فاطمه بنت اسد (س) مادر امیر مؤمنان علی (ع) محسن را حمل می‌کنند، آنها گریه و ناله می‌کنند، مادرش فاطمه (س) (این آیات قرآن را) می‌خواند: هذا یَوْمُکُمُ الَّذی کُنْتُمْ تُوعَدُونَ: «این همان روزی است که به آن وعده داده شده‌اید». (انبیاء- ۱۰۴) یَوْمَ تَجِدُ کُلُّ نَفْسٍ ما عَمِلَتْ مِنْ خَیْرٍ مُحْضَراً وَ ما عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ اَنَّ بَیْنَها وَ بَیْنَهُ اَمَداً بَعِیداً... (امروز همان) «روزی است که هر کس آنچه را از کار نیک انجام داده، حاضر می‌بیند، و دوست می‌دارد میان او و آنچه از اعمال بد انجام داده، فاصله‌ی زمانی زیاد می‌باشد...». (آل‌عمران- ۳۰) آنگاه امام صادق (ع) آنچنان گریه کرد که محاسن شریفش از اشک تر شد، سپس فرمود: لا قَرَّتْ عَیْنٌ لا تَبْکِی عِنْدَ هذا الذِّکْرِ. «روشن مباد آن چشمی که هنگام ذکر این مصیبت، گریه نکند». [صفحه ۱۵۲]

گنج علی در قیامت

پیامبر (ص) به علی (ع) فرمود: اِنَّ لَکَ کَنْزاً فِی الْجَنَّةِ اَنْتَ ذُو قَرْنَیْها. «تو در بهشت دارای گنجی می‌باشی، تو صاحب دو شاخ بهشت هستی»، (منظور از دو شاخ، حسن و حسین (ع) هستند که زینت بهشت می‌باشند). مرحوم شیخ صدوق می گوید از بعضی از اساتید شنیدم که می گفت: منظور از این گنج، «محسن» فرزند علی (ع) است که بر اثر فشار بین در و دیوار، از فاطمه (س) سقط شد، و آن استاد چنین استدلال کرد که روایت شده: «فرزند سقط شده‌ی انسان، بطور جدی و خشم‌آلود، کنار در بهشت توقّف می‌کند، به او گفته می‌شود: وارد بهشت نمی‌شوم تا پدر و مادرم قبل از من وارد بهشت گردند»...

سخن نظام یکی از اساتید و علمای اهل تسنن

سیّد بزرگوار مولانا میرحامد حسین هندی در کتاب خود «عَبَقاتِ الْأَنْوار» از کتاب «الوافی بالوفیات» تألیف صلاح‌الدّین صفدی (یکی از علمای اهل تسنّن) در شرح زندگی «نَظّام» [۶۹] استادِ ابوعمر و جاحظ، نقل می‌کند که نظّام گفت: «پیامبر (ص) تصریح کرد که مقام امامت از آن علی (ع) است، و آن حضرت را برای این مقام، معیّن کرد، و همه‌ی اصحاب به آن آگاه شدند، ولی

عصر آن را به خاطر ابوبکر، کتمان نمود، و نظّام در ادامه سخن می گوید: عمر در روز بیعت با ابوبکر به پهلوی فاطمه (س) ضربت زد، که بر اثر آن محسن فاطمه (س) سقط گردید».

حکم پیامبر در جواز کشتن هبار

دانشمند معروف اهل تسنّن، «ابن ابی‌الحدید» در شرح نهج‌البلاغه خود می گوید: [صفحه ۱۵۳] در فتح مکّه (که در سال ششم هجرت واقع شد) شخصی بنام «هبار بن اسود»، زینب دختر رسول خدا (ص) را که در محمل شتر بود، با نیزه ترسانید، و همین باعث شد که فرزند زینب که در رحمش بود، سقط گردید، پیامبر (ص) برای خون هبار بن اسود احترامی قائل نشد (یعنی کشتن هُبار را جایز دانست). ابن ابی‌الحدید در ادامه‌ی سخن می گوید: من این خبر را برای استادم «ابوجعفر نقیب» خواندم. او گفت: اگر رسول خدا (ص) ریختن خون هبار بن اسود را جایز بداند، بخاطر اینکه زینب را ترسانده و همین باعث سقط جنین او شده، ظاهر این حکم این است که اگر پیامبر (ص) زنده بود، ریختن خون آن کسی را که فاطمه (س) را ترسانید بطوری که فرزندش سقط گردید جایز می‌دانست. به استادم گفتم: آیا این مطلب را از قول تو نقل کنم که «فاطمه (س) ترسانیده شده و محسن او سقط گردیده است»؟! ابوجعفر نقیب گفت: نه صحّت این روایت را از قول من نقل کن، و نه بطلان آن را، من در این باره متوقّف هستم و نظری ندارم، بخاطر بعضی از اخباری که در نزد من موجود است (به این ترتیب تقیّه کرد). مؤلّف گوید: «سیّد جزوعی» چه بسیار نیکو سروده آنجا که می گوید: جَرَعاها مِنْ بَعْدِ والِدِها الْغَیْظَ مِراراً فَبِئْسَ ماجَرَّ عاها اَغْضَباها وَ اَغْضَبا عِنْدَ ذاکَ اللَّهَ رَبَّ السَّماءِ اِذْ اَغْضَباها بِنْتُ مَنْ؟ اُمُّ مَنْ؟ حَلِیلَهُ مَنْ؟ وَیْلٌ لِمَنْ سَنَّ ظُلْمَها وَ اَذاها «آن دو نفر، جرعه‌های خشم را بعد از رحلت رسول خدا (ص) پیاپی به فاطمه (س) آشامانند، و این جرعه‌ها چقدر ناگوار و رنج‌آور بود، آن دو نفر، فاطمه (س) را به خشم آوردند، ولی در حقیقت خدا و پروردگار آسمان را به خشم آوردند فاطمه (س) دختر چه کسی بود؟ و همسر که بود؟ و مادر چه کسانی بود؟ (با این همه مقامات، رعایت نکردند) وای بر کسی که ظلم به او را سنّت و روش خود قرار داد». [صفحه ۱۵۶]

تأثر و اندوه امامان از مصیبت حضرت زهرا

اندوه امام جواد

در کتاب «دلائل الامامه» طبری از زکریّا بن آدم نقل شده که گفت: من در محضر امام رضا (ع) بودم ناگاه حضرت جواد (ع) فرزند آن حضرت را به حضورش آوردند، او در آن وقت کمتر از چهار سال داشت، وقتی که وارد شد دستش را بر زمین زد و سرش را به طرف آسمان بلند کرد، و مدّت طولانی در فکر فرورفت. امام رضا (ع) به فرزندش فرمود: «قربانت گردم، چرا در فکر طولانی فرورفته‌ای؟» امام جواد (ع) در پاسخ گفت: به خاطر آن مصائبی که بر مادرم فاطمه (س) وارد شد، سوگند به خدا، آن دو نفر را از قبر بیرون می‌آورم سپس با آتش آنها را می‌سوزانم، سپس خاکسترشان را در دریا پراکنده می‌نمایم». حضرت رضا (ع) فرزندش را به نزدیک خواند، و بین دو چشم او را بوسید و سپس فرمود: «پدر و مادرم به فدایت، تو شایسته‌ی این امر (امامت) هستی».

اندوه امام باقر و امام صادق

نقل شده هرگاه بیماری تب بر امام باقر (ع) عارض می‌شد، آب سرد بر بدنش می‌ریخت، سپس با صدای بلند می گفت: فاطِمَهُ بِنْتُ مُحَمَّدٍ «ای فاطمه دختر محمّد (ص)». علّامه‌ی مجلسی در شرح این عبارت می گوید: شاید این ندا از امام باقر (ع) از این رو بوده که آن حضرت می‌خواسته از نام مقدّس فاطمه (س) برای رفع تب، شفا بجوید. مؤلّف گوید: من احتمال قوی می‌دهم: همانگونه که

تب در جسم لطیف او اثر داشت، همچنین پوشاندن اندوهش بخاطر مصائب مادر مظلومش، در قلب شریفش اثر [صفحه ۱۵۷] می‌کرده است، و همانگونه که گرمی تب را بوسیله آب، از بدنش می‌زدود با یاد مادرش فاطمه (س)، از شدّت اندوه او می‌کاست، چنانکه انسان اندوهگین با آه سوزان و نفس‌های عمیق، از اندوه خود می‌کاهد، زیرا تأثیر مصائب حضرت زهرا (س) در دلهای فرزندانش، ائمه‌ی اطهار (ع) از بریدن شمشیر و کارد، دردناکتر، و از سوزش آتش سوزاننده‌تر می‌باشد، چرا که در شرائطی بودند که تقیّه می‌کردند و قدرت بر آشکار نمودن مصائب زهرا (س) را نداشتند، از این رو وقتی که نام فاطمه (س) در حضور آنها برده می‌شد، قلوبشان پر از اندوه می‌شد بطوری که هر آدم هوشیاری آثار اندوه را از چهره‌ی آنها مشاهده می‌کرد. چنانکه در روایت آمده، امام صادق (ع) به سکُونی (یکی از یارانش) که خدا به او دختری داده بود، فرمود: چه نامی برای او انتخاب نموده‌ای؟ سکونی عرض کرد: نامش را «فاطمه» گذارده‌ام. امام صادق (ع) فرمود: آه! آه!، سپس دستش را بر پیشانی خود گذاشت و اندوهگین نشست... و قبلاً خاطرنشان شد که وقتی عباس از امیر مؤمنان علی (ع) پرسید: چرا عمر از قنفذ، مالیات نگرفت، همانگونه که از دیگران می‌گرفت؟! حضرت علی (ع) به اطراف خود نگاه کرد، و قطرات اشک از چشمانش سرازیر شد و فرمود: «برای اینکه از ضربتی که قنفذ با تازیانه به فاطمه (س) زده بود، تشکّر نماید، فاطمه (س) وقتی که از دنیا رفت اثر آن تازیانه، مثل بازوبند در بازویش مانده بود».

داستان بشار مکاری

بزرگان ما [۷۰] نقل می‌کنند «بشّار مکاری» می‌گفت: در کوفه به حضور امام صادق (ع) رفتم دیدم طبقی از خرمای «طبرزد» برای آن حضرت آورده بودند و از آن می‌خورد، و به من فرمود: بیا جلو از این خرما بخور. [صفحه ۱۵۸] عرض کردم: گوارا باد، قربانت گردم در راه می‌آمدم حادثه‌ای دیدم، غیرتم بجوش آمد و قلبم درد کرد و گریه گلویم را گرفت. فرمود: به حقّی که بر گردنت دارم جلو بیا و بخور، جلو رفتم و از خرما خوردم، آنگاه به من فرمود: اکنون چه حادثه‌ای دیدی؟ گفتم: در راه می‌آمدم یکی از مأمورین حکومت را دیدم که بر سر زنی می‌زند و او را به سوی زندان می‌برد، و او با صدای بلند می‌گوید: «پناه می‌برم به خدا و رسولش، و به غیر خدا و رسول، به هیچکس پناه نمی‌برم!» امام صادق (ع) فرمود: چرا آن زن را می‌زد و به زندان می‌برد؟ عرض کردم: از مردم شنیدم که پای آن زن لغزید و به زمین افتاد، و گفت: «ای فاطمه! خدا آنان را که به تو ظلم کردند از رحمت خود دور سازد!» گماشتگان حکومت او را دستگیر کرده و زدند. امام صادق (ع) تا این سخن را شنید، از خوردن خرما دست کشید، و گریه کرد به گونه‌ای که دستمال و محاسن شریف و سینه‌اش از اشک چشمانش تر شد، سپس فرمود: «ای بَشّار! برخیز با هم به مسجد سهله برویم و برای نجات و آزادی آن بانو، دعا کنیم و از خدا بخواهیم که او را حفظ کند (تا آخر داستان). براستی وقتی که امام صادق (ع) با شنیدن حادثه ناگواری که برای یک بانوی شیعه‌ی فاطمه (س) رخ داده، این گونه دگرگون می‌شود، پس چگونه خواهد شد که اگر جریان مصائب مادرش فاطمه (س) را برای او نقل کنند؟ که ظالمی به صورت آن حضرت سیلی زد که گوئی نگاه می‌کنم به گوشواره‌اش که بر اثر شدّت ضربت سیلی، شکسته و جدا شده است.

مقایسه‌ای با جریان کربلا

از مطالب گذشته، شدّت مصیبت و مظلومیّت امیر مؤمنان علی (ع) و صبر و تحمّل طاقت‌فرسای او روشن شد، بلکه می‌توان گفت: بعضی از مصائب آن حضرت از مصیبت فرزندش امام حسین (ع) که هر مصیبتی در مقایسه با آن کوچک است، بزرگتر بود، به عنوان نمونه: [صفحه ۱۵۹] در کتاب «نَفَسُ المَهْمُومْ» که پیرامون وقایع عاشورا است، از طبری نقل کرده‌ایم که: شمر بن ذی‌الجوشن در کربلا حمله کرد و نیزه‌ی خود را به خیمه‌ی امام حسین (ع) کوبید و فریاد زد: آتش بیاورید تا این خیمه با اهلش را

آتش بزنم، بانوان حرم صیحه زدند و از خیمه بیرون آمدند، امام حسین (ع) خطاب به شمر، فریاد زد: آتش می‌طلبی تا خانه‌ی مرا به روی بستگانم آتش بزنی؟ خدا ترا در آتش دوزخ بسوزاند. ابومختف (یکی از واقعه‌نگاران جریان کربلا) می گوید: سلیمان بن راشد از حمید بن مسلم نقل کرد که گفت: به شمر گفتم: «عجبا، این کار برای تو صلاح نیست، آیا می‌خواهی دارای دو خصلت گردی؟ یکی اینکه مشمول عذاب الهی شوی، دوم اینکه کودکان و زنان را بکشی، آیا امیر تو از کشتن مردان خشنود نمی‌شود؟» شمر گفت: تو کیستی؟ گفتم: به تو خبر نمی‌دهم که من کیستم، و ترسیدم که اگر خودم را معرّفی کنم او با خبرچینی خود در نزد سلطان (ابن‌زیاد) به من آسیب برساند. در این هنگام مردی که بیشتر از من از شمر اطاعت می کرد، یعنی «شبث بن ربعی» به پیش آمد و به شمر گفت: ای شمر! سخنی زشت‌تر از سخن تو نشنیده‌ام، و در جایگاهی بدتر از جایگاه تو قرار نگرفته‌ام، آیا مأمور قتل کودکان و زنان شده‌ای؟! حمید بن مسلم می‌گوید: گواهی می‌دهم که شمر با شنیدن این سخن، حیا کرد، و از سوزاندن زنان و کودکان که در خیمه بودند، متصرف گردید. اینک می گویم: این شمر با اینکه فردی احمق و تهی مغز بود و حیا نمی‌کرد، در این مورد تحت تأثیر سخن شبث بن رَبعی قرار گرفت و حیا کرد و از سوزاندن خیمه منصرف گردید. ولی آن کسی که کنار درِ خانه‌ی حضرت علی (ع) آمد، او و اهل خانه‌اش را تهدید به سوزاندن خانه با اهلش نمود و گفت: «سوگند به کسی که جانم در دست او است حتماً باید از خانه برای بیعت بیرون بیائید و یا خانه را بر روی شما به آتش می‌کشم». [۷۱] . [صفحه ۱۶۰] بعضی به او گفتند: «فاطمه (س) دختر رسول خدا (ص) و فرزندان رسول خدا (ص) و آثار آن حضرت در خانه است»، پس گواهی می‌دهم که او تحت تأثیر این سخن قرار نگرفت و حیا نکرد و از تصمیم خود منصرف نشد، بلکه همانگونه که گفته بود، انجام داد. و امیر مؤمنان علی (ع) کسی را نداشت که از او یاری کند و از حریم او دفاع نماید، جز اینکه طبق روایتی که نقل شده وقتی «زُبیر بن عوام» دید حضرت علی (ع) را با اکراه، کشان کشان به سوی مسجد می‌برند، دست به قبضه‌ی شمشیر برد، و فریاد زد: ای گروه «قبیله‌ی بنی‌عبدالمطّلب!» آیا نسبت به علی (ع) چنین رفتار می‌شود و شما زنده هستید، و به عمر تندی کرد و شمشیر کشید تا بر او بزند، عمر شمشیر او را گرفت و بر روی سنگ کوبید و آن را شکست.

مظلومیت علی

محدّث بزرگ ثقةالاسلام کُلَیْنی از سدیر نقل می‌کند که گفت: در محضر امام باقر (ع) بودیم، سخن از جریانات بعد از رحلت رسول خدا (ص) و پریشانی و غربت حضرت علی (ع) به پیش آمد، مردی از حاضران به امام باقر (ع) عرض کرد: «خدا کار تو را سامان دهد، عزّت و شوکت بنی‌هاشم و بسیاری جمعیّت آنها چه شد؟» امام باقر (ع) فرمود: «از بنی‌هاشم کسی باقی نمانده بود! (شوکت) بنی‌هاشم با بودن جعفر طیّار و حمزه (ع)، موجودیّت داشت، وقتی که جعفر و حمزه درگذشتند (و به شهادت رسیدند) بعد از آنها دو مرد ضعیف و ناتوان و تازه مسلمان عبّاس (عموی پیامبر) و عقیل (برادر علی «ع») باقی ماندند، که از آزاد شدگان (در فتح مکّه) بودند. اَما وَاللَّهِ لَوْ اَنَّ حَمْزَةَ وَ جَعْفَراً کانا بِحَضْرَتِهُما، ما وَصَلا اِلی ما وَصَلا اِلَیْهِ، وَ لَوْ کانا شاهِدَیْهُما لَاَتْلَفا نَفْسَیْهُما. «آگاه باش، سوگند به خدا اگر حمزه و جعفر (ع) زنده و حاضر بودند، آن دو نفر (خلیفه) به آن مقام که رسیدند، نمی‌رسیدند، و اگر حمزه و جعفر (ع) شاهد و ناظر بودند، آن دو نفر جان سالمی از میان بیرون نمی‌بردند و خود را به هلاکت می‌رساندند». [صفحه ۱۶۱] به خاطر همین تنهایی و مظلومیّت است که نقل شده حضرت علی (ع) وقتی که به منبر می‌رفت، همیشه آخرین سخنش قبل از پائین آمدن از منبر، این بود ما زِلْتُ مَظْلُوماً مُنْذُ قَبَضَ اللَّهُ نَبِیَّهُ «از آن هنگام که خداوند، پیامبرش را قبض روح کرد، همواره و همیشه مظلوم شدم». مسیب بن نجبه می گوید: روزی حضرت علی (ع) خطبه می‌خواند، شخصی فریاد می‌زد: وا مَظْلَمَتاهُ! (وای از ظلمی که انجام شده است). حضرت علی (ع) به او فرمود: نزدیک بیا، او نزدیک آمد، علی (ع) به او فرمود: «به اندازه‌ی ریگهای بیابان و کُرک بدن حیوانات به من ظلم شده است». عرب دیگری عبور می کرد و می گفت: ای امیر مؤمنان مظلوم! حضرت به او

فرمود: وَیْحَکَ وَ اَنَا مَظْلُومٌ ظُلِمْتُ عَدَدَ الْمَدَرِ وَ الْوَبَرِ. «عزیزم! من آنچنان مورد ظلم واقع شده‌ام، که مقدار آن، به اندازه‌ی ریگهای بیابان و کرکهای حیوانات است». و ابوذر غفاری، امیر مؤمنان علی (ع) را به عنوان شیخٌ مَظْلُومٌ مُضْطَهَدٌ» (بزرگ ستمدیده و سرکوب شده) می‌خواند. و از محدّث بزرگ کُلَینی نقل شده که امام نهم حضرت هادی (ع) فرمود: در کنار قبر علی (ع)، آن حضرت را با این عبارت، زیارت کنید: اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا وَلِیَّ اللَّهِ، اَنْتَ اَوَّلُ مُظْلُوم، وَ اَوَّلُ مَنْ غُصِبَ حَقُّهُ، صَبَرْتَ وَ احْتَسَبْتَ حَتَّی اَتاکَ الْیَقِینُ، فَاَشْهَدُ اَنَّکَ لَقَیْتَ اللَّهَ وَ اَنْتَ شَهِیدٌ، عَذَّبَ اللَّهُ قاتِلَکَ بِاَنْواعِ الْعَذابِ، وَ جَدَّدَ عَلَیْهِ الْعَذابَ. «سلام بر تو ای ولیّ خدا، تو نخستین ستمدیده، و نخستین کسی هستی، که حق او غصب شد، صبر کردی، و رضای خدا را خواستی، تا هنگامی که مرگ به سراغت آمد، پس گواهی می‌دهم که تو با خدا ملاقات نمودی، در حالی که شهید بودی، خداوند قاتل تو را به انواع عذابها، عذاب کند و عذاب را بر او تجدید نماید». [۷۲] . [صفحه ۱۶۲] مؤلّف می‌گوید: این مطالب آهی است سوزان از سینه‌ی پردرد، و اندکی از مصائب جانسوز است که صخره‌های کوه را آب می‌کند.

اشعاری در سوک زهرای اطهر

و ما در اینجا این بخش را با اشعار شیخ صالح حلّی» به پایان می‌بریم که براستی چه نیکو سروده است: اَلْواثِبِینَ لِظُلْمِ آلِ مُحَمَّدٍ وَ مُحَمَّدٌ مُلْقًی بِلا تَکْفِینِ والْقائِلِینَ لِفاطِمِ آذَیْتِنا فِی طُولِ نَوْحٍ دائِم وَ حَنِینِ وَالْقاطِعِینَ اَراکَةً کَیْما تَقِیل بِظِلّ اَوْراقِ لَها وَ غُصُونٍ وَ مُجْمِعِی حَطَبٍ عَلَی الْبَیْتِ الَّذی لَمْ یَجْتَمِعْ لَوْلاهُ شَمْلُ الدِّینِ وَالْهاجِمِینَ عَلَی الْبَتُولِ بِبَیْتِها وَالْمُسْقِطِینَ لَها اَعَزَّ جَنِینٍ وَالْقائِدِینَ اِمامَهُمْ بِنِجادَةٍ وَ الطُّهْرُ تَدْعُوا خَلْفَهُ بِرَنِینٍ خَلُّوا بْنُ عَمِّی اَوْ لَاَکْشِفُ فِی الدُّعاءِ رَأْسِی وَ اَشْکُو لِلْاِله شُجُونی ما کانَ ناقَةُ صالِحٍ وَ فَصِیلُها بِالْفَضْلِ عِنْدَ اللَّهِ اِلّا دُونِی وَ دَنَتْ اِلی الْقَبْرِ الشَّرِیفِ بِمُقْلَةٍ عَبْرِیٍّ وَ قَلْبٍ مُکَمَّدٍ مَحْزُونٍ قالَتْ وَ اَظْفارُ الْمُصابِ بِقَلْبِها غَوْثاهُ قَلَّ عَلَی الْعِداةِ مُعِینی اَبَتاهُ! هذَا السَّامِرِیُّ وَ عِجْلِهِ تَبَعاً وَ مالَ النَّاسُ عَنْ هارُونِ اَیُّ الرَّزایا اَتَّقی بِتَجَلُّدِی هُوَ فِی النَّوائِبِ مُذْحُیِیتْ قَرِینی فَقْدِی اَبِی اَمْ غُصْبِ بَعْلِی حَقِّهِ اَمْ کَسْرِ ضِلْعِی، اَمْ سُقُوطِ جَنِینِی اَمْ اَخْذِهُمْ اِرْثی وَ فاضِلُ نِحْلَتی اَمْ جَهْلِهِمْ حَقّی وَ قَدْ عَرَفُونی قَهَرُوا یَتیمَیْکَ الْحُسَیْنَ وَصَنْوَهُ وَ سَئَلْتُهُمْ حَقِّی وَ قَدْ نَهَرُونی یعنی «آنانکه در ظلم به آل محمد (ص) برجستند، در حالی که هنوز جنازه‌ی پیامبر (ص) در بستر بود و کفن نشده بود. و آنانکه به فاطمه (س) گفتند: ما را با ناله و گریه طولانی، آزار می‌دهی. و آنانکه درخت «اراک» را بریدند، تا دختر پیامبر (ص) در سایه‌ی شاخ و برگ آن ننشیند و زاری نکند. و آنانکه هیزم جمع کرده و به در خانه‌ای آوردند که اگر اهل آن خانه نبود، [صفحه ۱۶۳] پراکندگی دین، جمع و سامان نمی‌یافت. و آنانکه به خانه‌ی فاطمه بتول (س) هجوم آوردند و فرزند عزیزش را ساقط نمودند. و آنانکه پیشوای خود را با شمشیر حمایل کرده می‌کشیدند و دختر پاک پیامبر (ص) پشت سر او ناله و زاری می‌کرد. و می‌فرمود: پسر عمویم را رها کنید وگرنه موی سرم را پریشان می‌کنم و اندوه‌های خود را به پیشگاه خدا به شکایت می‌برم. فضیلت ناقه‌ی صالح پیامبر، و بچه‌ی آن ناقه، در نزد خدا بهتر از فضیلت من نیست بلکه کمتر است (همانگونه که پی‌کنندگان ناقه صالح به عذاب سخت الهی گرفتار شدند، شما نیز آن گونه خواهید شد). آنگاه فاطمه (س) با چشمی گریان و قلبی سوزان و اندوهگین به قبر پیامبر (ص) نزدیک شد. در آن وقت که چنگالهای مصائب بر قلبش بند شده بود، فریاد کشید و گفت: آه! آه! که یاور ندارم تا شرّ دشمن را از خود دفع کنم، هان ای پدر! اکنون این سامری و گوساله‌اش است که مورد پیروی مردم شده‌اند، و آنها از هارون (علی علیه‌السّلام) که به منزله‌ی هارون نسبت به موسی است) اعراض کردند. ای پدر! از کدامین مصائب خود شکایت کنم، آیا از اینکه تازیانه به بدنم زدند شکایت کنم که اثر و دردش تا آخر عمر قرین من است. یا از فقدان و فراق پدرم بگریم، و یا از اینکه حق شوهرم، غصب شده بنالم و یا از شکسته شدن دنده‌ی پهلویم، یا از سقط فرزندم؟! یا از اینکه ارث و عطایای پدرم را چپاول کردند و یا از اینکه منکر حق من شدند و آن را نشناختند، بعد از اینکه مقام مرا (با توصیه‌های پدرم) شناخته بودند. ای پدر! آنها دو یتیم تو حسین و حسن (ع) را مظلوم کردند، و من از آنها حقّم را مطالبه کردم، ولی آنها مرا از حقّم

بازداشتند».

واقعه‌ی بیعت از دیدگاه مسعودی

مورّخ و دانشمند معروف «مسعودی» (علی بن الحسن متوفّی ۹۵۶) در کتاب «اثباهٔ الوصیّه» می گوید: امیر مؤمنان علی (ع) بعد از رحلت رسول خدا (ص) در سن [صفحه ۱۶۴] ۳۵ سالگی برای بدست گرفتن زمام رهبری به امر خداوند برخاست. و مؤمنین از او پیروی کردند، و منافقین از او اطاعت نکردند، و مردی را برای اداره‌ی مقام خلافت انتخاب نمودند، و با آن کس که خدا و رسولش او را تعیین نموده بودند مخالفت کردند. روایت شده: عبّاس (عموی پیامبر) به حضور امیر مؤمنان علی (ع) آمد، رسول خدا (ص) رحلت کرده بود، به علی (ع) گفت: دستت را دراز کن تا با تو بیعت کنم. امیر مؤمنان (ع) فرمودند: مگر غیر از من کسی، خواهان این مقام است؟ چه کسی غیر از ما صلاحیّت این مقام را دارد؟ در این هنگام گروهی از مسلمین که «زُبیر» و «ابوسفیان» (صخر بن حرب) با آنها بودند، به حضور علی (ع) برای بیعت آمدند، ولی علی (ع) از این امر امتناع ورزید (شاید بخاطر تجهیز جنازه‌ی رسول خدا «ص»). مهاجران و انصار با هم اختلاف نمودند، انصار (مسلمین مدینه) گفتند: مِنّا اَمیرٌ وَ مِنْکُمْ اَمیرٌ «یک رئیس از ما انتخاب شود و یک رئیس از شما انتخاب شود». ولی گروهی از مهاجران (مسلمین مکّه و اطراف) گفتند از رسول خدا (ص) شنیدیم که فرمود: اَلْخِلافَهُٔ فِی قُرَیْشٍ «خلافت در دودمان قریش، خواهد بود»، سرانجام انصار تسلیم مهاجران شدند، بعد از آنکه مهاجران سعد بن عُباده (رئیس انصار) را لگدکوب کرده و او را از پای درآوردند. عمر بن خطاب با ابوبکر بیعت کرد، و دست خود را بر دستهای او زد، سپس به دنبال او، جمعی از اعراب و المؤلّفَهِٔ قُلوبهم (تازه مسلمانانی که بعد از فتح مکّه، بر اثر تألیف قلوب آنها به اسلام گرویده بودند) که تازه به مدینه آمده بودند، بیعت کردند، و عدّه‌ای نیز به پیروی از آنها با ابوبکر بیعت نمودند، این خبر پس از آنکه علی (ع) از غسل و کفن و دفن جسد مطهّر رسول خدا (ص) فارغ شد، به آن حضرت رسید. حضرت علی (ع) با بنی‌هاشم که حاضر بودند و جمعی از صحابه مانند ابوذر، سلمان، مقداد، عمّار، حُذیفه و ابّی بن کعب و جماعتی در حدود چهل نفر، نماز بر جنازه‌ی رسول خدا (ص) خواندند. حضرت علی (ع) برخاست و برای حاضران خطبه خواند، در آن خطبه بعد از حمد و [صفحه ۱۶۵] ثنای الهی فرمود: اگر امامت در قریش قرار داده شده است، من سزاوارترین فرد به قریش هستم، و اگر در قریش قرار داده نشده پس انصار در ادّعای خود باقی هستند.

شباهت کار علی به پنج پیامبر

سپس علی (ع) به خانه‌ی خود رفت و از مردم کناره گرفت، و بعد به پیروان خود فرمود: من به پنج پیغمبر در پنج مورد، اقتدا کرده‌ام (کار من شبیه کار آنها است): ۱- از حضرت نوح (ع) آنجا که به خدا عرض کرد: رَبِّ اِنّی مَغْلُوبٌ فَانْتُصِرْ: «پروردگارا من مغلوب این قوم (طغیانگر) شده‌ام، انتقام مرا از آنها بگیر (قمر- ۱۰). ۲- از حضرت ابراهیم (ع) آنجا که به مشرکان فرمود: وَ اَعْتَزِلُکُمْ وَ ما تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللّه «و از شما و آنچه غیر از خدا می‌خوانید کناره‌گیری می کنم» (مریم- ۴۸). ۳- از حضرت لوط (ع) آنجا که به قوم سرکش خود فرمود: لَوْ اَنَّ لِی بِکُمْ قُوَّهًٔ اَوْ آوِی اِلی رُکْنٍ شَدیدٍ «ای کاش در برابر شما، قدرتی داشتم، یا تکیه گاه و پشتیبان محکمی در اختیار من بود» (هود- ۸۰). ۴- ازموسی (ع) که به فرعونیان گفت: فَفَرَرْتُ مِنْکُمْ لَمّا خِفْتُکُمْ «پس از شما فرار کردم هنگامی که از شما ترسیدم» (شعراء- ۲۱). ۵- و هارون (برادر موسی) که به موسی (ع) گفت: اِنّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِی وَ کادُوا یَقْتُلُونَنِی «مردم مرا تضعیف کردند و نزدیک بود که مرا بقتل رسانند» (اعراف- ۱۵۰). سپس به جمع‌آوری و تنظیم قرآن پرداخت و آن را در جامه‌ای پیچید، و آن را بسته و مهر نمود و به مردم فرمود: «این کتاب خدا است که آن را طبق امر و وصیّت پیامبر (ص) همانگونه که نازل شده است جمع‌آوری نموده‌ام. بعضی از حاضران گفت: «قرآن را بگذار و برو». فرمود: «رسول خدا (ص) به شما

فرمود: من در میـان شـما دو یادگـار گرانمـایه می‌گـذارم، کتاب خـدا و عترت من، و این دو از هم جـدا نمی‌شونـد تا اینکه در کنار حوض کوثر بر من وارد گردنـد» پس اگر سـخن پیامبر (ص) را قبول داریـد، مرا با قرآن بپذیریـد، که بر اساس دسـتورات قرآن بین شما حکم می‌کنم. [صـفحه ۱۶۶] قوم گفتنـد: «مـا نیازی به تو و قرآن تو نـداریم، اکنون آن قرآن را بردار و ببر و از آن جـدا نشو». حضـرت علی (ع) از قوم، روی گردانیـد و به خـانه‌اش رفت، و شـیعیان او نیز خانه‌نشـین شدنـد، زیرا رسول خـدا (ص) از آنها پیمان گرفته بود که چنین کنند. ولی آن قوم، دست نکشـیدند، به خانه علی (ع) هجوم آوردند و در خانه‌اش را سوزاندند و آن حضرت را با اجبار به سوی مسـجد بردنـد، و فاطمه (س) را در کنار در خانه، در فشار قرار دادنـد بطوری که فرزندش محسن، سـقط گردید. به علی (ع) گفتند: بیعت کن، او بیعت نکرد و گفت: بیعت نمی‌کنم، گفتند: اگر بیعت نکنی ترا می‌کشـیم. فرمود: اگر مرا بکشـید، من بنده‌ی خدا و برادر رسول خدا (ص) هستم، دستش را باز کردند ولی آن حضرت دستش را بست، باز کردن دست او بر آنها سخت شد، در حالی که دستش بسته بود، (دست ابوبکر را) بر دست او مالیدند.

دو معجزه‌ی تکان دهنده

مسعودی در ادامه‌ی سـخن می‌گوید: سـپس بعد از چند روز، حضـرت علی (ع) یکی از آن افراد (ابوبکر) را دید و او را به یاد خدا آورد، و ایّام خـدا را به یـاد او انـداخت، و به او فرمـود: «آیـا می‌خواهی بین تو و پیـامبر (ص) جمع کنم، تـا ترا امر و نهی کنـد!». او گفت: آری، با هم به سوی مسجد قُبا رفتنـد، رسول خـدا (ص) را به او نشان داد که در مسـجد نشسـته بود، رسول خـدا (ص) به او فرمود: «ای فلانـی! این گونه بـا من پیمان بسـته‌ای که امر رهبری را به علی (ع) واگـذار کنی، امیر مؤمنان، علی (ع) است!». او همراه علی (ع) بازگشت، و تصـمیم گرفت که امر خلافت را به علی (ع) تسلیم نمایـد، ولی رفیقش نگذاشت! و گفت: این سـحرِ آشـکار است و جـادوی معروف بنی‌هـاشم است مگر فراموش کرده‌ای که من و تو در نزد ابن ابی‌کبشه پیـامبر (ص) بودیم به دو درخت امر کرد، آنها بهم چسبیدند، و در پشت آن درختها قضای حاجت کرد، سـپس به آن درختها امر کرد و آنها از همدیگر جدا شدند و به حـال اول بازگشـتند؟!! اوّلی پاسـخ داد اکنون که تو این جریان را به یاد من آوردی، من نیز به یاد جریان دیگری افتادم و آن اینکه: من و او (پیامبر) در غار (صور) پنهان شده بودم، او دسـتش را [صفحه ۱۶۷] به صورتم کشید، سپس با پای خود اشاره کرد، دریائی را به من نشان داد، سـپس جعفر (طیّار) و اصـحابش را به من نشان داد که سوار بر کشتی هسـتند و در دریا سیر می‌کنند! او از گفتار رفیقش، تحت تأثیر قرار گرفت و از تصـمیم خود مبنی بر تسـلیم امر خلافت به علی (ع) منصـرف شد، سپس تصمیم بر قتل علی (ع) گرفتند و همدیگر را به این کار توصیّه نمودند و وعده به همدیگر دادند، و خالد بن ولید را مأمور قتل کردند. اسماء بنت عُمیس از جریان آگاه شد و به امیر مؤمنان علی (ع) جریان را گزارش داد، به این ترتیب که کنیز اسـماء به دسـتور او به سوی خانه‌ی علی (ع) آمـد و دو طرف در خـانه را گرفت و این آیه را بلنـد خوانـد: اِنَّ الْمَلاَـ یَأْتَمِرُونَ بِکَ لِیَقْتُلُوکَ فَاخْرُجْ اِنّی لَکَ مِنَ النّاصِحینَ. : «این جمعیّت برای کشـتنت به مشورت نشسـته‌اند، فوراً از شـهر خـارج شو که من از خیرخواهـان توأم». [۷۳] . خالد، شمشـیر خود را زیر لباسـش پنهـان کرد، و طرح قتـل از این قرار بود که وقتی امـام جماعتشان سـلام نماز را داد، همانـدم خالـد برخیزد و علی (ع) را در مسـجد بکشـد. جنب و جوش خالد در نماز موجب شد که مردم خیال کردند که سـهوی در نماز برای او پیش آمده است، ولی امام جماعت قبل از آخرین سـلام نماز گفت: لا تَفْعَلَنَّ خالِدُ ما اَمَرْتُ بِهِ «ای خالد آنچه را که به آن امر کردم، البتّه انجام مده! (که شرح آن خاطرنشان می‌شود) [صفحه ۱۷۱]

غصب فدک

اشاره

علّامه ابومنصور طبرسی (متوفّی ۵۸۸ ه) در کتاب احتجاج، و علی بن ابراهیم از امام صادق (ع) نقل می‌کنند که فرمود: هنگامی که بیعت با ابوبکر پایان یافت و امر خلافت او بر مهاجران و انصار، استقرار گرفت و سامان یافت، ابوبکر مأمورین خود را به فدک [۷۴] فرستاد تا نماینده‌ی فاطمه (س) را از سرزمین فدک اخراج نماید، و این دستور اجرا شد، اینك در اینجا در رابطه با فدک، به مطالب زیر توجّه کنید:

اعتراض فاطمه و گواهی شهود

هنگامی که فاطمه (س) از دستور ابوبکر اطّلاع یافت نزد ابوبکر رفت و فرمود: «چرا مرا از ارثی که پدرم رسول خدا (ص) برایم گذاشته بازمی‌داری، و وکیل و نماینده‌ی مرا از فدک، خارج نموده‌ای؟! با اینکه رسول خدا (ص) آن را به فرمان خدا، ملك من نمود». ابوبکر گفت: برای گفته‌های خودت شاهد بیاور (که رسول خدا فدک را ملك [صفحه ۱۷۲] خاص تو نموده است). فاطمه (س) رفت و اُمّ‌اَیْمَنْ (از بانوان بسیار مورد احترام رسول خدا) را به عنوان شاهد نزد ابوبکر آورد. اُمّ‌اَیْمَن به ابوبکر گفت: گواهی نمی‌دهم مگر اینکه (در مورد اعتباری که دارم) به گفته‌ی رسول خدا (ص) در شأن من، به تو استدلال کنم، ترا به خدا سوگند می‌دهم آیا نمی‌دانی که رسول خدا (ص) فرمود: اِنَّ اُمّ اَیْمَنٍ اِمْرأةٌ مِنْ اَهْلِ الْجَنَّةِ «اُمّ‌ایمن، بانوئی است که البتّه از اهل بهشت است؟». ابوبکر گفت: آری می‌دانم که پیامبر (ص) چنین فرمود. اُمّ‌ایمن گفت: گواهی می‌دهم که خداوند به رسول خدا (ص) این آیه را وحی کرد: وَ آتِ ذَالْقُرْبی حَقَّهُ «و حق نزدیکان را بپردازد» (اسراء- ۲۶). پیامبر (ص) پس از نزول این آیه، و فرمان خدا، فدك را به فاطمه (س) واگذار نمود. سپس حضرت علی (ع) نزد ابوبکر آمد و عین این مطلب را گواهی داد. برای ابوبکر ثابت شد که فدك ملك شخصی فاطمه (س) است، بر همین اساس، نامه‌ای (قباله‌ای) در مورد ردّ فدك به فاطمه (س) نوشت و به فاطمه (س) داد. عمر بن خطاب وقتی که از جریان آگاه شد، با ابوبکر ملاقات کرد و گفت: این نامه چیست؟ ابوبکر گفت: فاطمه (س) ادعا کرد که فدك مال من است، و برای صدق ادّعای خود اُمّ‌اَیْمَن و علی (ع) را به عنوان شاهد و گواه آورد، و من بر این اساس آن نامه را درباره‌ی ردّ فدك فاطمه (س) نوشتم و به او دادم. عمر نزد فاطمه (س) رفت و آن نامه را گرفت و پاره پاره کرد و گفت: فدك فییء (ثروت بدست آمده بدون جنگ از دست کافران) است و مال همه‌ی مسلمین می‌باشد. و «اوس بن حدثان» و «عایشه» و «حفصه» گواهی می‌دهند (یا به قول اوس بن حدثان، عایشه و حفصه گواهی دادند) که رسول خدا (ص) فرمود: لِنّا مَعاشِرَ الْاَنْبِیاء لا نورِثُ، ما تَرَکْناهُ صَدَقةٌ. : «ما گروه پیامبران، ارث نمی‌گذاریم، آنچه را گذاشته‌ایم صدقه (برای عموم) است». [صفحه ۱۷۳] و در مورد شهود، علی (ع) شوهر فاطمه (س) است و به نفع خود گواهی را استوار کرده (پس قبول نیست) امّا اُمّ‌اَیْمَن، بانوی درستکاری است، اگر شخص دیگری با او گواهی دهند، به آن توجّه می‌کنیم و نظر می‌دهیم!! فاطمه (س) در حالی که سخت اندوهگین بود از نزد ابوبکر و عمر، دور شد.

گفتار مستدل علی به ابوبکر

روز بعد حضرت علی (ع) به مسجد نزد ابوبکر آمد، دید مهاجران و انصار در اطراف ابوبکر حلقه زده‌اند، به ابوبکر فرمود: چرا فاطمه (س) را از ملك موروثی، که از پدرش به او ارث رسیده، ممنوع نموده‌ای؟ با توجّه به اینکه رسول اکرم (ص) در زمان حیاتش، آن ملك را در اختیار فاطمه (س) گذارده است. ابوبکر گفت: فدك، فییء (ملك بدست آمده و واگذاری کفّار) است و به همه‌ی مسلمین تعلّق دارد، اگر فاطمه (س) شاهد بیاورد که رسول خدا (ص) آن را ملك او کرده است، ما هم آن را به او واگذار می‌کنیم، وگرنه او حقّی از آن ندارد. حضرت علی (ع) فرمود: ای ابوبکر! تو درباره‌ی ما برخلاف حکم خدا در حقّ مسلمانان، حکم می‌کنی. ابوبکر گفت: چنین نیست. علی (ع) فرمود: هرگاه ملکی در دست مسلمانی باشد و در اختیار او قرار گرفته باشد، و

من ادعـا کنم که آن ملـک مـال من است، از چه کسـی بیّنه (دو شاهـد عـادل) می‌طلبی؟ ابوبکر گفت: از تو مطالبه‌ی بیّنه (دو شاهد عـادل) می‌کنم. علی (ع) فرمود: پس چرا از فـاطمه (س) در مورد ملکی که در اختیـارش قرار گرفته (و صاحب «یَدْ» است مطالبه‌ی بیّنه می‌کنی، بـا اینکه در زمان رسول خـدا (ص) و بعـد از او نیز، فـدک در تحت اختیار فاطمه (س) بود، و تو از مسـلمانان بر اساس قوانین قضاوت در مورد ملکی که در دسـتشان است، مطالبه‌ی بیّنه (دو شاهد عادل) نمی‌کنی، آنگونه که از من مطالبه‌ی بیّنه کردی، که من ادّعـای ملکی که در اختیـار دیگری است، نمودم. [صـفحه ۱۷۴] ابوبکر در برابر این اسـتدلال، خاموش شد و سـخن نگفت: عمر گفت: ای علی! این سـخنان را رهـا کن، که ما نیروی اسـتدلال در برابر تو را نـداریم، اگر گواهان عادل آوردی، قبول می‌کنیم وگرنه فدک مال همه‌ی مسـلمین است، و تو و فاطمه (س) بر آن حق ندارید. علی (ع) بار دیگر خطاب به ابوبکر فرمود: آیا قرآن را خوانـده‌ای؟ ابوبکر گفت: آری. علی (ع) فرمود: به من خبر بده که این آیه (۳۳ سوره‌ی احزاب) در شأن چه کسـی نازل شده است. اِنّما یُرِیدُ اللَّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً. : «خداوند فقط می‌خواهد پلیدی و گناه را از شما اهل‌بیت دور کند و کاملاً شـما را پاک سازد». آیا این آیه در حق ما نازل شـده یا در حقّ غیر ما؟ ابوبکر گفت: در حقّ شـما نازل شده است. علی (ع) فرمود: اگر (فرضاً) چنـد شاهد گواهی دهند که فاطمه (س) (اَلْعِیاذُ بِاللَّه) کار بدی کرده است، تو درباره‌ی فاطمه (س) چگونه رفتار می‌کنی؟ ابوبکر گفت: «حـد» الهی را بر او جـاری می‌سـازم، چنـانکه بر سایر زنان جاری می‌کنم. علی (ع) فرمود: در این صورت از کـافران خـواهی بـود. ابوبکر گفت: چرا؟ علی (ع) به ابوبکر فرمود: زیرا گواهی خـدا را در مورد پـاکی فـاطمه (طبق آیه‌ی فوق) رد کرده‌ای، و گواهی مردم را پـذیرفته‌ای، چنانکه حکم خدا و حکم رسول خدا (ص) را رد کرده‌ای، آنجا که رسول خدا (ص) به امر خـدا، فدک را برای فاطمه (س) قرار داده، و فاطمه (س) در زمان حیات رسول خدا (ص) آن را تصـرّف نموده است، این قرارداد را رد می‌کنی، ولی گواهی یـک نفر اعرابی را که بر پاشـنه‌ی خود ادرار می‌کنـد (ماننـد «اوس بن حـدثان» که گواهی داد پیامبر (ص) ارث نمی‌گـذارد) را می‌پـذیری و بر این اسـاس، فـدک را از فاطمه (س) گرفتی و گفتی فـدک فَیْیء همه‌ی مسـلمین است، با اینکه رسول خدا (ص) فرمود: [صـفحه ۱۷۵] اَلْبَیِّنَهُ عَلی مَنْ اِدَّعی وَ الْیَمِینُ عَلی مَنْ اِدَّعی عَلَیهِ. : «گـواهی آوردن بر کسـی است که ادّعا می‌کنـد (یعنی بر مـدّعی است) و سوگنـد یـاد کردن بر کسـی است که ادعـا بر او می‌شود (یعنی بر منکر است)». تو قول (و قـانون) رسول خـدا (ص) را رهـا کردی (و گواهی را از منکر خواستی نه از مـدّعی). در این هنگام مردم با قیافه‌های خشـمگین به همـدیگر نگـاه می‌کردنـد و سـر و صـدا بلنـد شـد، بعضـی گفتنـد: سوگنـد به خـدا علی (ع) راست می‌گویـد. آنگـاه علی (ع) به خانه‌ی خود مراجعت نمود. سـپس فاطمه (س) به مسـجد آمد و به طواف قبر پیامبر (ص) پرداخت و اشـعاری می‌خواند که نخستین شـعر آن این است: قَدْ کانَ بَعْدَکَ اَنْباء وهَنْبَثَهُ لَوْ کُنْتَ شاهِدَها لَمْ تَکْثِرُ الْخَطْبِ. : «ای پدر! بعد از تو اخبار و آشوبها برخاست که اگر تو بودی و حضور داشتی، اختلاف زیاد نمی‌شد». [۷۵] .

طرح توطئه برای قتل علی

علّامه‌ی طبرسـی در کتاب احتجاج پس از ذکر جریان فوق به نقل از امام صادق (ع) ادامه می‌دهـد که امام صادق (ع) فرمود: ابوبکر پس از احتجـاج علی (ع)، از مسـجد به سوی خـانه‌ی خود بازگشت، سپس برای عمر بن خطاب پیام فرسـتاد و او را طلبیـد، عمر نزد ابوبکر آمـد، و بین ابوبکر و عمر چنین گفتگو شـد: ابوبکر: دیدی که گفتگوی ما با علی (ع) امروز چگونه پایان یافت؟ اگر در روز دیگری بـا او چنین برخوردی داشـته باشـیم، مسلماً امور ما متزلزل شـده و اساس حکومت ما سـست خواهـد شـد، رأی شـما در این خصوص چیست؟ عمر: نظر من این است که دسـتور قتـل او را صادر کنیم. ابوبکر: چگونه و توسّط چه کسـی؟ [صـفحه ۱۷۶] عمر: خالد بن ولید [۷۶] برای این کار، مناسب است. آنگاه آن دو نفر، به دنبال خالـد فرسـتادند و خالـد نزد آنها آمـد، آنها به او گفتند: می‌خواهیم ترا برای یک امر بزرگ مأمور کنیم! خالـد: اِحْمَلُونی عَلی ما شِئْتُمْ وَلَوْ عَلی قَتْلِ عَلِیّ بْنِ اَبِیطالِبٍ: «هر چه می‌خواهیـد مرا

به آن تکلیف کنیـد، گرچه قتـل علی (ع) باشـد آمـاده‌ام». ابوبکر و عمر: نظر ما همین است. خالـد: هرگونه که تصویب کنیـد انجام می‌دهم، چگونه او را بکشم؟ ابوبکر: در مسجد حاضر شو، و در نماز جماعت کنار علی (ع) بنشین و با او نماز بخوان، وقتی که من (که امام جماعت هستم) سلام آخر نماز را دادم، برخیز و گردن علی (ع) را بزن! خالـد: بسیار خوب، همین کار را انجام می‌دهم، اسماء دختر عُمیس که همسر ابوبکر بود (و در باطن از دوستان اهل‌بیت) این سخن را شنید، و به کنیز خود گفت: به خانه‌ی علی و فـاطمه (ع) برو و سلام مرا به آنهـا برسـان و به علی (ع) بگو: اِنَّ الْمَلَأَ یَأْتَمِرُون بِکَ لِیَقْتُلُوکَ فاخْرُجْ اِنّی لَکَ مِنَ النّاصِحِینَ. : «این جمعیّت برای کشتنت به مشورت نشسته‌اند، فوراً از شهر بیرون برو که من از خیرخواهان تو هستم» (قصص- ۲۰) امیر مؤمنان (ع) به کنیز فرمود: به اسماء بگو: اِنَّ اللَّهَ یَحُولُ بَیْنَهُمْ وَ بَیْنَ ما یُرِیدُونَ: «خداونـد بین آنها و مقصودشان، مانع می‌شود». یعنی آنها را بر این کار موفق نخواهد کرد. سپس علی (ع) از خانه بیرون آمد و به قصد شرکت در نماز جماعت به مسجد رفت و در صف نشست، و خالـد بن ولیـد نیز آمـد و در حالی که شمشیر همراهش بود در کنار [صفحه ۱۷۷] علی (ع) نشست، نماز شروع شد هنگامی که ابوبکر برای تشهد نماز نشست (گویا نماز صبح بود) از تصمیم خود پشیمان شـد و ترسید که فتنه و آشوبی رخ دهـد با توجه به شناختی که به علی (ع) در مورد شجاعت و دلاوری او داشت، چنان مضطرب و پریشان شد و حیران بود که آیا سلام نماز را بگوید یا نه؟ که مردم گمان کردند او دستخوش سهو و اشتباه شده است، که ناگهان متوجه خالد شد و گفت: لا تَفْعَلَنّ ما اَمَرْتُک: «آنچه را به تو دستور دادم، البته انجام نـده». سپس گفت: اَلسَّلامُ عَلَیْکُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّه وَ بَرَکاتُه. امیر مؤمنان علی (ع) به خالـد فرمود: چه دستوری به تو داده بود؟ خالد گفت: به من دستور داده بود که گردنت را بزنم. علی (ع) فرمود: آیا این دستور را اجرا می‌کردی؟ خالـد گفت: سوگنـد به خدا اگر او قبل از سلام نماز، مرا نهی نمی‌کرد ترا می‌کشتم. در این هنگام علی (ع) تکان سختی به خالد داد، به زمین خورد، مردم اطراف علی (ع) را گرفتند که خالد را رها کند، عمر گفت: به خدای کعبه خالد را می‌کشد. مردم به علی (ع) عرض کردند: ترا به صاحب این قبر (پیامبر) سوگند می‌دهیم، خالد را رها کن، آنگاه حضرت، او را رها کرد. و از ابوذر غفاری نقل شـده که گفت: حضرت علی (ع) گلوی خالـد را با دو انگشت اشاره و وسطی، گرفت، آنچنان فشار داد که خالد نعره کشید، مردم ترسیدند و هر کس در فکر خود بود، و در این هنگـام خالـد لباس خود را پلیـد کرد و پاهای خود را به رها می‌زد و هیچگونه سخنی نمی‌گفت: ابوبکر به عمر گفت: این است نتیجه‌ی مشورت واژگونه‌ای که با تو کردم، گوئی حادثه‌ی امروز را می‌دیـدم، و از خـدا شکر می‌کنم که ما را سلامت داشت. هر کس که نزدیک می‌شـد تا خالـد را از چنگ نیرومند علی (ع) نجات دهد، نگاه تند علی (ع) آنچنان او را وحشتزده می‌کرد که برمی‌گشت، ابوبکر عمر را نزد عبّاس (عموی پیامبر) فرستاد، عباس آمد و شفاعت کرد و علی (ع) را سوگنـد داد و گفت: ترا به حق این قبر (اشـاره به قبر پیـامبر) و صاحبش و به حق فرزنـدانت و به حق مادرشان، [صـفحه ۱۷۸] خالـد را رها کن. آنگاه علی (ع) خالـد را رها ساخت. عباس بین دو چشم علی (ع) را بوسید. و در روایت دیگر آمده: سپس علی (ع) گریبان عمر را گرفت و فرمود: «ای پسر صـحّاک حبشیّه، اگر حکم خدا و عهد پیامبر (ص) نبود، می‌دانستی که کدامیک از مـا ضـعیفتر و کمتر بودیم. حاضـران، میانجیگری کردنـد و عمر را از دست علی (ع) رها ساختنـد، در این هنگام عباس نزد ابوبکر رفت و گفت: «سوگند به خدا اگر علی (ع) را می‌کشتید، یک نفر از دودمان تَیم را نمی‌گذاشتیم که زنده بماند.

پاسخ استاد ابن ابی‌الحدید به سؤالهای وی

علّامه‌ی مجلسی در بحار از دانشمند معروف اهل تسنّن ابن ابی‌الحدیـد، نقل می‌کنـد که گفت: من از استاد خود «ابوجعفر نقیب» پرسیدم: «من از کارهای علی (ع) در شگفتم که در این مدّت طولانی بعد از رسول خدا (حدود ۲۳ سال) چگونه از نیرنگ دشمنان، زنـده مانـد، و آنهـا فرصت نیافتنـد تا با مَکر و حیله او را بکشـند با آنهمه جگرهای سوخته که از دست علی (ع) داشـتند؟! استاد در پاسخ گفت: اگر علی (ع) صبر و تحمل و فروتنی نمی‌کرد، و گوشه‌گیری را برنمی‌گزید، او را می‌کشتند، ولی او با سرگرم شدن به

عبادت و نماز و قرائت قرآن، خود را از روش سابق، بازداشت، و شمشیر را فراموش کرد و همواره مانند کسی بود که در انتظار فرصت به سر می‌برد صبر کرد و در بیابانها به گردش و سیاحت پرداخت، و به کنار کوهها می‌رفت و مانند سایر مردم در مسیر اطاعت خلفاء درآمد، از این رو دشمنان دست از او کشیدند، و او را فراموش کردند. وانگهی هیچکس قدرت نداشت که آن حضرت را بکشد مگر اینکه از سوی خلفاء اذن بگیرد، و یا رضایت باطنی آنها را بدست آورده باشد، و چون متصدّیان امر، انگیزه‌ای برای قتل علی (ع) نداشتند، ناگزیر از او دست کشیدند وگرنه او را می‌کشتند، و از سوی دیگر، اَجَل (پایان عمر) خود حلقه‌ی محکم و استوار، و قلعه‌ی محکم و خلل‌ناپذیر است، تا اجل فرارسد کسی کشته نمی‌شود. [صفحه ۱۷۹] سپس در مورد جریان مأموریت خالد، از استاد سؤال کردم که آیا صحیح است که ابوبکر او را مأمور قتل علی (ع) نمود؟ ابوجعفر نقیب در پاسخ گفت: عدّه‌ای از علویّین، این داستان را نقل کرده‌اند، و نیز نقل کرده‌اند که مردی بنزد «زفر بن هذیل» شاگرد ابوحنیفه رفت و پرسید: این حکم چگونه است که ابوحنیفه می‌گوید: برای انسان نمازگذار روا است که قبل از اسلام از نماز بیرون آید، مانند اینکه قبل از سلام نماز، سخن بگوید و فعل کثیر انجام دهد یا حدث از او حادث گردد؟! زفر گفت: جایز است، چنانکه ابوبکر هنگام تشهّد، قبل از سلام، سخن گفت. آن مرد پرسید: ابوبکر قبل از سلام چه سخنی گفت؟! زفر در پاسخ گفت: برای مثل تو روا نیست که چنین سؤالی را طرح کنی. او مکرر پرسید و اصرار کرد، سرانجام زفر به حاضران گفت: «این مرد را بیرون کنید که من گمان دارم او از اصحاب ابوالخطّاب باشد». ابن ابی‌الحدید می‌گوید: از استاد نقیب پرسیدم: نظر شما در این باره چیست؟ آیا ابوبکر چنین دستوری به خالد داده یا نه؟ نقیب گفت: من بعید می‌دانم، ولی فرقه‌ی امامیّه (شیعه) آن را روایت کرده‌اند.

نامه‌ی کوبنده‌ی علی به ابوبکر

در کتاب احتجاج طبرسی (ج ۱ ص ۱۲۷) آمده: هنگامی که به حضرت علی (ع) خبر رسید که ابوبکر «فدک» را از حضرت زهرا (س) گرفته و کارگزاران فاطمه (س) را از فدک بیرون نموده است، نامه‌ی کوبنده‌ی زیر را برای ابوبکر فرستاد، که ترجمه‌اش چنین است [۷۷] : امواج آشوب و فتنه‌انگیزی را با سینه‌های کشتی‌های نجات بشکافید، تاجهای فخرفروشی و نخوت مردم خودپسند را با محدود کردن افراد حیله‌گر و هوی‌پرست فروگذارید، و از مبدء فیض و نور، اکتساب کرده و تنها به سوی او متوجه باشید، میراث نفوس پاک را به خودشان واگذارید، از محیط جهل و غفلت و حیرت بیرون آئید، گویا با [صفحه ۱۸۰] چشم خود می‌بینیم که شماها چون شتر چشم بسته که به دور آسیاب می‌گردد، متحیّر و سرگردان قدم می‌زنید. سوگند به خدا اگر مأذون بودم سرهای شما را مانند درو کردن محصول رسیده، با داسهای بُرنده و تیز و آهنین از تن جدا می‌کردم، و می‌شکافتم از کاسه‌های سرهای دلیران شما به آن گونه‌ای که چشمهای شما مجروح گشته و همه متوحش و حیران شوید، من همان شخص هستم که جمعیتهای انبوه را پراکنده می‌کرد، لشگرها را نابود می‌ساختم، تشکیلات و نظام شما را بر هم می‌زدم، من پیوسته در میدانهای جنگ مشغول نبرد بودم و شما در خانه‌های خود معتکف می‌شدید. من تا دیروز شب و روز ملازم پیغمبر خدا بودم و همه‌ی شماها از اعمال و رفتار من آگاه بوده و مقام مرا تصدیق داشتید و بجان پدرم سوگند که شما راضی نمی‌شوید از اینکه نبوّت و خلافت در خانواده‌ی ما جمع بشود، هنوز کینه‌های جنگ بَدر و اُحُد را فراموش نکرده‌اید. سوگند به خدا: اگر به شما بگویم آنچه از جانب پروردگار توانا درباره‌ی شما مقدّر و نوشته شده است، قطعاً از شدّت اضطراب، استخوانهای دنده‌های شما چون تداخل دندانهای پرگار آسیاب در داخل بدن شما فروخواهد رفت. من اگر حرف بزنم می‌گوئید حسادت می‌ورزم، و اگر ساکت شوم خواهید گفت که علی بن ابی‌طالب از مرگ می‌ترسد، هیهات، هیهات، اشتیاق من به مرگ بیشتر از علاقه‌ی یک بچّه‌ی شیرخوار به پستان مادر است. من بودم که شربت مرگ را به افراد دشمن می‌چشانیدم، من بودم که در معرکه‌ها، مرگ را استقبال کردم و کوچکترین ترس و هراسی از مرگ نداشتم، من بودم که در داخل شبهای تیره، پرچمهای دشمنان را سرنگون می‌ساختم، من بودم که گرفتگی و اندوه را از خاطر

مبارک رسول خدا (ص) برطرف می‌نمودم. و هرگاه مجاز بودم می‌گفتم آنچه را که خداوند درباره‌ی شما نازل فرموده، و من می‌دانم، همانند ریسمان چاه عمیق به لرزه می‌افتادید و حیران و سرگردان در بیابان، راه می‌رفتید. ولی من در این امر، مسامحه کردم، و زندگی را بر خود ساده و آسان می‌گیرم، تا با دست تُهی و بریده از لذّات دنیوی، و با دل پاک و خالی از تیرگیها، پروردگار [صفحه ۱۸۱] جهان را ملاقات کنم، و بدانید که حقیقت دنیای شما همانند ابری است که در هوا بلند شده و در بالای سر مردم، پهن و ضخیم گشته و سپس پراکنده و نابود می‌شود. و زود باشد که گرفتگی و غبار از مقابل چشمهای شما برطرف شده و نتائج سوء اعمال خودتان را ببینید و دانه‌های تلخی را که کاشته‌اید به صورت سموم کشنده و هلاک‌کننده درو کنید و بدانید که خداوند بهترین حاکم است، و رسول گرامی او، بزرگترین خصم شماها خواهد بود، و سرزمین قیامت، بازداشتگاه شماها است، خداوند شما را از رحمت خود دور ساخته و با هلاکت و عذاب قرین سازد، وَالسَلامُ عَلی مَنْ اِتَّبَعَ الْهُدی: سلام بر راهیان راه هدایت!.

واکنش ابوبکر در برابر نامه‌ی علی

وقتی که ابوبکر نامه‌ی حضرت علی (ع) را خواند، بسیار پریشان و وحشتزده شد و گفت: عجبا! براستی چقدر علی (ع) روی جرئت و جسارت به من نشان داده است؟! (آنگاه جریان را با مهاجران و انصار در میان گذاشت و خطاب به آنها) گفت: ای مهاجران و انصار! مگر من در مورد مسأله‌ی «فدک» با شما مشورت نکردم؟ آیا شما نگفتید که پیامبران، میراثی از خود به یادگار نمی‌گذارند؟ و آیا شما اظهار نکردید که لازم است عوائد فدک در تجهیزات و حفظ مرزها و برای منافع عمومی مسلمین مصرف گردد؟! البته من نیز رأی شما را پذیرفتم و تصویب کردم، ولی علی بن ابیطالب (ع) با این رأی مخالفت کرده و همانند برق درخشنده و غرّش رعد، تهدید می‌کند، او با اصل خلافت من مخالفت است، در صورتی که من می‌خواستم استعفا بدهم، ولی شما نپذیرفتید. من از همان روز اوّل مخالفت، رو در روئی با علی (ع) را دوست نداشتم. و از ستیز و جدال با او گریزان بودم و هستم.

اعتراض شدید عمر به ابوبکر

عمر بن خطاب از این سخن، به شدّت عصبانی شد و خطاب به ابوبکر گفت: تو غیر از این گفتار، هیچ سخنی را نمی‌توانی بگوئی، تو فرزند کسی هستی که در جنگها [صفحه ۱۸۲] پیشقدم نبود، و در روزگار سختی و قحطی، سخاوت و بخشندگی نداشت، سُبْحانَ اللَّه! چقدر ترسو و ضعیف هستی و قلب کوچک داری؟! من آب گوارا و زلالی را در اختیار تو نهادم، ولی تو حاضر نیستی از آن بهره‌مند شوی، و نمی‌توانی از این آب صاف، رفع تشنگی نموده و سیراب گردی، من گردنهای گردنکشان را در مقابل تو خاضع و خم کردم و افراد روشنفکر و سیاستمدار و باتجربه را به اطراف تو جمع نمودم، اگر اقدامات و تلاش من نبود، هرگز چنین موفقیّتی نصیب تو نمی‌شد و مسلّماً علی پسر ابوطالب استخوانهای ترا خورد می‌کرد. خدا را شکر کن که چنین نعمت مهمی (مقام رهبری) بوسیله‌ی من برای تو فراهم شده است، البتّه کسی که بر منبر رسول خدا (ص) و بجای او می‌نشیند، باید پیوسته سپاسگزار خدا باشد. این علی پسر ابوطالب است که همچون سنگ سخت، تا شکسته نشود آب از آن منفجر نمی‌گردد، و مانند (اَلْعَیاذُ بِاللَّه) مار خطرناکی است که بدون افسون و نیرنگ، رام نمی‌شود، و مثل درخت تلخی است که هر چه آن را با عسل بیامیزند، میوه‌ی شیرین نمی‌دهد، او شجاعان قریش را کشت، و گردنکشان را سرکوب کرد، در عین حال مطمئن باش، و از تهدیدات او وحشت نکن، و از رعد و برق او، دل ملرزان، من قبل از آنکه او به تو آسیبی برساند، کارش را می‌سازم و مانع سر راهش می‌شوم.

سه عامل موفقیت ما

ابوبکر به عمر گفت: این گزافه‌گوئیهای خود را کنار بگذار، سوگند به خدا اگر علی (ع) بخواهد ما را با دست چپ خود می‌کشد بی‌آنکه به دست راستش نیاز داشته باشد، و آنچه که باعث موفقیت ما می‌شود سه عامل است: ۱- او تنها است و یار و یاوری ندارد. ۲- او مقیّد است که مطابق وصیّت رسول خدا (ص) عمل کند، و نمی‌خواهد بر خلاف وصیّت او با ما رفتار نماید. ۳- هر کدام از قبائل و تیره‌های عرب بخاطر کشته شدن بستگانشان بدست او، با او کینه و عداوت دارند، و به طور طبیعی نمی‌توانند با او روابط مهرانگیز برقرار سازند. [صفحه ۱۸۳] اگر این امور نبود، امر خلافت برای او قطعی می‌شد، و مخالفت ما بی‌اثر بود. ای پسر خطّاب! خوب دقّت کن که علی پسر ابوطالب، همانگونه که در نامه‌اش نوشته، دلبستگی به این دنیا ندارد و همانگونه که ما از مرگ، هراسان و گریزان هستیم، او از زندگی دنیا گریزان است و چنین آدمی را از مرگ چه باك؟ (تا آخر...) [۷۸] . [صفحه ۱۸۷]

نگاهی به خطبه‌ی حضرت زهرا

اشاره

در کتاب احتجاج طبرسی از عبداللَّه بن حسن نقل شده که او از پدران بزرگوارش نقل کرد، هنگامی که ابوبکر، فدك را ضبط کرد و حضرت زهرا (س) آگاه شد، چادری به سر گرفت و با چند نفر از خدمتکاران و زنان بنی‌هاشم به مسجد آمد و در حضور ابوبکر و جمعیت مسلمین، خطبه‌ای خواند (که یک سخنرانی جامع و مستدل و قاطع است) [۷۹] . حضرت زهرا (س) لباس بلندی پوشیده بود، و در راه رفتن گوئی پدر بزرگوارش رسول خدا (ص) راه می‌رود، وقتی که وارد مسجد شد، ابوبکر با جمعی از مهاجرین و انصار نشسته بودند، پرده زدند و آن حضرت در پشت پرده قرار گرفت:

گریه‌ی حاضران

حضرت زهرا (س)، در این هنگام، آه دردناکی از دل سوزان و دردناکش برکشید، به طوری که همه‌ی جمعیت متأثّر شدند و گریه کردند، و مجلس به صورت عزاداری و سوگواری درآمد و مجلسیان سخت پریشان شدند. سپس فاطمه (س) مقداری صبر کرد تا جوش و خروش مردم تمام شده آنگاه سخن خود را آغاز کرد.

حمد و ثنای الهی و گواهی به یکتائی خدا و رسالت محمد

در آغاز گفت: پروردگار جهان را ستایش می‌کنم، و در برابر نعمتهای ظاهری و [صفحه ۱۸۸] باطنی او سپاسگزارم، که نعمتهایش همه‌ی جهان را فراگرفته است، و قابل شمارش نیست و از محدوده‌ی افکار ما بیرون است، سپاس از نعمتهای بیکران او موجب دوام و افزایش نعمت است، و نعمتهای سرشار او موجب حمد و ستایش او می‌باشد. گواهی می‌دهم که او یکتا و بی‌همتا است، و البتّه بازگشت این گواهی، اخلاص است، و حقیقت توحید و اخلاص، فطری است و خصوصیّات مقام توحید در پرتو نور تفکّر و ایمان، آشکار می‌شود، و اندیشه‌های ما از درك ذات پاك خدا، عاجز بوده و بیان ما از بیان و تقریر اوصاف، خدا، کوتاه است، چشمهای ظاهری او را نمی‌توانند درك نمایند. او کسی است که همه‌ی پدیده‌ها را بی‌آنکه سابقه و مادّه‌ای داشته باشند پدید آورد، و موجودات را بدون سابقه‌ی مثال و شکل و نظیر، ایجاد نمود، خداوندی که با مشیّت و توانائی خود و بدون مدّنظر گرفتن نفع و سود برای خود، مراتب هستی را تصویر و تنظیم فرمود، او منظوری بجز اظهار قدرت و حکمت و ابراز لطف و محبّت نداشت، او انسانها را آفرید و آنها را به سوی اطاعت، عبادت و پاداش جمیل دعوت کرد، و از عصیان و سرکشی، و عقاب و خشم خود برحذر داشت. و گواهی می‌دهم که پدرم محمد بن عبداللَّه (ص) بنده و فرستاده‌ی خدا است و خداوند متعال، قبل از بعثت، در عالم غیب او را

برگزیده است، زیرا مقامات اشخاص از روز ازل و از همان عالم غیب معلوم و معیّن گردیده است، و خداوند متعال به عواقب امور و جریان کارها، آگاه است، و او را به صلاح و فساد و حوادث و پیش‌آمدهای روزگار آگاهی و احاطه دارد. خداوند بزرگ، رسول خود را برانگیخت تا فرمانها و احکام او در میان بشر، روشن شده و انسانها از جهل و گمراهی به صراط مستقیم علم و معرفت و سعادت، راهنمائی شوند، وقتی که آن حضرت به رسالت مبعوث گردید، مردم همه پراکنده و دور از هم بودند، و پرستش از بت‌ها می‌کردند، و از خدای جهان غافل و منحرف شده بودند، خداوند بوسیله‌ی آن حضرت، جهالت و غفلت را از مردم زدود و رسول خدا (ص) با کمال حوصله و استقامت به هدایت و نجات انسانها کوشید، و آنها را به راه راست و آئین حقّ دعوت کرد، و به سوی محیط نور و هدایت، راهنمائی فرمود، و سپس دین الهی و راه حق و وظائف بشر را تبیین نمود، آنگاه آن حضرت را به سوی خود انتقال داد، و از [صفحه ۱۸۹] روی مهر و لطف کامل خود، روح مقدّس آن حضرت را قبض کرد، و او از زحمات و رنجهای دنیا خلاص شد و در دریای رحمت الهی غرق گردید و با فرشتگان مقرّب، مجاور و مأنوس شد، صلوات و سلام پروردگار، بر او باد.

توجه به حفظ قرآن، امانت بزرگ الهی

ای مهاجران و انصار! شما بندگان خدا هستید، شما برپا دارنده‌ی احکام و اوامر و نواهی او می‌باشید، شما حامل و نگهبان پیامها و گفتار رسول خدا (ص) هستید، شما باید در مقابل حفظ ودایع و حقایق الهی و آئین اسلام نهایت کوشش و امانتداری را داشته باشید. متوجّه باشید که پیامبر خدا، امانت بسیار با عظمت و ارجمند یعنی کتاب آسمانی «قرآن» را در میان شما به یادگار گذاشت، که نسخه‌ی کامل سعادت و تکامل است، نور خدا و برهان نیرومند خدای بزرگ است، و مجموع حقایق و حجّتها و قوانین الهی در این کتاب مُبین، روشن گردیده است، که اگر به دستورات آن عمل کنید به آخرین درجه‌ی سعادت و تکامل می‌رسید و از تیرگیهای جهالت و ضلالت نجات می‌یابید، آنگونه تکاملی که مورد حسرت دیگران قرار می‌گیرید.

توجه به فلسفه و هدف از احکام

ای مسلمین! بدانید که وظائف زندگی، و حدود و دستورات فردی و اجتماعی شما، در این کتاب آسمانی آمده است، و دلائل و براهین حقّ و احکام الهی در قرآن ضبط گردیده است، متوجّه باشید که این قوانین آسمانی برای سعادت و تکامل شما، تعیین شده است: توحید برای آن است که دلهای شما از آلودگیهای شرک و بت‌پرستی پاک شود، و نور ایمان بر قلوب شما بتابد. نماز، برای آن است که در مقابل پروردگارتان سر به سجده بگذارید، و در پیشگاه با عظمت او خضوع کنید. زکات، برای آن است که روح محبت و نوع‌دوستی و مهربانی و خیرخواهی در دلها جایگزین گردد، و موجب افزایش ثروت شما گردد. [صفحه ۱۹۰] روزه، برای آنست که دلهای شما تزکیه و پاک و باصفا گردد، و تیرگیها را از آن بزداید، و روح انسان را برای مقامات شایسته آماده سازد. حجّ کعبه، یک نمایش و جریان عملی و امتحان خارجی است تا ایمان و روح خداپرستی را تقویت کند. عدل، برای آنست که مساوات و برابری و نظم در اجتماع، حفظ گردد. لزوم پیروی از ما اهل‌بیت (ع)، و انگیزه‌ی امامت و تقدم ما در این راستا، از برای آنست که اختلاف و نزاع از بین افراد هوی‌پرست برداشته شود. جهاد، برای عزّت و شوکت، و حفظ عظمت دینی است. صبر، طلیعه‌ی موفّقیّت و پایه‌ی خوشبختی و وصول به مقصود است. امر به معروف و نهی از منکر، برای آنست که: جامعه از فساد و تباهی‌ها و آلودگیها حفظ و بیمه گردد. احسان به پدر و مادر، موجب نزول رحمت و برطرف‌کننده‌ی عذاب سخت الهی است. رسیدگی به امور خویشاوندان، موجب توسعه‌ی زندگی و تسهیل امور و افزایش یار و یاور است. قصاص، برای آنست که مردم با امن و آسایش زندگی کنند و جان و مال مردم محفوظ بماند. نیکوکاریها و نذورات، برای جلب آمرزش و رحمت خدا است. رعایت توزین صحیح، در سنجش اجناس، موجب رواج کالاها و گردش خوب اقتصادی است. حرمت شرابخواری، برای آنست که

انسان از زشتیها و پلیدیها، دور بماند. اجتناب از بدزبانی و ناسزاگوئی، برای آنست که نفاق و هرزگی از جامعه، ریشه‌کن شود. دزدی نکردن، برای حفظ امانت و عفّت، و استقرار پاکی دست و چشم و قلب است. پرهیز از شرک، برای آنست که همه با نهایت خلوص و صفای نیّت، تنها از فرمان خدا اطاعت کنند و دل از دیگران برکنند. فَاتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تُقاتِهِ وَ لا تَمُوتُنَّ اِلّا وَ اَنْتُمْ مُسْلِمُون. [صفحه ۱۹۱] : «بطور کامل رعایت تقوا و پرهیزکاری کنید، و از دنیا نروید مگر اینکه مسلمان باشید» (آل‌عمران– ۱۰۲). حقیقت بندگی را رعایت کنید، امر و نهی الهی و عظمت فرمان خدا را از یاد نبرید، و خود را در صف جاهلان قرار ندهید. اِنَّما یَخْشَی اللَّهُ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماء «در میان بندگان خدا، تنها بندگان عالم و دانشمندند که از خدا (بطور صحیح و کامل) می‌ترسند» (فاطر– ۲۸). (آری تنها آگاهان و هوشمندان، در درگاه الهی، خائف و ترسانند، نه بی‌خبران و غافلان).

نگاهی به قاطعیت پیامبر در تقویت راه هدایت

ای مردم: بدانید که من فاطمه (س) هستم و پدرم محمّد (ص) می‌باشد، و سخن من یکنواخت و از روی حقیقت است و از غلط و نادرستی دور می‌باشد، و از من هرگز کلام بیجا و عمل بی‌ربط، سر نمی‌زند: لَقَدْ جائَکُمْ رَسُولٌ مِنْ اَنْفُسِکُمْ عَزِیزٌ عَلَیْهِ ما عَنِتُّمْ حَرِیصٌ عَلَیْکُمْ بِالْمُؤْمِنِینَ رَؤفٌ رَحِیمٌ. : «رسولی از خود شما به سویتان آمد، که رنجهای شما بر او سخت است، و اصرار به هدایت شما دارد و نسبت به مؤمنان، مهربان است». (توبه– ۱۲۸) این پیامبر، پدر من است نه پدر یکی از زنهای شما، و این پیغمبر برادر و پسر عموی علی بن ابی‌طالب (ع) است، نه برادر یکی از رجال شما، پدر من همان شخصی است که شما را از زشتیها و اعمال و عقائد باطل برگرداند. پدر من مردم را به مواعظ نیک و پندهای لطیف، با برهان و حکمت به سوی خداوند دعوت نمود، و او همان کسی است که با رفتار و کردار مشرکان، مخالفت نمود، و آنچنان بیخ گلوی آنان را فشرده، و شمشیر در بالای سر آنها نگه داشت که بناچار تسلیم شدند، پدرم بتها را شکست و دشمنان حق، و معاندین را سرکوب نمود، و گردنکشان و سران کفر را به خاک هلاکت افکند، گره‌های کفر و نفاق را گشود، زبانهای شیاطین و گفتار منافقین را قطع کرد، تا اینکه چهره‌ی حقیقت آشکار شد، و نور آفتاب وجود او، تیرگیهای محیط را برطرف ساخت، و حقایق را اظهار نمود، و در پرتو هدایت او زبانها به کلمه‌ی توحید [صفحه ۱۹۲] گویا شد، شرک و کفر و خرافات و ستمگری از میان رفت، شما را از کنار آتش سوزان و گرفتاری شدید نجات داد، زندگی سر تا پا ذلّت و خواری و بدبختی شما را به خوشی و عزّت، مبدّل ساخت. شما با جمعی که درخشنده و پاکدامن بودند ایمان آورید، و قبلاً یک طُعمه بیش نبودید، و در زیر چنگال دیگران، همچگونه قدرت و اختیار نداشتید، و در زیر سلطه‌ی دشمن، آبهای آلوده و غذاهای پست می‌خوردید، زبون و خوار بودید، خداوند بوسیله‌ی پیامبرش، شما را از این پستیها نجات داد، و پس از آن، افراد عنود و کینه‌توز عرب ساکت ننشستند، و آتش جنگها با مسلمین را شعله‌ور ساختند ولی در هر بار خداوند، آن شعله‌ها را خاموش ساخت.

نقش علی در دفاع از اسلام

و هرگاه که قدرتی از لشکرهای شیطان جلوه می‌کرد، و یا فردی از مشرکین، دهان بغض و عداوت می‌گشود، پیامبر (ص) برادر خود علی بن ابی‌طالب را برای مقابله و دفع دشمن می‌فرستاد، و علی (ع) می‌رفت و مأموریت خود را انجام می‌داد و بدون نتیجه از میدان، برنمی‌گشت، او بال و پر دشمن را زیر پای خود می‌گذاشت، و شعله‌های آتش مخالفین را، با شمشیرش خاموش می‌نمود، و رنجها را مخلصانه برای خدا تحمّل می‌کرد، و برای اجرای فرمان خدا نهایت کوشش را می‌نمود، او نزدیکترین انسانها به رسول خدا (ص) بود، او در میان دوستان خدا، عظمت ویژه‌ای داشت، او آستین را بالا زده و با کمال خلوص در راه جهاد و انجام وظیفه تلاش می‌کرد. ولی شما در فکر عیش و نوش خود بودید، و همواره در انتظار آن بودید که حوادث بد و ناگوار شامل حال ما خانواده

گردد، و شما هنگام پیشروی صفوف دشمن، عقب‌نشینی می‌کردید، و از میدان بدر می‌رفتید.

انتقاد از بی وفائی مردم

ای مردم! خداونـد متعال پیامبر خود را از این جهان فانی به سـرای جاودانی که محل نزول پیامبران و آخرین محل برگزیـدگان خود بود، رحلت داد، و کینه‌هـای انـدرونی شـما آشـکار گشت، و لبـاس دین و شـریعت را که به صورت پوشـیده بودیـد، کهنه و پـاره [صفحه ۱۹۳] نمودیـد و مخالفین که در گوشه‌ها خزیـده بودند، بال و پر زدند، صدای هواداران باطل شـنیده شد و آشـکار گشت، و آواز شـیطان بلند شد، و منافقین ندای او را اجابت کردند، مردم هوی‌پرست و گمراه راههای ضلالت و خلاف و فتنه‌انگیزی را پیش گرفته و به دنبـال شـیطان دویدنـد. شـیطان شـما را گول خورده و مغرور یـافت، در کانال او افتادیـد، و با مختصـر اشاره‌ی او، تنـد و عصـبانی شدیـد، خود را گم کردیـد، اعتدال و صـحت عمل خود را از دست دادید، به حقوق دیگران تجاوز نمودید، مِهار شتری را که از شـما نبود گرفتید، و از چشمه‌ی آبی که شما را در آن حقّی نبود نوشیدید. براستی چقدر زود، وفای خود را از دست دادید، و چقـدر زود، حرص و طمع شـما آشـکار شـد، هنوز جراحت دلهـای ما التیام نیافته بود، و هنوز جنازه‌ی رسول اکرم (ص) روی زمین بود، و از مقابل چشـمهای ما محو نشده بود که به کارهای ناپسند خودتان اقدام کردید، و با نهایت شتاب، آنچه را که شایسته نبود، انجام دادیـد، عجیب اینکه خیال می‌کنید که این شـتابزدگی در امور به خاطر جلوگیری از فتنه است. اَلا فِی الْفِتْنَةِ سَـقَطُوا وَ اِنَّ جَهَنَّمَ لِمُحِیطَةٌ بِالْکافِرینَ: : «آگاه باشـید که این مردم، در فتنه و آشوب، سقوط کردند و دوزخ، فراگیرنده‌ی کافران است». این حرکات از شما دور است، و جای بسـی تعجب است که چگونه دروغ می‌گوئیـد؟ مگر قرآن مجیـد در میان شـما نیست، قرآنی که دسـتوراتش روشن، و حقایقش آشـکار است، و امر و نهی آن صـریح می‌باشـد، آیا کلام خدا را پشت سـرانداختید؟ آیا برخلاف حکم خدا فتوا می‌دهید؟ آیا از کلام خدا اعراض کرده‌اید؟، و چه دگرگونی بدی را سـتمگران مرتکب شدند: وَ مَنْ یَبْتَغِ غَیْرَ الاِسْلامِ دِیناً فَلَنْ یُقْبَلَ مِنْهُ وَ هُوَ فِی الاخِرَةِ مِنَ الْخاسِـرینَ. : «و کسی که غیر از اسلام، آئینی برای خود انتخاب کند، از او پذیرفته نخواهد شد، و در آخرت از زیانکاران است» (آل‌عمران- ۸۵) شـما آنقدر صبر نکردید که بحران و وجوش این مصیبت، پائین آید، و خروش آن آرام گردد، و با عجله به دامن زدن و برافروختن آتش فتنه شـروع کردید، و شـعله‌های اخلال و افساد مردم را تقویت نمودید، و دعوت شیطان را اجـابت کرده و گمراه شدیـد، [صـفحه ۱۹۴] و انـوار آئین حق را خـاموش ساختیـد، و احکـام و سـنن پیـامبر را ترک کردیـد، و با بهانه‌های سُست، مقاصد شوم خود را اجرا کردید، و در حقیقت به خانواده‌ی پیامبر اکرم (ص) و اهل‌بیت او خیانت و ظلم نمودید. و ما در مقابل تیزی کاردهای شما، صبر و تحمل می‌کنیم، و در برابر شماتتها و طعنه‌های شما، بردباری می‌نمائیم.

استدلال فاطمه درباره‌ی فدک

شما خیال می‌کنیـد که ما هیچگونه ارثی از رسول خـدا (ص) نداریم، آیا از احکام جاهلیت پیروی می‌کنید؟ اَفَحُکْمَ الْجاهِلِیَّةِ یبْغُون وَ مَنْ اَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ حُکْماً لِقَوْمٍ یُوقِنُونَ. : «آیا آنها حکم جاهلیت را (از تو) می‌خواهنـد، و چه کسـی برای افراد با ایمان بهتر از خـدا حکم می‌کند؟!» (مائده- ۵۰) آیا نمی‌فهمیـد، آیا تردیـد داریـد که من دختر پیغمبر هسـتم؟ با اینکه چون آفتاب روشن است که من دختر پیامبرم، ای مسلمانان! آیا رواست که من از ارث خود محروم گردم؟ ای پسر ابوقحافه! آیا در قرآن مجید است که تو از پدرت ارث ببری، ولی به عقیده‌ی تو من نباید از پدرم ارث ببرم. لَقَدْ جِئْتَ شَیْئاً فَرِیّاً: «کار بسیار عجیب و بدی انجام دادی» (مریم- ۲۷) آیا عمداً کتاب خدا را ترک کرده، و احکام آسمانی را پشت سر انداختی؟ آنجا که خداوند می‌فرماید: وَ وَرِثَ سُلَیْمانُ داوُدَ: «و سلیمان از داود، ارث برد» (نحل- ۱۶) و در داسـتان حضرت یحیی بن زکریا، از قول زکریّا می‌فرماید: فَهَبْ لِی مِنْ لَدُنْکَ وَلِیّاً یَرِثُنِی وَ یَرِثُ مِنْ آلِ یَعْقُوبَ. «تـو به قـدرتت، جانشـینی به من ببخش که وارث من و آل یعقـوب باشـد» (مریم- ۵ و ۶). و نیز می‌فرمایـد: وَ اُولُوا

الْارحامِ بَعْضُهُمْ اَوْلی بِبَعْضٍ فِی کِتابِ اللَّهِ. «و خویشاوندان، نسبت به یکدیگر (از دیگران) در احکامی که خدا مقرّر داشته [صفحه ۱۹۵] سزاوارترند». (انفال- ۷۵) و می‌فرماید: یُوصِیکُمْ اللَّه فِی اَوْلادِکُمْ لِلذَّکَرِ مِثْلُ حَظِّ الْاُنْثَیَیْنِ. «خداوند به شما درباره‌ی فرزندانتان سفارش می‌کند که (از میراث) برای پسر به اندازه‌ی سهم دو دختر باشد». (نساء- ۱۲) و می‌فرماید: اِنْ تَرَکَ خَیْراً اَلْوَصِیَّةُ لِلْوالِدَیْنِ وَ الْاَقْرَبِینَ بِالْمَعرُوفِ حَقّاً عَلَی الْمُتَّقِینَ. «اگر ثروتی از خود بجای گذاشت، وصیّت به پدر و مادر و نزدیکان به طور شایسته کند، این حقی است بر پرهیزکاران». (بقره- ۱۸۰) شما گمان می‌برید که از برای من حظّ و نصیبی (از ارث پدر) نیست و نباید از پدرم ارث ببرم، و قرابتی بین ما وجود ندارد. آیا خداوند متعال در این آیات شریفه، همه‌ی مردم را بطور عموم در نظر گرفته است، و همه‌ی طبقات مشمول این آیات نیستند؟، و پدرم از عمومیّت این آیات، خارج است؟ آیا من و پدرم از افراد یک امّت و آئین نیستیم؟ آیا شما در تشخیص عموم و خصوص و دلالت آیات قرآن، از پدرم و پسر عمویم آگاهترید. امروز چنین کنید، ولی فردای قیامت، خدای بزرگ بین ما و شما داوری می‌کند، در آن روز پیشوای ما پیامبر (ص) است، و در آن وعده‌گاه، اهل باطل در خسران عظیمی قرار گرفته‌اند ولی پشیمانی آنها هیچگونه سودی به حالشان نخواهد داشت. وَلِکُلِّ نَبَاءٍ مُسْتَقَرٌّ: «هر خبری (که خداوند به شما داده، سرانجام) قرارگاهی دارد». (انعام- ۶۷) فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ مَنْ یَأْتِیهِ عَذابٌ یُخْزِیهِ وَ یَحِلُّ عَلَیْهِ عَذابٌ مُقِیمٌ. «بزودی خواهید دانست، چه کسی عذاب خوارکننده به سراغش خواهد آمد و مجازات جاودان بر او وارد خواهد شد». (هود- ۳۹)

انتقاد شدید از انصار

اشاره

سپس فاطمه (س) متوجّه انصار (مسلمین مدینه) شد و فرمود: یا مَعْشَرَ الْفُتْیَةِ وَ اَعْضادَ الْمِلَّةِ وَ اَنْصارَ الْاِسْلامِ، ما هذِهِ الْغَمِیزَةِ فِی حَقِّی... [صفحه ۱۹۶] «ای گروه جوانمردان! و پشتیبانان دین، و یاوران اسلام، این چه ضعف و سستی است که درباره‌ی من مرتکب می‌شوید که به دادخواهی من جواب نمی‌دهید؟! مگر پدرم رسول خدا (ص) نفرمود که: حقوق پدران را درباره‌ی فرزندانشان رعایت کنید، چه زود تغییر کردید؟ و از ادای حقوق پدران را درباره‌ی فرزندانشان رعایت کنید، چه زود تغییر کردید؟ و از ادای حقوق سر برتافتید، با آنکه قدرت و نیرو دارید، و برای شما آسان است که از حق من دفاع کنید، حضرت محمد (ص) تازه رحلت کرده و شما دین او را به همین زودی از بین بردید، سوگند به خدا مرگ او مصیبت بزرگی بود که آثارش همه جا را فراگرفته، و رخنه و شکاف بزرگی ایجاد کرد و کسی نیست که این شکاف را مسدود کند...». آگاه باشید! گفتنیها را گفتم، با آنکه یقین دارم که ذلّت و خواری، شما را فراگرفته و سودی ندارد، ولی چه کنم که اندوه دل طغیان کرد و خشم بالا گرفت، سینه‌ام تنگ شد و آنچه را در دل داشتم جهت اتمام حجت برای شما بیان کردم، آری شما آنچه می‌خواستید به چنگ آوردید و بر مرکب مراد خود سوار شدید و آن را رام خود گردانیدید، امّا ننگ و عار حق‌کشی برای شما باقی ماند و داغ و علامت آن بر پیشانی شما نقش بست که تا پایان جهان، محو نخواهد گردید، و در آخرت نیز آتش عذابی که بر دلها اثر می‌کند و آنها را می‌گدازد، گریبانگیر شما خواهد بود، بر من هم می‌گذرد و تحمّلش برایم آسان است، که خدا ناظر حال من و کردار شما است. وَ سَیَعْلَمُ الَّذِینَ ظَلَمُوا اَیَّ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُونَ: «و بزودی آنها که ستم کردند می‌دانند که بازگشت آنها به کجاست!». (شعراء- ۲۲۷) من دختر پیامبر هستم که شما را از عذاب شدید سرپیچی از فرمان حق، برحذر داشت.

اشعار شیخ ازری در این مورد

مؤلّف گوید: در این مورد، «شیخ کاظم از روی بغدادی»، چه نیکو سروده است: نَقَضُوا عَهْدَ اَحْمَدٍ فِی اَخِیهِ وَ اَذاقُوا الْبَتُولَ ما اَشْجاها

یَوْمَ جائَتْ إِلی عَدِیٍّ وَ تَیم وَ مِنْ الْوَجْدِ ما اَطالَ بُکاها فَدَنَتْ وَاشْتَکَتْ اِلَی اللَّهِ شَکوی وَ الرَّواسِیُّ تَهْتَزُّ مِنْ شَکْواها لَسْتُ اَدْری اذْ رَوَّعَتْ وَ هِیَ حَسْری عانَدَ الْقَوْمُ بَعْلَها وَ اَباها تَعِظُ الْقَوْمَ فِی اَتَمِّ خِطابِ حَکَتِ الْمُصْطَفی بِهِ وَحَکاها [صفحه ۱۹۷] هذِهِ الْکُتُبُ فَاسْئَلُوها تَرَوْها بِالْمواریثِ ناطِقاً فَحَویها وَ بِمَعْنی یُوصِیکُمُ اللَّه اَمْرٌ شامِلٌ لِلاَنامِ فِی قُرْباها فَاطْمَاَنَّتْ لَهَا الْقُلُوبُ وَ کادَتْ اَنْ تَزُولَ الْاَحْقادُ مِمَّنْ طَویها اَیُّهَا الْقَوْمُ راعِبُو اللَّهَ فِینا نَحْنُ مِنْ رَوْضَةِ الْجَلِیلِ جَناها وَ اعلَمُوا اِنّنا مَشاعِرِ دِینِ اللَّهِ فِیکُمْ فَاکْرِمُوا مَثْویها وَ لَنا مِنْ خَزائنِ الغَیْبِ فَیْضٌ تَرِدُ الْمُهْتَدُونَ مِنْهُ هُداها اَیُّهَا النَّاسُ اَیُّ بِنْت نَبِیٍّ عَنْ مَوارِیثِهِ اَبُوها زَواها کَیْفَ یَزْوِدی عَنِّی تُراثِی عَتِیقٌ بِاَحادِیثٍ مِنْ لَدُنْهُ افْتَراها؟ کَیْفَ لَمْ یُوصِنا بِذلِکَ مُوْلانا وَتَیماً مِنْ دُونِنا اَوْصاها هَلْ رآنا لا نَسْتَحِقُّ اهْتِداء وَ اسْتَحَقَّتْ تَیْمٌ الْهُدی فَهَداها اَمْ تَراهُ اَضَلَّنا فِی الْبَرایا بَعدَ عِلْمٍ لِکَیْ تُصِیبَ خَطاها اِنْصِفُونِی مِنْ جائرینَ اَضاعا حُرْمَةَ الْمُصْطَفی وَ ما رَعْیاها یعنی: «عهد و پیمان پیامبر (ص) را درباره‌ی برادرش شکستند، و آنقدر جرعه‌های مصائب را بر دختر رسول خدا چشاندند که مانند استخوان در گلویش گلوگیر شد. روزی که در نزد منسوبین به عَدِیّ و تَیْم (ابوبکر و عمر) آمد که بر اثر هیجان اندوه، گریه‌اش طولانی شد. پس نزدیک آمد و به خدا شکایت کرد، که کوههای استوار، از شکایت او مضطرب شده و لرزیدند. نمی‌دانم که او چه حالی داشت هنگامی که او را ترساندند، با اینکه از رحلت پدر، سوگوار بود، آن قوم با پدر و شوهرش، دشمنی نمودند. فاطمه (س) با نیکوترین خطابه، آن قوم را پند داد و نصیحت کرد، که خطبه‌اش انسان را به یاد خطبه‌ی رسول خدا (ص) می‌آورد. فاطمه (س) با نیکوترین خطابه، آن قوم را پند داد و نصیحت کرد، که خطبه‌اش انسان را به یاد خطبه‌ی رسول‌خدا (ص) می‌آورد. و در آن خطبه فرمود: از این کتابهای آسمانی بپرسید، می‌بینید که گفتار آن به موضوع ارث بردن، تصریح کرده و فراگیر است. و معنی یُوصِیکُمُ اللَّهُ... (خداوند به شما درباره‌ی فرزندان وصیّت کرد، که در آیه‌ی ۱۲ نساء آمده) امری است که شامل خویشان همه‌ی مردم می‌شود. وقتی که مردم این گفتار را از آن بانوی بزرگوار، شنیدند دلهایشان نرم شد، بطوری [صفحه ۱۹۸] که نزدیک بود کینه و عداوتی که در دل داشتند، زایل شود. به آنها فرمود: ای مردم! خدا را درباره‌ی ما در نظر داشته باشد، و با ما دوستی کنید، که ما از میوه‌های رسیده‌ی باغ خداوند بزرگ هستیم. و بدانید که ما در بین شما شعارهای دین خدا هستیم، مقام ما را گرامی بدارید. و ما دارای فیض و کرامت، از خزائن غیب خدا هستیم که هدایت شدگان، طریق را از آن مرکز می‌آموزند. ای مردم! کدام پیغمبری است که دخترش را از ارث محروم کرده است؟ چگونه می‌شود که عتیق و آزاده شده‌ای، میراث مرا، بر اساس احادیث جعلی و سستی که ساخته، از من بازدارد؟ چگونه مولای ما (پدر ما) برای ما چیزی وصیت نکرده، ولی به غیر ما از دودمان تَیْم، وصیّت کرده است؟ آیا به نظر شما ما شایستگی هدایت را نداریم و دودمان تَیْم هدایت شده‌اند؟! یا به نظر شما، پیامبر (ص) ما را در بیان گمراهی، سرگردان کرده، بعد از علم و آگاهی تا شما خطای او را سامان دهید!! ای مردم! از روی انصاف به ما بنگرید، و از جور این دو نفر، به داد ما برسید که حرمت رسول خدا (ص) را تباه کرده و حق او را رعایت نکردند.

پاسخ ابوبکر به فاطمه

وقتی که سخنان فاطمه (س) به اینجا رسید، ابوبکر در مقام پاسخ برآمد و پس از حمد و ثناء چنین گفت: ای دختر رسول خدا! پدرت رسول خدا (ص) نسبت به مؤمنان، مهربان و بزرگوار بود، نسبت به کافران، سخت و خشن بود، رسول خدا از نظر نسبت پدر تو بود، نه پدر زنهای دیگر، و او برادر شوهر تو بود، نه برادر دیگران، پیامبر (ص) او (علی) را برای هر کار مهم و بزرگی برگزید و او یاور خوبی برای پیامبر (ص) بود، شما را جز افراد سعادتمند دوست ندارد، و هیچکس جز تیره‌بخت با شما دشمنی نکند، شما عترت پاک رسول خدا (ص) هستید و از نیکان و برگزیدگان خدا می‌باشید، شما راهنمای ما به سوی سعادت هستید و پیشوای ما به سوی بهشت می‌باشید، و تو ای بهترین زنان و دختر [صفحه ۱۹۹] بهترین پیامبران! در گفتار خود راستگو، و در عقل و معرفت، سرآمد دیگران می‌باشی، کسی حق ترا از تو بازندارد، و در صداقت تو حرفی نخواهد داشت، سوگند به خدا از دستور رسول خدا

(ص) بیرون نشده‌ام و جز به اذن آن حضرت، رفتار نکرده‌ام، و البته آن کسی که از طرف قومی به عنوان بازرس و ناظر، انتخاب می‌شود، به آن قوم دروغ نمی گوید، من خدا را شاهد می گیرم که از رسول خدا (ص) شنیدم که فرمود: «ما پیامبران طلا و نقره و زمین و مالی از خود، به ارث نمی گذاریم، و میراث ما علم و حکمت و کتاب و نبوّت است، و آنچه از متاع دنیا از ما باقی بماند، در اختیار آن کسی است که پس از رحلت ما، زمام امور عموم مردم را بدست می گیرد، و او هرگونه که صلاح دانست، در آن تصرّف می‌نماید». و من آنچه را که تو (ای فاطمه! از فدک) مطالبه می کنی در راه تهیّه وسائل و اسباب جنگ از اسلحه و چهارپایان به مصرف می‌رسانم تا مسلمین نیرو و عظمت یابند، و در محاربه و مجاهده و جنگ با کفّار و دشمنان، چیره گردند، و در این فکر، من تنها نیستم بلکه رأی همه‌ی مسلمین است، و ما هرگز نمی‌خواهیم مطلبی را از تو بپوشانیم و یا چیزی را از دست تو بازدارند، و آنچه من دارم در اختیار تو است، و هرگز دارائی خود را از تو مضایقه نمی کنم، و تو سیّده‌ی امّت پدر بزرگوارت هستی، و مادر گرامی فرزندان پیامبر (فرزندان حضرت زهرا) می‌باشی، و ما نمی‌خواهیم که مال تو را از دست تو بگیریم، و مقام ترا از جهت پدر و فرزندانت، انکار کنیم، حکم و امر تو به آنچه که در دست من است، نافذ می‌باشد، ولی آیا من می‌توانم که با دستورات پدرت رسول خدا (ص) مخالفت نمایم؟!

پاسخ فاطمه به ابوبکر

حضرت فاطمه (س) فرمود: سُبْحانَ اللَّه! هرگز رسول خدا (ص) برخلاف کتاب آسمانی (قرآن) سخن نمی گوید، بلکه پیرو قرآن است، آیا شما به نیرنگ و حیله‌ی خود اتّفاق رأی نموده‌اید و برای آن بهانه می‌تراشید، آیا از سخن دروغ نمی گریزید؟ این نقشه‌های شما همانند نقشه‌های منافقین در زمان حیات رسول خدا (ص) است، این قرآن است که با صدای رسا و سخن روشن و عادلانه می‌فرماید: یَرِثُنِی وَ یَرِثُ مِنْ آلِ یَعْقُوبَ: «- (زکریّا به خدا عرض کرد به من فرزندی عنایت کن) [صفحه ۲۰۰] که از من و آل یعقوب، ارث ببرد». (مریم- ۶) و می‌فرماید: وَ وَرِثَ سُلَیْمانُ داوُد: «و سلیمان از داود، ارث برد». (نمل- ۱۶) خداوند در کتاب محکم خود، بطور تفصیل و روشن، تمام احکام ارث و فرائض و طبقات وارثین را بیان فرموده است، و به گونه واضح سهمیّه‌ی هر یک از وارثین از زن و مرد را بیان نموده که هیچ موردی برای تردید و اشتباه باقی نمی‌ماند (پس پیروی از قرآن و اسلام شما را بر این کار واداشته). بَلْ سَوَّلَتْ لَکُمْ اَنْفُسُکُمْ فَصَبْرٌ جَمِیلٌ وَاللَّهُ الْمُسْتَعانُ عَلی ما تَصِفُونَ: «بلکه هوسهای نفسانی شما، این کار را برایتان آراسته! من صبر جمیل می کنم و از خداوند در برابر آنچه شما می گوئید، یاری می‌طلبم». (یوسف- ۱۸)

پاسخ ابوبکر به فاطمه

ابوبکر در پاسخ گفت: همانا گفتار خدا و رسولش، صحیح و درست است، و تو ای دختر پیغمبر، راست می گوئی، تو مرکز رحمت و هدایت و حکمت هستی، و تو از ارکان دین و از حجتهای حق می‌باشی، و من هرگز رأی و سخن تو را طرد نمی کنم ولی این جمعیّت مسلمین در حضور تو نشسته‌اند، و در این جهت همه متّفق و هم‌رأی هستیم (که فدک در راه عمومی مصرف گردد و اختیارش با ما باشد) و من تنها و مستبد و دشمن نیستم، بلکه رأی من هماهنگ با رأی مردم است.

انتقاد فاطمه از بی وفائی مردم

فاطمه (س) به جمعیّت رو کرد و فرمود: ای گروه مردم! که به سرعت به سوی سخن باطل می‌شتابید و از کردار زشت، باکی ندارید. اَفَلا یَتَدَبَّرُونَ الْقُرآنَ اَمْ عَلی قُلُوبٍ اَقْفالُها: «آیا در قرآن تدبّر نمی کنید؟ یا اینکه قفل بر دلها زده شده است». (سوره‌ی محمّد- ۲۴). کَلّا بَلْ رانَ عَلی قُلُوبِهِمْ: «چنین نیست که آنها خیال می کنند، بلکه دلهایشان زنگار گرفته است». (مطفّفین- ۱۴). و شما

تأمّل بـد کردیـد و اشاره‌ی ناپسـند نمودیـد، و راهنمائی زشت کردید، و معاوضه‌ی [صـفحه ۲۰۱] بـد نمودید، سوگند به خدا چون پرده از مقابل چشـمهای شـما برداشته شود، منظره‌ی بسی وحشتناک و سختی مشاهده خواهید کرد! وَ بَدالَكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ ما لَمْ تَكُونُوا تَحْتَسِبُونَ: در روز قیـامت از طرف پروردگـار شـما، اعمـال شـما آشـكار شـود که هرگز گمـان نمی‌بردیـد! [۸۰] . وَ خَسِرَ هُنـالِكَ الْمُبْطِلُون: «در آن روز باطل گرایان در خسران هستند». (غافر- ۷۸) [۸۱] .

اشعاری از فاطمه خطاب به رسول خدا

در پایان خطبه، فاطمه (س) به قبر رسول خدا (ص) رو کرد و خطاب به رسول خدا (ص) گفت: قَدْ كانَ بَعْدَكَ اَنْباءٌ وَ هَنْبَثَةٌ لَوْ كُنْتَ شاهِدَها لَمْ تَكْثُرِ الْخَطْبُ اِنّا فَقَدْناكَ فَقْدَ الْاَرْضِ وابِلَها وَاخْتَلَّ قَوْمُكَ فَاشْـهَدْهُمْ وَ لا تَغِبُ [۸۲] . وَ كُلُّ اَهْلٍ لَهُ قُرْبى وَ مَنْزِلَةٌ عِنْدَ الْاِلهِ عَلَى الاَدْنِين مُقْتَرَبُ اَبْدَتْ رِجالٌ لَنا نَجْوى صُدُورِهُمْ لَمَّا مَضَيْتَ وَ حالَتْ دُونَكَ التُّرَبُ تَجَهَّمَتْنا رِجالٌ وَاسْتُخِفَّ بِنا اِذْ غِبْتَ عَنّا فَنَحْنُ الْيَوْمُ نُغْتَصَبُ وَ كُنْتَ نُوراً وَ بَدْراً يُسْتَضاءُ بِهِ عَلَيْكَ تَنْزِلُ مِنْ ذی العِزَّةِ الْكُتُبُ وَ كانَ جِبْرِيلُ بالْآياتِ يُونِسُنا فَقَدْ فَقَدْتَ وَ كُلُّ الْخَيْرِ مُحْتَجَبُ فَلَيْتَ قَبْلَكَ كانَ الْمَوْتُ حَلَّ بِنا اَما اُناسٌ فَفازُوا بِالّذِی طَلَبُوا اِنَّا رُزِينا بِما لَمْ يُرزَنْ ذُوشُجِنٍ مِنَ الْبَرِيَّةِ لا عَجَمٌ وَ لا عَرَبُ : «ای پـدر! بعـد از تو فتنه‌ها برپا گردیـد و صداهای گوناگون بلند شد، که اگر تو زنده و ناظر بودی، این همه اختلاف، رخ نمی‌داد. تو از میـان ما رفتی و حال ما ماننـد آن زمینی شـد که بارانهای نافع از آن بریـده شود، و قوم تو نظم را بهم زدنـد، پس شاهـد باش و امور آنـان را از نظر دور مکن. و اهـل و خـانواده‌ی هر پیغمبری یا بزرگی که در پیشـگاه خـدا دارای قرب و مقام بود، نزد دیگران احترام داشت. [صفحه ۲۰۲] غیر از ما که چنـد مرد، کینه‌های سینه‌ی خود را آشکار کردند، هنگامی که از میان ما رفتی و در میان خاک پنهـان گشتی. جمعی از مردان، نسـبت به مـا به چهره‌ی گرفته می‌نگریسـتند، و مقـام ما را سـبک شـمردند وقتی که از میان ما رفتی، دست مـا امروز از همه چیز کوتاه شـده است. تو نور تابان بودی که از آن نور، بهره می‌گرفتنـد، تو کسـی بودی که از طرف خـدای بزرگ، بر تو کتـاب آسـمانی نازل شـد. و جبرئیل که آیات را نازل می‌کرد، پیوسـته مونس ما بود، رفتی و با رفتن تو همه‌ی درهای خیر به روی ما بسته شد. ای کاش قبل از رحمت تو، مرگ با ما ملاقات می‌کرد، تو رفتی و جمعی به مراد ناحق خود نائل شدند. ما با رفتن تو آنچنان مصیبت زده شدیم که در تمام جهان از عرب و عجم، مصیبت هیچ مصیبت زده‌ای، به شدّت مصیبت ما نمی‌رسد». [۸۳] . و در کتاب «الـدّر النّظیم» آمـده: حضـرت زهرا (س) سه شـعر زیر را به اشـعار فوق، متّصل نمود و فرمود: قَدْ كُنْتُ ذاحِمْيَةٍ ما عِشْتَ لِی اَمْشِی الْبراحَ وَ اَنْتَ كُنْتَ جَناحِی فَالْيَوْمِ اَخْضَعُ لِلذَّلِيل وَ اَتَّقِی مِنْهُ وَ اَدْفَعُ ظالِمِی بِالرّاحِ وَ اِذا بَكَتْ قُمْرِيَّةٌ شَجْناً لَها لَيْلاً عَلى غُصْنٍ بَكَيْتُ صَباحِی «ای پـدر بزرگوار، تا تو زنـده بودی من حامی و یاور داشـتم و با عزّت در میان مردم راه می‌رفتم، و تو همانند بـال و پر برای من بودی! ولی امروز بایـد در برابر آن ذلیل، فروتنی کنم و از او بترسم، و آنان را که به من ظلم کردنـد با دست خود دفع کنم. در آن هنگام که پرنـده‌ی قمری از سوز و گـداز شب بر شاخه‌ی درخت ناله می‌کند، من صبحگاه از فراق تو می‌گریم». [صفحه ۲۰۳] شیخ مفیـد (در کتاب امالی) به سـند خود را از حضـرت زینب دختر امیر مؤمنان (ع) نقل می‌کند که فرمود: چون رأی ابوبکر این شـد که فـدک را از فـاطمه (س) بـازدارد، و فاطمه (س) از جواب ابوبکر مأیوس شـد، کنار قبر رسول خـدا (ص) رفت و خود را روی قبر انداخت، و از ظلم قوم، شـکوه کرد و آنقدر گریست که خاک قبر رسول خدا (ص) از اشـکهای او، تر شد، سپس در پایان ناله‌ی جانسوزش، اشعار فوق (قد کان بعدک انباء...) را خواند.

گفتار جانکاه فاطمه به علی

و در احتجاج طبرسی آمده: امیر مؤمنان (ع) در خانه منتظر فاطمه (س) بود، فاطمه (س) پس از خطبه و گریه در کنار قبر رسول خدا (ص) برخاست و هیجان‌زده به سوی خانه رهسپار شد، وقتی که وارد اطاق گردید، و چشمش به علی (ع) افتاد، (به عنوان شکایت و

دادخواهی) خطاب به آن حضرت گفت: یَابْنَ اَبِی‌طالِبِ اِشْتَمَلْتَ شَمْلَةَ الْجَنِینِ، وَ قَعَدْتَ حُجْرَةَ الظَّنِینِ، نَقَضْتَ قادِمَةَ الْاَجْدَلِ فَخانَکَ رِیشُ الْاَعْزَلِ، هذَا اِبْنُ اَبِی‌قُحافَةٍ یَبْتَزُّنِی نِحْلَةَ اَبِی، وَ بُلْغَةَ اِبْنَیّ لَقَدْ اَجْهَرَ فِی خِصامِی، وَ الفیتُهُ اَلَدَّ فِی کَلامِی حَتّی حَبَسَتْنِی القِیلَةُ نَصْرَها (الانصار) وَ الْمُهاجِرَةُ) وَصْلَها وَ غَضَّتِ الْجَماعَةُ دُونِی طَرَفَها، فَلا دافِعَ وَ لا مانِعَ... «ای پسر ابوطالب! مانند کودک در رحم مادر خود را پیچیده‌ای و گوشه‌نشین شده (و زانو به بغل گرفته‌ای)، و مانند شخص متّهم در کنج خانه پنهان گشته‌ای، تو آن کسی بودی که شاهپرهای بازها را درهم شکستی، اینک از پرهای مرغهای ناتوان، درمانده شده‌ای، این پسر ابوقحافه است، که از روی ظلم، عطای پدرم، و قوت فرزندانم را گرفته و با من آشکارا دشمنی می‌کند، و در سخن گفتن با کمال خشونت با من برخورد می‌نماید، بطوری که فرزندان قبیله (اوس و خزرج) از یاری من دست برداشتند و مهاجران مرا یاری نکردند، و همه‌ی جماعت، سر در گریبان فروبردند و چشمها را به پائین انداختند، دیگر هیچکس از من دفاع نکرد، و از ظلم آنها جلوگیری ننمود. همانا خشمگین از خانه بیرون رفتم و اکنون پریشان و سرافکنده بازگشتم و تو نیز این گونه پریشان نشسته‌ای، تو آن کسی هستی که گرگان عرب را شکار می‌کردی ولی اینک مگس‌ها ترا از پای درآورده‌اند، نه گویندگان را منع نمودی و نه باطل [صفحه ۲۰۴] گرایان را به جای خود نشاندی، طاقتم به سر آمده، کاش پیش از این حوادث تلخ، مرده بودم، اکنون که با ساحت تو درشتی کردم و بی‌حرمتی نمودم، خداوند عذرخواه من است، خواه مرا یاری کرده باشی و یا واگذاشته باشی. ای وای بر من در هر روز، وای وای بر من در هر شب! که پناه من (رسول خدا) رحلت کرد، بازویم از فراق او ناتوان گشت، شکایتم را نزد پدرم می‌برم، و از خدا در دفع دشمن، کمک می‌خواهم. خدایا! قدرت تو از همه بیشتر است، و عذاب و کیفر تو از همه شدیدتر می‌باشد.

دلداری علی به فاطمه

امیر مؤمنان علی (ع) به فاطمه (س) فرمود: ویل و وای از برای تو مباد، بلکه بر دشمنانت باد، ای دختر برگزیده‌ی خدا، و یادگار نبوّت بر من خشم نکن، من در کار دین سستی نکردم و آنچه برایم مقدور بود کوتاهی ننمودم... آنچه را که خداوند برای تو در آخرت مقرّر داشته بهتر است از آنچه که تو را از آن بازداشته‌اند، به فضل الهی امیدوار باش، و مصائب و رنج‌ها را در راه خدا به حساب بیاور. فاطمه (س) در برابر نصیحت امیر مؤمنان (ع) آرام شد و گفت: خدا مرا کافی است.

سخنان جسورانه‌ی ابوبکر بعد از خطبه‌ی فاطمه

دانشمند معروف اهل تسنّن ابن ابی‌الحدید در راستای اخبار فدک، از کتاب «السّقیفه» تألیف احمد بن عبدالعزیز جوهری (یکی از علمای اهل تسنّن) نقل می‌کند: وقتی که ابوبکر خطبه‌ی فاطمه (س) را پیرامون، فدک شنید، سخنان فاطمه (س) برای او بسیار سنگین و رنج‌آور گردید، و در حضور جمعیّت، بالای منبر رفت و گفت: «ای مردم!» این چه وضعی است؟ شما چرا به هر سخنی گوش فرامی‌دهید، این آرزوها در عهد رسول خدا (ص) در کجا بود؟ آگاه باشید، هر کسی در این مورد (فدک) چیزی از رسول خدا (ص) شنیده بیان کند و هر که حضور داشت، سخن بگوید اِنَّما هُوَ ثُعالَةٌ شَهِیدَةٌ ذَنَبُهُ (از ترجمه این جمله رکیک، پوزش می‌طلبم) او فتنه‌انگیزی می‌کند، او کسی است که می‌گوید به حالت اوّل (هرج و مرج) برگردیم پس از آنکه پیر شده [صفحه ۲۰۵] است، از افراد ضعیف کمک می‌طلبد، و زنان را به یاری خود دعوت می‌کند، همچون زن معروف «اُمّ‌طَحّال» است که دوست‌ترین خویش آن زن کسی است که دامن آلوده داشته باشد!!، آگاه باشید اگر بخواهم می‌گویم و اگر بگویم، روشن سازم، ولی اکنون راه خاموشی را پیش گرفته‌ام!! سپس ابوبکر به انصار رو کرد و گفت: ای گروه انصار! سخنان دیوانگان شما را شنیدم با اینکه به پیوند با پیامبر (ص) سزاوارترین، زیرا پیامبر (ص) به میان شما آمد شما به او پناه دادید و او را یاری نمودید، آگاه باشید، من زبان و دستم را به سوی کسی که این مقام را شایسته ما نمی‌بیند دراز نمی‌کنم. سپس از منبر پائین آمد، و فاطمه (س) به خانه‌ی

خود بازگشت. [۸۴] . ابن ابی‌الحدیـد می‌گویـد: من این گفتار (جسورانه) ابوبکر را برای نقیب، یحیی بن ابی‌زید بصـری، خواندم و گفتم: ابوبکر در این گفتار به چه کسی اشاره می‌کند؟ و منظورش کیست؟ گفت: بلکه تصریح می‌کند. گفتم: اگر تصریح می‌کرد، از تو سؤال نمی‌کردم. نقیب خندید و گفت: منظورش علی بن ابیطالب (ع) است. گفتم: همه‌ی این سـخنان در مورد علی (ع) است؟ گفت: آری اِنّهُ الْمُلْک یا بُنَیّ: «ای پسر جان، این رسم پادشاهی است که خویش و بیگانه نمی‌شناسد!» گفتم: انصار در این مورد چه گفتنـد؟ گفت: از علی (ع) یـاد کردنـد (و حق را با علی دانسـتند) ابوبکر از سـخن آنها هراسان شـد و آنها را از چنین سـخنانی نهی کرد. از واژه‌های گفتار ابوبکر، از نقیب پرسیدم و او معنی آنها را برایم بیان کرد. [۸۵] . [صفحه ۲۰۶]

دفاع ام سلمه از فاطمه

در کتاب «الـدُّر النّظیم» تألیف جمال‌الدین، یوسف بن حاتم، فقیه شامی آمده: وقتی که اُمّ‌سَـلَمَه (یکی از همسـران نیک رسول خدا) از سـخنان ابوبکر به فاطمه (س) آگاه شد گفت: «براستی آیا سـزاوار است که چنین سخنانی به مانند فاطمه (س) گفته شود، سوگند به خدا فاطمه، انسیّه حوراء، و جان پیغمبر (ص) است او در دامنهای پرهیزکاران تربیت شده، و دستهای فرشتگان او را برداشته، و در آغوش بانوان پاک، رشد کرده، و در پرتو تربیت نیک و پرورش پاک، بزرگ شده است، آیا شـما می‌پندارید که رسول خدا (ص) او را از میراث خود محروم ساخت و به او اعلام ننموده است؟! با اینکه خداونـد به پیامبرش می‌فرمایـد: وَ اَنْذِرْ عَشـیرَتَکَ الْاَقْرَبِینَ: «و خویشاونـدان نزدیکت را انـذار کن». (شـعراء- ۲۱۴) آیـا پیـامبر (ص) فـاطمه (س) را از (کیفر گنـاه) انـذار کرده، ولی فـاطمه (س) مخـالفت پـدر نموده است؟ با اینکه فاطمه (س) بهترین زنان جهان و مادر سیّد جوانان و همطراز مریم دختر عمران است، رسالتهای خدا به وسیله‌ی پدر او ختم شد، سوگند به خدا، رسول خدا (ص) فاطمه (س) را از گرما و سـرما حفظ می‌کرد، و دست راستش را متّکای او قرار می‌داد و با دست چپش او را می‌پوشانیـد، ای مسـلمین! آرام باشـید، شـما در منظر رسول خدا (س) هستید، او شـما را می‌نگرد، و شـما بر خـدای بزرگ وارد می‌شوید، وای بر شـما، بزودی سـرنوشت اعمال خود را می‌نگرید. نقل می‌کنند: در آن سال حقوق ماهیانه اُمّ‌سلمه بخاطر این اعتراض، قطع شد.

گفتگوی ابوبکر و فاطمه

نیز ابن ابی‌الحدید از کتاب «السّـقیفه جوهری» نقل می‌کند: حضـرت فاطمه (س) به ابوبکر فرمود: «اُمّ‌ایمن» (بانوی ارجمند و عالیقدر صـدر اسـلام) «گواهی می‌دهـد که رسول خـدا (ص) فـدک را به من بخشـید». ابوبکر عرض کرد: ای دختر رسول خـدا، سوگند به خـدا، خداونـد چیزی را نیافریـده کـه در نزد من محبوبـتر از پـدرت رسـول خـدا (ص) باشـد، من دوست داشـتم که روز رحلت آن حضـرت، آسـمان بر زمین خراب گردد!! سوگند به خدا اگر عایشه فقیر گردد در نزد [صفحه ۲۰۷] من بهـتر از آن است که تو فقیر گردی، آیـا مرا این گونه می‌نگری که حق هر سـیاه و سـرخی را بـدهم ولی در دادن حق تو، به تو ظلم کنم؟! بـا اینکه دختـر رسول خدا (ص) هستی (ولی بدان) که این ملک (فدک) ملک شخصـی پیامبر (ص) نبود، بلکه از اموال مسـلمین بود و پیامبر (ص) با این مال، افراد را به میدان جهاد می‌فرستاد، و یا در راه خدا و مصالح عموم انفاق می‌نموده بعد از پیامبر (ص) زمام امور بدست من افتاده و سـرپرست این اموال من هسـتم». فاطمه (س) فرمود: «به خـدا سوگنـد بعد از این، هرگز با تو سـخن نمی‌گویم». ابوبکر گفت: بخدا سوگنـد من هرگز از تو دوری نمی‌کنم. فـاطمه (س) فرمود: سوگنـد به خـدا، ترا نفرین می‌کنم. و هنگـامی که فـاطمه (س) در بستر وفـات قرار گرفت، وصیت کرد که ابوبکر بر جنـازه‌ی او نماز نخوانـد، از این رو شـبانه او را دفن کردنـد و عباس (عموی پیامبر) بر جنازه‌ی او نماز خواند، و فاصله‌ی بین وفات او با رحلت پدرش هفتاد و دو شب بود. [۸۶] .

بیان دقیق «جاحظ» پیرامون مسأله ارث

ابوعثمان جاحظ بصری (یکی از اساتید معروف و متفکّر بزرگ اهل تسنّن متوفی حدود (۷۷۵- ۷۶۸ ه.ق) طبق نقل سیّد مرتضی علم‌الهدی، می گوید: مردم (صحابه) گمان می کنند که دلیل صدق روایت آن دو نفر یعنی ابوبکر و عمر، مبنی بر اینکه پیامبر (ص) فرمود: «ما ارث نمی گذاریم» این است که وقتی آنها این روایت را به پیامبر (ص) نسبت دادند، مسلمانان، انکار نکردند بلکه پذیرفتند. ولی به این افرادی که چنین گمان می کنند، می گوئیم: اگر انکار نکردن مردم، دلیل صدق روایت آن دو نفر باشد، باید گفت: اعتراض نکردن مردم (صحابه) بر دادخواهی و احتجاج علی و فاطمه (علیهماالسلام) نیز دلیل صدق علی و فاطمه (ع) می‌باشد، زیرا هیچکس بر آنها ایراد نگرفت و آنها را تکذیب نکرد، با توجّه به اینکه نزاع و گفتگوی فاطمه (س) با ابوبکر بسیار طولانی شد، و دشمنی آنها بمقداری آشکار گردید که فاطمه (س) وصیّت کرد که بعد از وفاتش، ابوبکر بر جنازه‌اش نماز [صفحه ۲۰۸] نخواند، هنگامی که فاطمه (س) نزد ابوبکر آمد و برای مطالبه‌ی حق خود احتجاج کرد، و به ابوبکر فرمود: «اگر تو بمیری چه کسی از تو ارث می‌برد؟» ابوبکر در جواب گفت: خانواده و فرزندانم. فاطمه (س) فرمود: چطور شده که ما از پیامبر (ص) ارث نمی‌بریم، ولی فرزندان تو، از تو ارث می‌برند؟! وقتی که ابوبکر، فاطمه (س) را از میراث پدر منع کرد، و بهانه‌جوئی نمود، و فاطمه (س) ستم او را مشاهده کرد و پریشانی و بی‌یاوری خود را احسان نمود، به ابوبکر فرمود: سوگند به خدا تو را نفرین می کنم. ابوبکر گفت: سوگند به خدا من برای تو دعای خیر می کنم. فاطمه (س) فرمود: سوگند به خدا از این پس هرگز با تو سخن نمی گویم. ابوبکر گفت: سوگند به خدا هرگز از تو دوری نمی کنم. اگر ترک اعتراض اصحاب بر ابوبکر، دلیل این باشد که منع ابوبکر از ارث فاطمه (س) صحیح است، بنابراین باید گفت: فاطمه (س) نیز (که کسی بر او اعتراض نکرد) در مطالبه‌ی حق خود، راه صحیح را می‌پیمود، و کمترین چیزی که در این راستا بر مردم لازم بود این بود که اگر فاطمه (س) ناآگاه است، راه صحیح را به او بشناسانند و اگر فراموش کرده، به او یادآوری نمایند، و اگر (اَلْعیاذُ باللّه) هذیان می گوید و یا بیراهه می‌رود و یا پیوند خویشاوندی را، قطع می کند او را با اعتراض خود، به راه راست بیاورند. نتیجه اینکه: اگر کسی (فرضاً) بر آن دو نفر اعتراض و انکار نکرد، بر فاطمه (س) نیز هیچکس انکار و اعتراض نکرد، و این مطلب با هم مساوی و معارض بوده و نمی‌توان به هیچیک از آن استدلال نمود (دقّت کنید!). در این صورت به اصل قانون ارث و حکم خدا در مسأله‌ی میراث، مراجعه می کنیم که برای ما و شما همین مراجعه به اصل، بهتر و سزاوارتر است.

یک سؤال دقیق

اشاره

سپس جاحظ (دانشمند نامبرده) در ادامه‌ی سخن می گوید: اگر کسی سؤال کند: چگونه می‌توان گفت که ابوبکر به فاطمه (س) آزار رسانید، [صفحه ۲۰۹] در صورتی که هر چه فاطمه (س) به ابوبکر، تندی می کرد و با گفتار خشن با ابوبکر سخن می گفت، ابوبکر با کمال نرمش جواب می‌داد، مثلاً فاطمه (س) به او می‌فرمود: من از این پس هرگز با تو سخن نمی گویم، ابوبکر در پاسخ می گفت: من هرگز از تو دوری نمی کنم، فاطمه (س) می‌فرمود: ترا نفرین می کنم، ابوبکر در جواب می گفت: من برای تو دعای خیر می کنم، به این ترتیب ابوبکر در دارالخلافه در حضور قریش، در برابر خشونت فاطمه (س) تحمّل کرد، و هیبت و شکوه خلافت، او را از نرمش بازنداشت، با اینکه مقام خلافت به اُبّهت و هیبت، محتاجتر است و چه بسا بر خلیفه واجب است که با قاطعیّت حریم باعظمت مقام خلافت را حفظ کند و از شکستن این حریم جلوگیری نماید. ولی ابوبکر ملاحظه‌ی حریم نکرد، تا فاطمه (س) را نرنجاند، بلکه با کمال نرمش، سخن گفت تا مقام و احترام فاطمه (س) را حفظ نماید، آنجا که خطاب به فاطمه (س)

گفت: «در شرائط نیاز و بی‌نیازی هیچکس نزد من عزیزتر از تو نیست، ولی (چه کنم) که از پیامبر (ص) شنیده‌ام می‌فرماید: ما گروه پیامبران، ارث نمی گذاریم، بلکه آنچه از ما باقی ماند صدقه است.

پاسخ به سؤال فوق

جاحظ پس از طرح سؤال فوق، می گوید: در پاسخ می گوئیم: نرمش و ملاطفت، دلیل بر دوری از ظلم، و پاکی از تعدّی و تجاوز نیست، و چه بسا اتّفاق می‌افتد که ظالم و فریبکار، از راه مکر و فریب (و مظلوم‌نمایی) وارد می‌شود، بویژه اگر زیرک و عاقل باشد با کلمات زیبا و واژه‌های نرم، سخن خود را مطرح می کند، و خود را عادل و با انصاف جلوه داده و خویش را از امور پیش آمده، اندوهگین نشان می‌دهد (پایان سؤال و جواب جاحظ). [۸۷] .

پاسخ جالب عثمان به عایشه

دو مورّخ شهیر، طَبَری و ثَقَفی در تاریخ خود روایت می کنند: در زمان خلافت [صفحه ۲۱۰] عثمان، عایشه نزد عثمان آمد و گفت: «عطائی را که پدرم ابوبکر، و بعد از او عمر، به من می‌دادند، تو نیز به من بده». عثمان گفت: ابوبکر و عمر مطابق میل خود به تو چیزی می‌دادند، ولی من در کتاب و سنّت چیزی نیافتم که به تو عطائی (استثنائی) بدهم، من چنین کاری نمی کنم. عایشه گفت: «پس میراث مرا که از رسول خدا (ص) به من رسیده، به من بده». عثمان گفت: مگر فراموش کرده‌ای که فاطمه (س) نزد پدرت آمد و مطالبه‌ی میراث خود که از رسول خدا (ص) باقی مانده بود کرد، تو و مالك بن اَوْس گواهی دادید که پیامبر (ص) چیزی را به ارث نمی گذارد، تو حقّ ارث فاطمه (س) را باطل کردی و اینك آمده‌ای آن ارث را مطالبه کنی؟! نه من هرگز چیزی به تو نمی‌دهم. طبری می‌افزاید: عثمان در این موقع تکیه کرده بود، وقتی مطالب عایشه را شنید، راست نشست و گفت: «... آیا تو نبودی که با آن اعرابی که با بول خود وضو می گرفت، نزد پدرت گواهی دادید که پیغمبران ارث نمی گذارند؟!».

نخستین گواهی باطل در اسلام

در کتاب اختصاص (شیخ مفید) نقل شده: عبداللّه بن سنان گفت امام صادق (ع) فرمود: هنگامی که رسول خدا (ص) رحلت کرد، و ابوبکر به جای او نشست، برای وکیل فاطمه (س) در فدك، پیام فرستاد و او را از فدك بیرون کرد. فاطمه (س) نزد ابوبکر آمد و فرمود: «ای ابوبکر! تو ادّعا می کنی که جانشین پدرم هستی و بجای او نشسته‌ای، در عین حال مأمور خود را فرستاده‌ای که وکیل مرا از فدك بیرون کند، با اینکه می‌دانی که رسول خدا (ص) فدك را به من بخشید، و من برای این موضوع، «شهود» دارم. ابوبکر گفت: پیامبر، از خود ارث نمی گذارد. فاطمه (س) به حضور علی (ع) مراجعت کرد و سخن ابوبکر را به آن حضرت خبر داد. [صفحه ۲۱۱] حضرت علی (ع) به فاطمه (س) فرمود: نزد ابوبکر برو و به او بگو: تو می‌پنداری پیامبر، از خود ارث نمی گذارد، با اینکه سلیمان از داود (ع) ارث برد، و یحیی از زکریّا ارث برد [۸۸] ولی من چرا از پدرم ارث نمی‌برم؟! فاطمه (س) نزد ابوبکر رفت و همین مطلب را بیان داشت. عمر گفت: تو را تعلیم داده‌اند و به تو یاد داده‌اند که بیائی چنین بگوئی. فاطمه (س) فرمود: اگر به من تعلیم داده‌اند، شوهر و پسر عمویم به من تعلیم داده است. ابوبکر گفت: عایشه و عمر گواهی می‌دهند که از رسول خدا (ص) شنیده‌اند که فرمود: «پیامبر از خود ارث نمی گذارد». فاطمه (س) فرمود: هذا اَوَّل شَهادَةِ زُورٍ شَهِدا بِها فِی الْاِسْلامِ: «این نخستین گواهی باطل در اسلام است که آن دو نفر گواهی داده‌اند».

گواهی علی و ام ایمن

سپس فاطمه (س) فرمود: «فدك، ملكی است كه پدرم رسول خدا (ص) آن را به من بخشیده است و من در این مورد «بَیّنه» (دو شاهد عادل) دارم. ابوبكر گفت: برو شهود خود را بیاور. فاطمه (س)، اُمّ‌اَیْمَن و علی (ع) را به عنوان شاهد نزد ابوبكر آورد. ابوبكر به اُمّ‌اَیْمَن گفت: «تو از پیامبر (ص) درباره‌ی فاطمه (س) چیزی شنیده‌ای؟» اُمّ‌اَیْمَن و علی (ع) گفتند: «ما از پیامبر (ص) شنیده‌ایم كه فرمود: فاطمه (س) سرور زنان بهشت است» سپس اُمّ‌اَیْمَنْ گفت: كسی كه سرور زنان بهشت باشد، چیزی را كه مال خودش نیست، ادّعا نمی‌كند، و من خودم زنی از زنان اهل بهشت می‌باشم، چیزی را كه از رسول خدا (ص) نشنیده‌ام نمی‌گویم شنیده‌ام. عمر گفت: این حرفها را كنار بگذار، اكنون بگو درباره‌ی فاطمه (س) چه گواهی می‌دهی؟ [صفحه ۲۱۲] اُمّ‌ایمن گفت: من در خانه‌ی فاطمه (س) نشسته بودم، و رسول خدا (ص) نیز نشسته بود، در این هنگام جبرئیل نازل شد و گفت: ای محمّد! برخیز، و با من بیا، خداوند به من امر كرده كه با بال خودم حدود فدك را خطكشی كنم، رسول خدا (ص) برخاست و با جبرئیل رفت، پس از ساعتی بازگشت، فاطمه (س) گفت: ای پدر، كجا رفته بودی؟ پیامبر (ص) فرمود: «جبرئیل فدك را برای من، با بال خود خطكشی كرد، و حدود آن را مشخّص نمود». فاطمه (س) گفت: ای پدرا! من در فكر نیازهای اقتصادی بعد از تو هستم، فدك را برای تأمین این نیازها به من ببخش. پیامبر (ص) فرمود: «این ملك را در اختیار تو گذاشتم» و فاطمه (س) آن را تصرّف كرد. اُمّ‌اَیْمَن افزود: آری رسول خدا (ص) به من فرمود: گواهی بده، و به علی (ع) نیز فرمود: گواهی بده (اكنون گواهی می‌دهیم). عمر گفت: تو زن هستی و ما گواهی زن را نمی‌پذیریم، و امّا گواهی علی (ع) او نیز (چون شوهر فاطمه است) گواهی را به نفع خود سوق می‌دهد. فاطمه (س) خشمگین برخاست و متوجّه خدا شد و عرض كرد: «خدایا این دو نفر به دختر پیغمبر تو ظلم كردند و حق او را گرفتند، آنها را سخت مجازات كن»، سپس از نزد ابوبكر بیرون آمد. حضرت علی (ع) فاطمه (س) را بر مركبی سوار كرد كه بر پشت آن مركب پارچه‌ای افكند كه ریشه‌های اطراف آن آویزان بود، همراه فاطمه (س) تا چهل صبح به در خانه مهاجر و انصار رفتند و آنها را به یاری و حمایت دعوت كردند.

پاره کردن سند رد فدک

در تعقیب روایت فوق كه از امام صادق (ع) نقل شده آمده: حضرت علی (ع) به فاطمه (س) فرمود: نزد ابوبكر هنگامی كه تنها است برو، چون او نسبت به دیگری نرم‌خوتر است، به او بگو: «تو ادّعای جانشینی پدرم می‌كنی، و به جای او نشسته‌ای، اگر به فرض فدك ملك تو باشد، و من آن را از تو بخواهم، لازم است آن را به من برگردانی.» حضرت زهرا (س) نزد ابوبكر رفت و چنین اظهار داشت، ابوبكر گفت: «راست گفتی» آنگاه كاغذی طلبید، و ردّ [صفحه ۲۱۳] فدك را در آن نوشت. فاطمه (س) قباله‌ی ردّ فدك را به دست گرفت و از نزد ابوبكر خارج شد، در مسیر راه، عمر با او ملاقات كرد و پرسید: آن نامه چیست؟ فاطمه (س) فرمود: «این نامه سند ردّ فدك است كه ابوبكر برایم نوشته است.» عمر گفت: «آن را به من بده.» فاطمه (س) امتناع ورزید، عمر عصبانی شده به سینه آن حضرت لگد زد، كودك آن حضرت كه به آن حامله بود و نامش را محسن (ع) گذاشته بودند، سقط گردید. سپس عمر آن چنان سیلی به صورت زهرا (س) زد كه گویی می‌نگرم كه گوشواره‌ی او شكسته شده است. آنگاه نامه‌ی رد فدك را از حضرت زهرا (س) گرفت و پاره نمود، همین حادثه باعث شد كه فاطمه (س) بستری گردید و پس از ۷۵ روز به شهادت رسید، هنگام شهادت به علی (ع) چنین وصیت نمود: «از تو به حق رسول خدا (ص) مسئلت می‌نمایم وقتی از دنیا رفتم، آن دو نفر (ابوبكر و عمر) بر جنازه‌ام حاضر نشوند، و بر جنازه‌ام نماز نخوانند.» علی (ع) فرمود: «به وصیت تو عمل می‌كنم.» وقتی كه فاطمه (س) از دنیا رفت، علی (ع) شبانه او را در خانه‌اش به خاك سپرد... مؤلّف گوید: روایت فوق به نظر من در درجه‌ی اعتبار سایر اخباری كه در این مورد نقل شده نیست، ولی چون آن را علّامه‌ی مجلسی در بحارالانوار نقل نموده، ما نیز به او اقتدا كرده و آن را در این كتاب آوردیم... [۸۹] .

بخشیدن فدیه به زینب

سیره‌نویسان نقل می‌کننـد در جریان جنگ بـدر (که در سال دوّم هجرت واقع شد) «ابوالعاص بن ربیع» خواهرزاده‌ی خدیجه (س) و شوهر زینب دختر رسول خدا (ص) در این جنگ، جزء لشکر کفّار بود، و اتفّاقاً اسیر مسلمانان گردید و پس از جنگ او را به مدینه آوردند. [۹۰] . وقتی که مردم مکّه، با دادن فِدیه (پول یا متاع برای خریداری اسیر) اسیران خود را آزاد می‌کردند، زینب دختر پیامبر (ص) که در مکّه بود، برای آزادی شوهرش ابوالعاص، فِدیه‌ای که عبارت بود از مقـداری کالا و یک گردن‌بنـد، به مـدینه فرسـتاد، این گردنبنـد یادگار حضـرت خدیجه بود که در شب عروسـی به دخترش زینب داده بود، [صـفحه ۲۱۴] وقتی که پیـامبر (ص) آن گردنبند را دید، سخت متأثّر شد، و به مسلمانان فرمود: اگر اجازه بدهید، ابوالعاص را آزاد کنیم، و فدیه‌ی گردنبند را نیز برگردانیم. مسـلمین عرض کردنـد: «جان و مال ما به قربان تو ای پیامبر، قطعاً اجازه می‌دهیم». پیامبر (ص) ابوالعاص را بـدون فِدیه آزاد کرد، و آن گردنبنـد را همراه او بـه مکّه برای زینب فرسـتاد. دانشـمند اهـل تسـنّن، ابن ابی‌الحدیـد می‌گویـد: من این حـدیث را برای اسـتاد ابوجعفر یحیی بن ابی‌زید نقیب خواندم، به من گفت: مگر عمر و ابوبکر در آن محضـر حاضـر نبودند و این جریان را از پیامبر (ص) مشاهده نکردند تا این درس مهربانی را بیاموزند و با احسان و مهربانی خود و دادن فدک، قلب فاطمه (س) را شاد و خشنود سازند، به این ترتیب که از مسـلمانان بخواهنـد تـا فـدک را به فـاطمه (س) ببخشـند (چنـانکه پیغمبـر (ص) از مسـلمانان خواست تـا فِـدیه‌ی گردنبنـد را به زینب ببخشـند) آیـا مقام فاطمه (س) در نزد رسول خـدا (ص) از مقام خواهرش زینب کمتر بود؟ با اینکه فاطمه (س) سرور زنان دو جهان بود، البتّه این بخشـش در صورتی بود که ثابت نشود که فـدک ملک موروثی فاطمه (س) است و یا پیامبر آنرا به فاطمه بخشـیده است. ابن ابی‌الحدید می‌گوید: به اسـتاد، نقیب ابوجعفر گفتم: به موجب روایتی که ابوبکر نقل کرده، فدک حقّی از حقوق مسـلمین بود، بنابراین برای ابوبکر جایز نبود که آن را از مسـلمین بگیرد و به فاطمه (س) بدهـد. ابوجعفر نقیب جواب داد: «فـدیه‌ی ابوالعـاص نیز جزء حقوق مسـلمانان شـده بود، در عین حـال رسول خـدا (ص) آن را از آنها گرفت و به زینب برگردانیـد!» گفتم: رسول خـدا (ص) صاحب شـریعت بود، و بالای حکم او حکمی نبود، ولی ابوبکر چنین موقعیّتی نداشت. در پاسخ گفت: آیا ابوبکر نمی‌توانست که از مسـلمین بخواهد تا فدک را به فاطمه ببخشند، چنانکه پیامبر (ص) از مسلمین خواست که فدیه را به زینب همسر ابوالعاص ببخشند؟! آیا اگر ابوبکر به مسلمانان می‌گفت: ای مسلمین! این فاطمه (س) دختر پیامبر شما است، آمده تا این چند نخله خرما (در فدک) را مطالبه می‌کند، آیا راضی و مایل [صفحه ۲۱۵] هستید آن را به فاطمه بدهیم؟!» آیا مسلمین جواب منفی به ابوبکر می‌دادنـد؟ نه هرگز. گفتم: اتفّاقاً قاضـی القضاة ابوالحسن عبـدالجبّار بن احمـد نیز چنین گفته است. نقیب گفت: حقیقت این است که آن دو نفر (ابوبکر و عمر) از روی جوانمردی و خلق نیـک بـا فـاطمه (س) رفتـار نکردنـد، گرچه مطـابق دین، کـار درستی انجام دادند!! (پایان کلام ابن ابی‌الحدید).

اشعاری زیبا از سید جزوعی

و براستی در این مورد، چه زیبا سـروده «سیّد جزوعی» آنجا که می‌گویـد: وَ اَتَتْ فاطِمُ تُطالِبُ بِالارْثِ مِنَ الْمُصْطَفی فَما وَرَثاها لَیْتَ شِعْری لِمَ خالَفا سُنَنَ الْقُرآنِ فِیها وَاللَّه قَدْ اَبْداها نُسِخَتْ آیَةُ الْمَوارِیثِ مِنْها اَمْ هُما بَعْدَ فَرْضِها بَدَلاها؟ اَمْ تَری آیَةَ الْمَوَدَّةِ لَمْ تَأتِ بِوُدُّ الزَّهْراء فِی قُرْباها ثُمَّ قالا اَبُوک جاءَ بِهذا حُجَّةُ مِنْ عِنادِهِمْ نَصَباها قالا لِلْاَنْبِیاء حُکْمٌ بِاَنْ لا یُورِثُوا فِی الْقَدِیم وَ انْتَهَراها اَفَبِنْتِ النَّبیِّ لَمْ تَدْرِ انْ کا نَ نَبِیُّ الْهُدی بِذلِکَ فاها بِضْعَةٌ مِنْ مُحَمَّدٍ خالَفَتْ ما قالَ حاشا مَوْلاتِنا حاشاها سَمِعَتْهُ یَقُولُ ذاکَ وَ جائتْ تَطْلُبُ الاِرْثَ ضِلَّةً وَسَفاها هِیَ کانَتْ لِلَّه اَتْقی وَ کانَتْ اَفْضَلُ الْخَلْقِ عِفَّةً وَ نَزاها سَلْ بِاِبْطالِ قَوْلِهِمْ سُورَةَ النَّمْلِ وَ سَلْ مَرْیَمَ الَّتِی قَبْلَ طه فِیهِما یَنْبَآنِ عَنْ اِرْثِ یَحْیی وَ سُلَیْمان مَنْ اَرادَ اِنْتِباها فَدَعَتْ وَاشْتَکَتْ اِلَی اللَّه مِنْ ذاکَ وَفاضَتْ بِدَمْعِها مُقْلَتاها ثُمَّ قالَتْ فَنِحْلَةٌ مِنْ والِدَیَّ

الْمُصْطَفی وَ لَمْ یَتَخَلاها فَاَقامَتْ بِها بِشُهُودٍ فَقالُوا بَعْلَها شاهِدٌ لَها وَ ابْناها لَمْ یُجِیزُوا شَهادَةَ اِبْنَیْ رسُولِ اللَّه هادِی الْاَنامِ اذْ ناصَباها لَمْ یَکُنْ صادِقاً عَلِیٌّ وَلافا طِمَهُٔ عِنْدَهُمْ وَ لا وَلَداها اَهْلُ بَیْتٍ لَمْ یَعْرِفُوا سُنَنَ الْجَوْرِ الْتِباساً عَلَیْهِم وَ اشْتَباها [صفحه ۲۱۶] کان اَتْقَی اللَّهَ مِنْهُمْ عَتِیقٌ قَبَّحَ الْقائِلُ الْمَحالِ وَ شاها جَرَعاها مِنْ بَعْدِ والِدِها الْغَیْظَ مِراراً فَبِئْسَ ماجَرَعاها لَیْتَ شِعرِی ما کانَ ضَرَّهُما حَفِظا لِعَمهَدِ النَّبِیّ لَوْ حَفَظاها کانَ اِکْرامُ خاتَمِ الرُّسُلِ الْها دِی الْبَشِیرِ النَّذِیر لَوْ اَکْرَماها وَ لَکانَ الْجَمِیلُ اَنْ یُعْطِیاها فَدَکاً لا الْجَمِیلُ أنْ یَقْطَعاها اَتَریَ الْمُسْلِمِینَ کانُوا یَلُومُو نَهُما فِی الْعطاءِ لَوْ اَعْطَیاها کانَ تحتَ الْخَضْراءِ بِنْتُ نَبِیٍّ صادِقٌ ناطِقٌ اَمِینٌ سَواها؟ بِنْتُ مَنْ؟ أُمُّ مَنْ؟ حَلِیلَهُٔ مَنْ؟ وَیْلٌ لِمَنْ سَنَّ ظُلْمَها وَ آذاها یعنی: «فاطمه (س) برای طلب کردن ارث خود که از رسول خدا (ص) باقی مانده بود، نزد آن دو نفر آمد، ولی آنها ارث او را ندادند. ای کاش می‌دانستم که چرا آن دو نفر با سنّتهای قرآن مخالفت کردند با اینکه قرآن سنّت‌های ارث را آشکار کرده بود؟ آیا آیات ارث قرآن، منسوخ شده بود؟، یا آن دو نفر پس از فریضه شدن قوانین ارث، آن را تبدیل کردند؟! یا آنکه آیه‌ی مودّت (۲۳ شوری) در مورد دوستی زهرا (س) و خویشانش نازل نشده بود؟! سپس گفتند: پدرت چنین گفته (که ما ارث نمی‌گذاریم) و از روی عناد این چنین حجّت (جعلی) نصب کردند. و گفتند: از قدیم ثابت است که پیامبران ارث نمی‌گذارند، از این رو فاطمه (س) را از ارث منع کردند. آیا اگر پیامبر (ص) چنین سخنی گفته بود، دخترش از آن اطّلاع نداشت؟! فاطمه (س) پاره‌ی تن پیامبر (ص) و تنها یادگار او بود، آیا او با سخن پدرش مخالفت کرد؟ نه هرگز، و نه هرگز که سیّده‌ی ما با قول پیامبر مخالفت کند؟ اگر فاطمه (س) از پدرش چنین سخنی شنیده بود (که ما ارث نمی‌گذاریم) آیا در عین حال از روی نادانی و گمراهی می‌آمد و مطالبه ارث می‌کرد؟ حاشا که فاطمه (س) چنین باشد، او در پیشگاه خدا از همه‌ی انسانها پرهیزکارتر، بهتر، پاکدامنتر و پیراسته‌تر بود. [صفحه ۲۱۷] برای بطلان قول آنها، سوره‌ی نمل و سوره‌ی مریم که قبل از سوره‌ی طه می‌باشد، را بررسی کن. در این دو سوره، از ارث بردن یحیی و سلیمان، سخن به میان آمده است، هر کس می‌خواهد صدق فاطمه (س) را دریابد به این سوره‌ها مراجعه کند. پس از آنکه به دادخواهی فاطمه توجّه نکردند، او شکایتش را نزد خدا برد، و اشک از چشمانش سرازیر شد. سپس فرمود: فدک، نِحْلَه (بخشوده شده‌ی) پدرم محمّد مصطفی (ص) است ولی فدک را به او ندادند. فاطمه (س) برای اثبات حق خود، شهود آورد، ولی آنها گفتند: گواهان، شوهر و فرزندانش می‌باشند (و قبول نیست). گواهی دو فرزند رسول خدا (ص) را کافی ندانستند، آن رسولی که، هدایت‌کننده مردم است، و با فرزندان رسول خدا (ص) دشمنی کردند. علی (ع) و فاطمه و فرزندانش، هیچکدام نزد آنها راستگو نبودند. آیا خانواده‌ای که با سنّتهای جور میانه نداشتند، امر بر آنها اشتباه می‌شود؟ آیا تقوای عتیق (ابوبکر) از این خانواده بیشتر است؟، قبیح باد آن کسی که چنین حرف محال را با زبان می‌آورد. جرعه‌های اندوه و تلخی رنج را به فاطمه، بعد از پدرش، نوشانیدند، و براستی چه جرعه‌هائی نوشانیدند!! ای کاش می‌دانستم که اگر آنها عهد پیامبر (ص) را درباره‌ی احترام فاطمه (س) حفظ و مراعات می‌کردند، چه زیانی برای آنها داشت؟ با توجه به اینکه احترام به فاطمه (س)، احترام به پیامبر هادی بشارت‌دهنده و انذارکننده بود. و بسیار نیک بود که فدک را به فاطمه (س) می‌دادند، نه اینکه قطع و منع فدک از او، کار نیک بود. آیا آن دو نفر اگر فدک را به فاطمه (س) می‌دادند، مسلمانان آنها را سرزنش می‌کردند؟ آیا در زیر آسمان کبود، از پیامبر راستگو و امین، غیر از فاطمه (س)، یادگار [صفحه ۲۱۸] دیگری باقی مانده بود؟ آن هم دختر چه کسی؟ مادر چه کسی؟ همسر چه کسی؟ وای بر آنانکه ظلم و آزار بر او روا داشتند. [صفحه ۲۲۱]

شدت اندوه و گریه‌ی فاطمه از فراق پدر

اشاره

هنگامی که رسول خدا (ص) رحلت کرد، کوچک و بزرگ، زن و مرد از فراق او متأثّر شدند و سراسر مدینه یک پارچه به عزا و

گریه و ناله، مبدّل شد، سیل اشک از چشمهای مردم روان بود، و از هر گوشه‌ی مدینه صدای گریه و فغان و شیون شنیده می‌شد، مردم همانند حاجیان که احرام حجّ می‌بندند و فریاد مناجات و ناله سر می‌دهند، ضجّه می‌کردند، هیچ مرد و زنی نبود مگر اینکه گریه می‌کرد و ناله می‌نمود، این مصیبت جانکاه، بخصوص برای خاندان پیامبر (ص) و بویژه امیر مؤمنان علی (ع)، پسرعمو و برادر آن حضرت، بسیار جانسوز بود، از فراق پیامبر (ص) آنچنان اندوه بر امیر مؤمنان (ع) وارد گردید که اگر بر کوهها نازل می‌شد، طاقت تحمل آن را نداشتند، و بعضی از خاندان آن حضرت بقدری در تنگنای شدید اندوه قرار گرفتند که نمی‌توانستند خود را نگهدارند، جزع و بی‌تابی، صبر و عقل آنها را ربوده بود و قدرت تکلّم و شنوائی را از آنها سلب کرده بود. سایر مردم از غیر دودمان عبدالمطلب نیز، بعضی می‌گریستند، بعضی شیون می‌کردند و بعضی بی‌تابی می‌نمودند... ولی در میان همه‌ی مردم هیچکس مانند حضرت زهرا (س)، محزون و غمگین نبود، آنچنان حزن و اندوه او را احاطه کرده بود که غیر از خدا کسی قادر بر ترسیم آن نیست، ساعت به ساعت و روز به روز، اندوهش تازه می‌شد، و گریه‌اش شدّت می‌یافت و صدای ناله‌اش کم نمی‌شد، و سوز درد دلش آرام نمی‌گرفت، هر روز که به پیش می‌آمد، گریه او بیشتر از روز قبل بود. [صفحه ۲۲۲]

آه جانسوز فاطمه کنار قبر پدر در روز هشتم رحلت پیامبر

روایت‌کننده می‌گوید: تا هفت روز بعد از رحلت پیامبر (ص) فاطمه (س) از خانه بیرون نیامد، روز هشتم به عنوان زیارت قبر پیامبر (ص) از خانه بیرون آمد با گریه و ناله به طرف قبر رسول خدا (ص) رهسپار شد، (از شدّت ناراحتی) دامنش بر زمین کشیده می‌شد، و چادرش بر پاهایش می‌پیچید، از شدّت گریه و ریزش اشک، چشمهایش چیزی را نمی‌دید، تا کنار قبر آمد، همین که چشمش به قبر پدر افتاد، از حال رفت و خود را به روی قبر افکند، زنهای مدینه به سوی او شتافتند، آب به صورتش پاشیدند تا اینکه به هوش آمد، آنگاه صدا به گریه بلند کرد و خطاب به پدر گفت: «قوتم رفت، صبرم تمام شد و بی‌تاب شدم، دشمنم شاد گردید، اندوه جانکاه مرا می‌کشد، ای پدر بزرگوار! تنها و حیران و بی‌کس باقی ماندم، صدایم گرفت، کمرم شکست، زندگیم دگرگون و تیره شد، بعد از تو ای پدر، انیسی در وحشت ندارم، و کسی نیست که مرا آرام کند، سپس با ناله‌ی جانسوز، این اشعار و گفتار را به زبان آورد و گفت: ای پدر جان! اِنَّ حُزْنِی عَلَیکَ حُزْنٌ جَدیدٌ وَ فُؤادِی واللَّه صَبّ عَنِیدٌ کُلُّ یَوْمٍ یَزیدُ فِیهِ شُجُونِی وَاکْتِیابِی عَلَیْکَ لَیسَ یَبِیدُ یا اَبَتاهُ! مَنْ لِلْاَرامِلِ وَالْمساکِینِ وَ مَنْ لِلْاُمَّهِْ اِلی یَوْمِ الدینِ یا اَبتاهُ! اَمَسَیْنا بَعْدَکَ مِنَ الْمُسْتَضْعَفِینَ یا اَبَتاهُ اَصْبَحْتُ النّاسُ عَنا مُعْرِضینَ فَاَیُّ دَمْعَهٍْ لِفِراقِکَ لا تُنْهَمِلُ اَیُّ حُزْنٍ بَعْدَکَ لا یَتّصِلُ وَ اَیُّ جَفْنٍ بَعْدکَ بِالنَّوْم یُکْتَحَلُ رَمَیْتَ یا اَبَتاهُ بِالْخَطبِ الْجَلِیلُ یعنی: حزن من هر روز در مصیبت تو تازه است، و قلبم به خدا قسم، سوزان و دگرگون است، هر روز اندوه من از مصیبت تو زیاد می‌شود، و حزن من از فراق تو هرگز تمام نمی‌شود. ای پدر جان! بعد از تو، بیوه‌زنان و مستمندان به چه کسی پناه ببرند؟ و چه کسی تا روز قیامت (در روز قیامت) به فریاد امّت می‌رسد؟ ای پدر جان! بعد از تو ما را تضعیف کردند، و صبح کردیم، مردم از ما روی گرداندند! [صفحه ۲۲۳] ای پدر عزیز! کدام اشک است که از فراق تو، روان نیست و کدام اندوه است که بعد از تو، پیاپی نیست؟ و کدام مژگان است که بعد از تو، سرمه‌ی خواب، به او برسد. ای پدر! امر عظیم بر تو وارد شد. ای پدر! مصیبت تو اندک نیست، منبر تو بعد از تو در وحشت است، و از محراب تو صدای مناجاتی شنیده نمی‌شود، ولی قبر تو به خاطر آنکه تو را پوشانده، شاد است، آه! بر روزگار من تا آن هنگام که به تو بپیوندم. سپس فاطمه (س) ناله‌ی جانسوی کشید، آنگونه که نزدیک بود جانش از بدنش خارج گردد، سپس گفت: قَلَّ صَبْرِی وَ بانَ عَنّی عَزائِی بَعْدَ فَقْدِی لِخاتَمِ الانْبیاءِ عَیْنِ یا عَیْنُ اُسْکُبِی الدَّمْعَ سَحّاً وَیْکِ لا تَبْخَلِی بِفَیْض الدِّماءِ یا رَسُولَ الالهِ یا خِیَرَهَْ اللَّهِ وَ کَهْفَ الْاَیْتامِ وَ الضُّعَفاء لَوْ تَرَیَ الْمَنْبَرَ الَّذِی کُنْتَ تَعْلُوهُ عَلاهُ الظَّلامُ بَعْدَ الضِساءِ یا اِلهِی عَجِّلْ وَفاتِی سَرِیعاً قَدْ نَغَضَتِ الْحَیوهُْ یا مَوْلائی یعنی: صبر من تمام شد، و آثار اندوهم آشکار گشت پس از آنکه خاتم پیامبران را از دست دادم. ای چشم! ای چشم! اشک خود را پیاپی بریز، وای بر تو، آنقدر گریه کن که بجای اشک

خون بریزی. ای رسول خدا، ای برگزیده‌ی پروردگار و ای پناه یتیمان و ناتوانان. واه! اگر آن منبری را که بالای آن می‌رفتی بنگری که پس از نور، ظلمت بر آن نشسته است. خدایا!، مرگ مرا بزودی به من برسان، چرا که زندگی دنیا بر من تیره و تار شده، ای مولای من.

گریه‌ی شب و روز فاطمه و پیشنهاد مردم مدینه

سپس فاطمه (س) به خانه‌ی خود بازگشت، ولی شب و روز گریه و زاری می‌کرد، نه فریادش خاموش می‌شد و نه اشکش تمام می‌گشت. [صفحه ۲۲۴] جمعی از بزرگان مدینه به حضور امیر مؤمنان علی (ع) آمدند، عرض کردند: «فاطمه (س) شب و روز گریه می‌کند، شب از گریه‌ی آن حضرت، خواب نداریم و روز برای ما آرامش نیست ما از تو تقاضا می‌کنیم که به آن حضرت بگوئی: یا شب گریه کند، و روز را آرام باشد، و یا روز گریه کند و شب را آرام باشد». حضرت علی (ع) فرمود: بسیار خوب، با کمال احترام پیام شما را به او می‌رسانم. امیر مؤمنان (ع) نزد فاطمه (س) آمد، او را همچنان گریان و غمگین یافت، وقتی فاطمه (س)، علی (ع) را دید، اندکی آرام گرفت. حضرت علی (ع) به او فرمود: بزرگان مدینه از من تقاضا کردند که از شما بخواهم یا شب گریه کنید و یا روز. فاطمه (س) گفت: «ای ابوالحسن! زندگی من در میان این مردم، بسیار اندک است و بزودی از میان آنها می‌روم، سوگند به خدا شب و روز به گریه‌ام ادامه می‌دهم تا به پدرم رسول خدا (ص) ملحق شوم». علی (ع) به او فرمود: «مختار هستی هر چه به نظر می‌رسد، انجام بده». سپس علی (ع) برای حضرت زهرا (س) خانه‌ای (سایبانی) دورتر از خانه‌های مردم در قبرستان بقیع ساخت، و آن را «بَیْتُ‌الأحْزان» (خانه‌ی اندوه‌ها) نامید. فاطمه (س) هر روز صبح، حسن و حسین (ع) را در پیش روی خود به سوی بقیع روانه می‌کرد و گریان به بیت‌الاحزان می‌رفت، و کنار قبرها همچنان می‌گریست، وقتی که شب فرامی‌رسید، امیر مؤمنان علی (ع) نزد او می‌آمد، و همراه آن حضرت به خانه مراجعت می‌کرد.

اشعار جگرسوز فاطمه در کنار قبر پدر

روایت شده: وقتی که رسول خدا (ص) رحلت کرد، و به فاطمه (س) از ناحیه‌ی قوم، آنچه از ظلم رسید، از آن پس فاطمه (س) بیمار و بستری شد، به گونه‌ای بدن شریفش، لاغر و ناتوان گشت، گوشت بدنش گداخته گردید آنچنانکه پوست بدنش به استخوانش چسبید و همانند نقش بر دیوار شده بود. نیز روایت شده که فاطمه (س) همواره بعد از پدر دستمال عزا بر سر می‌بست، از نظر جسمی روز بروز تحلیل می‌رفت، از فراق پدر چشمش گریان و قلبش سوزان بود، [صفحه ۲۲۵] ساعتی بیهوش و ساعتی به هوش می‌آمد، و به پسرانش حسن و حسین (ع) مکرّر می‌فرمود: پدر شما که شما را گرامی می‌داشت چه شد؟ آنکه ساعت به ساعت شما را به دوش خود سوار می‌کرد، و از همه کس به شما مهربانتر بود کجا رفت؟ چه شد پدر شما که نمی‌گذاشت بر روی زمین راه بروید؟ (و همواره شما را به آغوش گرم خود می‌گرفت) دیگر نمی‌بینم که این در خانه را باز کند و بیاید و شما را بر دوش سوار کند، آنگونه که همواره شما را بر دوش خود سوار می‌کرد. آن بانوی بزرگوار چنانکه پدرش به او خبر داده بود، همواره غمگین و گریان بود، یکبار بیاد قطع وحی از خانه‌اش می‌افتاد، بار دیگر فراق پدر را بیاد می‌آورد، وقتی که شب فرامی‌رسید، صدای دلنشین قرائت قرآن پیامبر (ص) را که همواره نیمه‌های شب می‌شنید دیگر نمی‌شنید و وحشت می‌کرد، و خود را بسیار پریشان و بینوا می‌یافت پس از آنکه در زمان رسول خدا (ص) از عزّت و شکوه بهره‌مند بود. کنار قبر پدر می‌آمد و در سوک او این اشعار را می‌خواند: ماذا عَلی مَنْ شَمَّ تُرْبَةَ اَحمَدٍ اَنْ لایَشمَّ مَدَی الزَّمانِ غَوالِیا صُبَّتْ عَلَیَّ مَصائبٌ لَوْ اَنَّها صُبَّتْ عَلَی الْاَیَّامِ صِرْنَ لیالیاً : «آنکس که بوی خوش تربت (خاك قبر) پیامبر (ص) را می‌بوید، اگر در زمان طولانی، بوی خوش دیگری نبوید، چه خواهد شد؟ (یعنی تا آخر عمر، همین بوی خوش او را کافی است، و نیازی به بوی خوش دیگر ندارد) آنچنان باران غم و اندوه بر

جـانم ریخته، که اگر بر روزهـای روشن می‌ریخت، آن روزهـا ماننـد شب، تیره و تـار می گردیـد: بجـانم ریخته چنـدان غم و درد و مصـیبتها که گر بر روزهـا ریزنـد، گردد تیره چـون شـبها و نیز می‌فرمود: اذا مـاتَ یَوْمـاً مَیّتٌ قَلَّ ذِکْرُهُ وَ ذِکْرُ اَبِی مُـذْماتَ وَاللَّه اَزْیَد تَـذَکَّرْتُ لَمَّا فَرَّقَ الْمُوْتُ بَیْنَنـا فَعَزَّیْتُ نَفْسِـی بِـالنَّبِی مُحَمَّد فَقُلْتُ لَهـا اِنَّ الْمَمـاتَ سَبِیلُنـا وَ مَنْ لَمْ یَمُتْ فِی یَوْمِهِ مـاتَ فِی غَـدٍ : هرگاه روزی شخصـی مرد، یاد او کم می‌شود، ولی سوگنـد به خـدا از آن وقتی که پـدرم رحلت کرده، یاد او زیادتر شـده است. وقتی که مرگ بین من و پیامبر (ص) جـدائی افکنـد، خودم را از فراق پیامبر حضـرت [صـفحه ۲۲۶] محمد (ص) تسلّی می‌دهم، و به خودم می گویم، سـرانجام راه ما به سوی مرگ است، اگر کسـی امروز نمیرد، فردا خواهد مُرد. و نیز می‌فرمود: اذا اشْتَدَّ شَوْقِی زُرْتُ قَبْرَکَ باکِیـاً اَنُوحُ وَ اَشْـکُو لا اَراکَ مُجاوِبِی فَیا ساکِنَ الْغَبْراءِ عَلَّمْتَنِی البُکاءَ وَ ذِکْرُکَ اَنْسانِی جَمِیعَ المَصائبِ فَاِنْ کُنْتَ عَنّی فِی التُّرابِ مُغَیَّباً فَمـا کُنْتَ عَنْ قَلْبِی الْحَزِینِ بِغـائبِ یعنی: هر وقت اشتیاقم به دیـدار تو زیاد می‌شود، گریان کنار قبر تو می‌آیم، ناله و زاری می کنم و شکْوه می‌نمـایم، ولی جـواب مرا نمی‌دهی. ای کسـی که در دامن خـاک آرمیـده‌ای، گریه را به من آموختـی (مـوجب گریه‌ی من شـدی) و یا تو همه‌ی مصائب را از یاد من می‌برد. گرچه در دل خاک، از من پنهان شده‌ای، ولی از قلب پراندوه من پنهان نیستی (و در قلبم جـا گرفته‌ای) هنگامی که امیر مؤمنان علی (ع) جنازه‌ی پیامبر (ص) را از همان زیر پیراهنش غسل می‌داد، فاطمه (س) چنین می گفت: پیراهن پیـامبر (ص) را به من بنمـا، وقـتی آن پیراهن را بوئیـد بیهـوش شـد وقـتی که علی (ع) فـاطمه (س) را چنین یـافت، پیراهن را از او پنهان کرد.

اذان بلال حبشی و فریاد گریه‌ی زهرا

روایت شده: روزی فاطمه (س) فرمود: بسیار مایلم که صدای اذان مؤذّن پدرم را بشنوم (با توجّه به اینکه بلال حبشی، بعد از رحلت پیامبر (ص) اذان نمی گفت تا دیگران را تأیید نکند) این خبر به بلال حبشی رسید، طبق خواهش فاطمه (س) صدای خود را به اذان. بلنـد کرد. وقتی که گفت: اَللَّه اَکبَرُ. اللَّه اَکْبَرُ. فـاطمه (س) بیـاد زمان پـدر افتاد، آنچنان بی‌تاب شـد، که نتوانست از گریه خودداری کند. [صـفحه ۲۲۷] وقـتی که بلال گفت: اَشْـهَدُ أنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ‌اللَّه فـاطمه (س) ضـجّه زده و بیهوش به روی زمین افتـاد. مردم به بلال گفتند: اذان را قطع کن که فاطمه (س) از دنیا رفت، و گمان کردند که فاطمه (س) جان داد. بلال، اذانش را قطع کرد و ناتمام گـذاشت، وقتی که فاطمه (س) به هوش آمـد، از بلال خواست که اذان را تمام کند. بلال اذان را تمام نکرد و به فاطمه (س) عرض کرد: «ای سرور بانوان، بیم آن دارم که وقتی صدای مرا بشنوی به جانت آسیب برسد». فاطمه (س) بلال را معاف داشت.

فاطمه کنار قبر شهدای احد

امام صادق (ع) فرمود: فاطمه (س) هفتاد و پنـج روز بعد از رسول خدا (ص) زندگی کرد، در این مدّت هیچکس او را خوشـحال و خنـدان ندیـد در هر هفته دوبار، دوشـنبه و پنجشـنبه کنار قبر شـهیدان اُحُـد می‌رفت و اشاره می کرد و می گفت: در اینجا رسول خدا (ص) بود، و در آنجـا مشـرکین بودنـد (اشـاره به جنـگ اُحُـد در میـدان اُحُـد). و در روایت دیگر آمـده: فـاطمه (س) در آنجا نماز می‌خوانـد و دعا می کرد، و این کار تا آخر عمر آن حضـرت ادامه یافت. و از محمود بن لُبید نقل شده که گفت: هنگامی که رسول خـدا (ص) رحلت کرد، فـاطمه (س) کنار قبرهای شـهیدان می آمـد، کنار قبر حضـرت حمزه (ع) توقف می کرد و گریه می‌نمود. در یکی از روزهـا کنـار قبر حضـرت حمزه (ع) رفتم، دیـدم فاطمه (س) در آنجا گریه می کنـد، او را به خود واگذاشـتم، وقتی که آرام گرفت، به حضورش رفتم و سـلام کردم و گفتم: «ای سـرور زنان، سوگند به خدا با این سوز و گداز تو، بندهای دلم پاره پاره شد». فرمود: ای ابوعمر! سزاوار است که گریه کنم، چرا که بهترین پدران، حضرت رسول خدا (ص) را از دست داده‌ام، آه! چقدر مشتاق دیدار آن حضـرت هستم. سپس این شعر را خواند: [صفحه ۲۲۸] اِذا ماتَ یَوْماً مَیّت قَلَّ ذِکْرُهُ وَ ذِکْرُ اَبِی مُـذْماتَ وَاللَّه اَکْثَرُ : «هرگاه

روزی شخصی مُرد، یادش کم می‌شود. ولی سوگند به خدا از آن روزی که پدرم رحلت کرده، یاد او بیشتر شده است».

دعای زهرا و وصیت او

امام باقر (ع) فرمود: فاطمه (س) دختر رسول خدا (ص)، پس از گذشت شصت روز از رحلت رسول خدا (ص) بیمار و بستری شد، و بیماریش شدید گردید، و دعای او در شِکْوه از ظالمان این بود: یا حَیُّ یا قَیُّومُ بِرَحْمَتِکَ اسْتَغِثُ فَاَغِثْنِی، اَللَّهُمَّ زَحْزِحْنِی عَنِ النَّارِ وَ اَدْخِلْنِی الْجَنَّةَ وَ اَلْحِقْنِی بِاَبِی مُحَمَّدٌ (ص) : «ای خدای زنده و توانا، پناه می‌آورم به رحمت تو، پس به من پناه بده و مرا از آتش دوزخ گردان و به بهشت وارد کن، و مرا به پدرم محمد (ص) ملحق فرما!». امیر مؤمنان علی (ع) به او می‌فرمود: «خدا به تو عافیت می‌دهد و ترا زنده نگهدارد». فاطمه (س) می‌فرمود: «ای ابوالحسن! بسیار نزدیک است که با خدایم ملاقات کنم». و به علی (ع) وصیت کرد که بعد از من با «اَمامَه» (خواهرزاده‌ام) دختر ابوالعاص ازدواج کن، او دختر خواهرم زینب است و به فرزندان من مهربان می‌باشد. و در رایت دیگر آمده: فاطمه (س) به علی (ع) گفت: من حاجتی به تو دارم. علی (ع) فرمود: حاجتت برآورده است ای دختر رسول خدا (ص). فاطمه (س) عرض کرد: تو را به خدا و به حقّ پدرم محمد رسول خدا (ص) سوگند می‌دهم که ابوبکر و عمر بر من نماز نخوانند، تو می‌دانی که من هیچ چیز را بر تو کتمان نکرده‌ام، رسول خدا (ص) به من فرمود: یا فاطِمَةُ اِنَّکِ اَوَّلُ مَنْ یُلْحَقُ بِی مِنْ اَهْلِبَیْتِی فَکُنْتُ اُکْرِهُ اَنْ اَسُوَئکَ. : «یا فاطمه! تو نخستین فرد از اهل‌بیتم هستی که به من ملحق می‌شوی و برای من ناگوار است که این خبر را به تو بدهم که ناراحت گردی». [صفحه ۲۲۹] امام باقر (ع) فرمود: وقتی که پنجاه شب از رحلت رسول خدا (ص) گذشت، بیماری حضرت زهرا (س) آغاز گردید، دریافت که این بیماری خبر از مرگ می‌دهد، از این رو به علی (ع) وصیت کرد تا به آن اقدام نماید، و از علی (ع) پیمان گرفت که حتماً به وصیّت عمل کند، امیر مؤمنان (ع) که سخت غمگین و ناراحت بود. تمام گفتار و وصیّت فاطمه (س) را به عهده گرفت که انجام دهد. فاطمه (س) عرض کرد: «ای ابوالحسن! رسول خدا (ص) با من عهد کرد که من اوّلین نفر از خاندانش هستم که به او می‌پیوندم، و چاره‌ای جز این نیست، بر فرمان خدا صبر کن و در برابر مقدّارت الهی خشنود باش، مرا شبانه غسل بده و کفن کن و به خاك بسپار». حضرت علی (ع) به وصیت فاطمه (س) عمل کرد. ابن‌عباس می‌گوید: فاطمه (س) فرمود: رسول خدا (ص) را در خواب دیدم، و آنچه را که بعد از آن حضرت بر ما روا داشتند، به آن حضرت گفتم و شکایت نمودم. رسول خدا (ص) به من فرمود: «برای شما خانه‌ی ابدی آخرت است که برای پرهیزکاران آماده شده است، و تو به زودی نزد ما می‌آئی!». [صفحه ۲۳۳]

روزهای آخر عمر زهرا و گفتار او

گفتار فاطمه به ابوبکر و عمر

هنگامی که فاطمه (س) در بستر رحلت قرار گرفت به علی (ع) وصیت کرد: جریان زندگی او را مخفی بدارد، و بیماری شدید او را به هیچکس اطلاع ندهد. امام علی (ع) طبق وصیت او عمل کرد. علی (ع) به تنهائی از فاطمه (س) پرستاری می‌کرد، و اسماء بنت عُمَیس (که آن وقت همسر ابوبکر بود) در پنهانی، علی (ع) را در پرستاری فاطمه (س) کمك می‌نمود، تا وصیت زهرا (س) (در مخفی نگهداشتن بیماری) حفظ شود. و پیامبر (ص) به این بیماری خبر داده بود، چنانکه به ظلمهائی که بر او وارد شد. خبر داده بود. سپس درد شدید بیماری بر فاطمه (س) چیره شد، خداوند (در عالم معنی) حضرت مریم (س) را فرستاد تا از فاطمه (س) پرستاری کند و با او مأنوس باشد... ابوبکر و عمر از شدّت بیماری فاطمه (س) آگاه شدند، به عنوان عیادت به در خانه‌ی زهرا (س) آمدند، اجازه‌ی ورود خواستند، ولی فاطمه (س) اجازه نداد. عمر با علی (ع) ملاقات کرد و به علی (ع) عرض نمود: «همانا ابوبکر

پیرمرد نازکدل است، و رفیق غار (صور) پیامبر (ص) و از اصحاب آن حضرت می‌باشد.، و چندین بار با او به اینجا آمده‌ایم و اجازه طلبیدیم، ولی فاطمه (س) اجازه نداده است، اگر صلاح می‌دانی از حضرت زهرا (س) برای ما اجازه بگیر، تا بیائیم و احوال او را بپرسیم». علی (ع) فرمود: بسیار خوب، بلکه اجازه بگیرم. آنگاه امیر مؤمنان (ع) نزد فاطمه (س) آمده و فرمود: ای دختر رسول خدا، می‌دانی که این دو نفر چندین بار خواسته‌اند به حضور شما برسند، ولی شما آنها را رد کرده‌ای و [صفحه ۲۳۴] به آنها اجازه نداده‌ای، آنها از من خواسته‌اند که از شما خواهش کنم به آنها اجازه بدهی. فاطمه (س) فرمود: «سوگند به خدا به آنها اجازه نمی‌دهم و با آنها حتی یک کلمه سخن نمی‌گویم تا پدرم رسول خدا (ص) را ملاقات کنم، و آنچه را که نسبت به من روا داشتند، به رسول خدا (ص) شکایت نمایم. علی (ع) فرمود: «من از طرف آنها ضامن شده‌ام که از تو اجازه بگیرم». فاطمه زهرا (س) به علی (ع) عرض کرد: اِنْ کُنْتَ قَدْ ضَمِنْتَ لَهُما شَیْئاً فَالْبَیْتُ بَیْتُکَ وَالنِّساءُ تتبعُ الرِّجالَ لا اُخالِفُ عَلَیْکَ بِشَیْءٍ فَاَذِّنْ لِمَنْ اَحْبَبْتَ. : «اگر از طرف آنها چیزی را ضامن شده‌ای، خانه، خانه‌ی تو است و زنان از مردانشان پیروی می‌کنند، و من با رأی تو در هیچ چیز مخالفت نمی‌کنم، آنچه را دوست داری اجازه بده. علی (ع) از خانه بیرون آمد و به ابوبکر و عمر، اجازه داد، آنها وارد خانه شدند، وقتی که نگاهشان به فاطمه (س) افتاد، سلام کردند. ولی فاطمه (س) جواب سلام آنها را نداد، و روی خود را از آنها برگردانید، آنها به روبروی آن حضرت گردیدند، فاطمه (س) باز روی خود را از آنها برگردانید، و این موضوع چند بار تکرار شد، آنگاه به علی (ع) عرض کرد: «روی مرا بپوشان»، و به بانوانی که حاضر بودند فرمود: روی مرا برگردانید، وقتی که روز او را برگرداندند، باز آن دو نفر، روبروی زهرا (س) آمدند، و خواهش کردند که فاطمه (س) از آنها راضی گردد، و گذشته‌ها را ببخشد. فاطمه (س) فرمود: «شما را به خدا سوگند می‌دهم، آیا بیاد دارید که پدرم رسول خدا (ص) درباره‌ی موضوعی که برای علی (ع) پیش آمده بود، شما را نیمه‌شب به حضور طلبید؟» آنها گفتند: آری، آن شب را بیاد داریم. فاطمه (س) فرمود: شما را سوگند به خدا می‌دهم آیا از پیامبر (ص) شنیدید که می‌فرمود: فاطِمَةٌ مِنّی وَ اَنَا مِنْها، مَنْ آذاها فَقَدْ آذانِی وَ مَنْ آذانِی فَقَدْ آذَی اللّٰه... : «فاطمه، پاره‌ی تن من است، و من از او هستم، کسی که او را بیازارد، مرا آزرده است، و [صفحه ۲۳۵] کسی که مرا بیازارد، خدا را آزرده است، و کسی که بعد از رحلت من، او را بیازارد مانند آنست که در حیات من او را آزرده است، و کسی که در حیات من او را بیازارد، مانند آنست که بعد از مرگم او را آزرده است؟!» گفتند: آری شنیده‌ایم. فرمود: حمد و سپاس خدا را، سپس متوجه خدا شد و عرض کرد: «خدایا من تو را گواه می‌گیرم، و ای کسانی که در اینجا حضور دارید شما نیز گواهی دهید که: این دو نفر هنگام زندگیم، و وقت مرگم، به من آزار رساندند، سوگند به خدا با آنها حتی یک کلمه سخن نمی‌گویم تا با پروردگارم ملاقات کنم و از ستمهائی که از ناحیه‌ی شما به من رسیده، به خدا شکایت نمایم» و طبق روایت دیگر، فاطمه (س) دستهایش را به سوی آسمان بلند کرد و گفت: خدایا این دو، مرا آزردند، شکایت خودم را در مورد آنها به پیشگاه تو و رسول تو می‌آورم، و سوگند به خدا، هرگز از شما (دو نفر) راضی نمی‌شوم، تا با پدرم رسول خدا (ص) ملاقات نمایم و رفتار شما را به آن حضرت خبر بدهم، تا او بین من و شما داوری کند. در این هنگام ابوبکر فریاد زد: وای بر من، آه از عذاب الهی...!! ای کاش مادرم مرا نزائیده بود. عمر به ابوبکر گفت: از مردم در شگفتم که چگونه تو را رهبر خود ساختند، تو یک پیر فرتوتی هستی که از خشم یک زنی، بی‌تاب می‌شود، و از خشنودی زنی، شاد می‌گردی، مگر چه خواهد شد اگر کسی زنی را به خشم آورد؟ آنگاه آن دو نفر برخاستند و رفتند. [۹۱] . در این هنگام فاطمه (س) به علی (ع) گفت: آیا آنچه را خواستی بجای آوردم (اجازه‌ی ورود به خانه به آنها دادم). علی (ع) فرمود: آری. فاطمه (س) گفت: اکنون اگر چیزی از تو بخواهم انجام می‌دهی؟ علی (ع) فرمود: آری. [صفحه ۲۳۶] فاطمه (س) فرمود: من تو را به خدا سوگند می‌دهم کاری کنی که آن دو نفر بر جنازه من نماز نخوانند، و کنار قبرم توقّف ننمایند.

دستور ساختن تابوت پوشاننده

روایت شـده: فاطمه (س) به اسـماء بنت عُمَیْس فرمود: من ناپسـند می‌دانم آنچه را که با آن جنازه‌ی زنان را حمل می‌کننـد [۹۲] که پارچه‌ای روی جنازه‌ی آنها می‌اندازنـد و جسم آنها از زیر پارچه پیدا است، و هر کس آن را دید تشـخیص می‌دهد که مرد است یا زن، من ضـعیف شده‌ام و گوشت بدنم گداخته شده، آیا چیزی نمی‌سازی که مرا بپوشاند. اسـماء گفت: آن زمان که در حبشه بودم [۹۳] مردم حبشه برای حمل جنازه چیزی را که پوشاننده بدن بود ساخته بودند، اگر می‌خواهی مثل آن را بسازم. فاطمه (س) فرمود: آن را بساز. اسـماء تختی طلبید و آن را به رو انداخت، سپس چند چوب از شاخه‌ی خرما طلبید و آن را بر پایه‌های آن تخت، استوار کرد و سـپس پـارچه‌ای روی آن کشـید (شبیه عِمـاری درآمـد) و به فـاطمه (س) عرض کرد: تابوتهـای مردم حبشه، این گونه است. فـاطمه (س) آنرا پسـندید و به اسـماء فرمود: خـدا تو را از آتش دوزخ محفوظ بـدارد،ماننـد این تـابوت برای من بسازد و مرا با آن بپوشان. و نقل شـده وقتی که حضـرت زهرا (س) آن تابوت را دید خندید، با توجه به اینکه بعد از رحلت رسول خدا (ص) هیچگاه تبسّم (لبخند) نکرده بود و فرمود: این تابوت، چقدر زیبا و نیکو است که مانع مشخص شدن زن و مرد می‌شود! [۹۴].

عیادت بانوان مهاجر و انصار از حضرت زهرا و خطبه‌ی آن حضرت

در کتاب احتجاج طبرسی (ج ۱ ص ۱۴۷) از سُوید بن غفله نقل شده، هنگامی که [صفحه ۲۳۷] حضرت فاطمه (س) در بستر وفات قرار گرفت، زنان مهاجر و انصار به عیادت او آمدند و عرض کردند: ای دختر پیامبر (ص) چگونه صبح کردی در مورد این بیماری که داری؟ فـاطمه (س) پس از حمـد و ثنـای الهی، و درود بر پـدرش رسـول خـدا (ص) (مطـالبی فرمود که خلاـصه‌اش این است): فرمود: صبح نمودم که به خدا سوگند دنیای شـما را نمی‌پسـندم، و مردهای شـما را دشمن دارم، پس از آنکه آنها را در زیر دندان خود آزمودم و از دهانم بیرون افکنـدم، و پس از آنکه آنها را با محک آزمایش، شـناختم و با آنها دشـمن شدم. چقدر زشت است: کُنـد شـدن شمشـیرها بعـد از تیزی آنها (نصـرت مردان شـما از اسلام در آغاز، و سـستی آنها در زمان حاضـر). چقدر زشت است: بازیچه انگاشـتن امور، بعـد از جـدیّت (و اسـتقامت مردان شـما در آغاز، و بی‌تفاوتی آنها در زمان حاضـر). چقـدر زشت است: که انسان پس از ایمان، از مرز دین خارج گردد. چقدر بد است: پیروزی از هوسـهای نفسانی و لغزیدن و به دنبال آن دسـتخوش عذاب الهی شـدن. چـه بسیار زشـت است: کیفر سـخت الهی برای این گروه که (بر اثر عـدم دفـاع از حقـوق مـا) خـود را مستحق عـذاب همیشـگی آخرت نمودند، ناگزیر بار سـنگین عذاب را بر گردن آنها افکندم، و ننگ اعمال زشتشان را بر اطراف آنها انداختم، آنها را رها ساختم، و ننگها را مانند لباس بر اندام آنان پوشاندم. پس از رحمت وسیع خداوند، بریده و دور باد رحمت الهی از آن قومی که به ما ستم نمودند، وای بر آنها که مقام رهبری را از کوههای سطبر و استوار رسالت برگرفتند، و پایه‌های نبوّت و هدایت و محل نزول جبرئیل را از صاحب حقش محروم نمودند. آگاه باشـید: کردار مردان شـما زیانی آشکار است، چرا که آنها از ابوالحسن علی (ع) روی گردانیدنـد، سوگنـد به خـدا روی گردانی آنها از علی (ع) به این خاطر است که شمشـیر علی (ع) در میدانهای نبرد، تیز و کوبنـده بود، او باکی از مرگ نـداشت و با پنجه‌ی پرتوان خود، دلاوران دشـمن را به خاك هلاکت می‌افکنـد، به خـدا سوگند اگر آنهـا زمـام امـور امّـت را بـدست علی (ع) می‌دادنـد، او هر کسـی را که از راه [صـفحه ۲۳۸] راست منحرف می‌شـد، به راه راسـت می‌آورد، و هر کسی را که از حجّت روشن، روی برمی‌تافت به سوی آن می‌کشانید، او به گونه‌ای با مدارا مردم را به راه راست سیر می‌داد که دهان سیرکننده مجروح نشود، و جانش خسته نگردد، و آنها را به آبگاه خوشگوار و فراوان وارد می‌ساخت، آبگاهی که نهرهـای آن از آب صـاف، لـبریز است، و اطراف آن نهرهـا پـاك و پـاکیزه است. آری علی (ع) آنهـا را در چنین آبگـاهی سـیراب می‌کرد، و آشـکارا و نهان آنها را نصـیحت می‌نمود، در صورتی که خود آن حضرت، از دنیای آنها بهره‌مند نمی‌شد. مگر به مقدار شربت آبی که تشـنگی خـود را برطرف سـازد، و انـدکی غـذا که گرسـنگی او را رفع کنـد، اگر او عهـده‌دار مقـام رهـبری می‌شـد، انسانهای راستین و دروغین، پارسا و حریص از همدیگر جدا و آشکار می‌شدند. وَ لَوْ اَنَّ اَهْلَ الْقُری آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنا عَلَیْهِمْ بَرَکاتٍ

مِنَ السّـماءِ وَ الارْضِ وَلکِنْ کَذَّبُوا فَاَخَذْناهُمْ بِما کانُوا یَکْسِبُونَ : «و اگر مردمی که در شهرها و آبادیها زندگی دارند، ایمان بیاورند و تقوی پیشه کننـد، برکـات آسـمان و زمین را بر آنهـا می‌گشـائیم ولی آنهـا (حقـایق را) تکـذیب کردنـد، مـا هم آنـان را به کیفر اعمالشان مجازات کردیم». (اعراف- ۹۶) وَ الَّذِینَ ظَلَمُوا مِنْ هؤلاءِ سَیُصِیبُهُمْ سَیِّئاتُ ما کَسَبُوا وَ ما هُمْ بِمُؤْمِنِینَ : «و کسانی که از این گروه ظلم کردنـد، گرفتار کیفر اعمال بـد خود خواهنـد شـد و هرگز نمی‌تواننـد از چنگال عـذاب الهی بگریزند». (زُمَر- ۵۱) تقلّب روزگار را بنگر!... ای کاش می‌دانسـتم که این مردم (بی‌وفا) به چه بنای بلندی تکیه نموده‌اند و به چه کسانی متمسّک شده‌اند، و به چه خاندانی توهین و ستم کردند، چه راهنمای بدی برگزیدند؟! آنها بر ما ستم کردند و دست از یاری ما کشیدند، سوگند به خدا شاهپرهای نیرومنـد را رها کرده و به پرهای مرغان ناتوان چسبیدنـد، به خاک مالیـده باد آن بینی‌هائی که صاحبانشان گمان می‌برند کار نیکو می‌کنند، ولی تبهکار جاهل هسـتند. اَفَمَنْ یَهْدِی اِلَی الْحقِّ اَحَقُّ اَنْ یُتَّبَعَ اَمَّنْ لا یَهِدّیَ اِلَّا اَنْ یُهْدی فَما لَکُمْ کَیْفَ تَحْکُمُونَ : «آیا کسی که هدایت به حق می‌کند، برای پیروی شایسته‌تر است یا آن کسی که خود [صفحه ۲۳۹] هدایت نمی‌شود، مگر هدایتش کننـد، چه می‌شود شـما را؟ چگونه داوری می‌کنیـد؟» (یونس- ۳۵) آگاه باشـید! سوگنـد به جانم این کردار (مردان) شـما در رحم زمان بارور شد و سرانجام مدّت حمل به پایان می‌رسد، و وقت نتیجه به پیش آید، بنابراین با این کردارتان، خون تازه و زهر کشنده بدوشـید، هنگام کیفر فرامی‌رسد آنگاه که گمراهان به سـزای خود می‌رسـند، و آیندگان عاقبت پیشینیان را می‌نگرند... منتظر فتنه و بلاـ باشـید، و خـود را برای شمشـیرهای برّنـده و سـلطه‌ی سـتمگران و هرج و مرج عمـومی آمـاده سازیـد کـه آن سـتمگران یـاغی اندوخته‌های شما را چپاول کنند و اندکی برای شما بگذارند، و جمعیت شما را قتل عام نمایند، آنگاه حسرت زیاد می‌کشید که چرا از خطّ رهبری صـحیح منحرف شده‌ایـد؟ و دلهایتان کور شـده است. آیا شـما را با اجبار به سوی رهبری صـحیح وادار کنیم با اینکه خودتان از پیمودن این راه بی‌میل هستید؟.

ابلاغ پیام فاطمه توسط زنان مهاجر و انصار

سُوَیْد بن غفله می‌گویـد: زنـان عیادت‌کننـده، سـخنان حضـرت زهرا (س) را به شوهران و مردان خود رساندنـد، جمعی از بزرگـان مهاجر و انصار برای معذرت‌خواهی به حضور آن بزرگوار آمدند و عرض کردند: ای سرور زنان جهان! اگر علی (ع) زودتر خود را برای مقـام خلاـفت، در معرض قرار می‌داد، مـا با او بیعت می‌کردیم و به سوی هیچکس عـدول نمی‌نمودیم، ولی ابوبکر پیش‌دستی کرد و ما با او بیعت کردیم (و کار از کار گذشت). فاطمه (س) به آن عذرتراشان فرمود: «از من دور شوید، دیگر برای شـما عذری باقی نمانـده، و بعد از تقصـیر و کوتاهی، جائی برای عذر نمی‌ماند (شـما از آغاز چرا گول خوردید؟ آیا با آنهمه حجّت و دلیل، باز بیراهه رفتن قابل عذر است؟!)

پاسخ فاطمه به احوالپرسی ام سلمه

در کتاب بحار از تفسیر عیّاشی نقل شده: اُمّ‌سَلَمه (یکی از همسران نیک رسول خدا «ص») به عیادت فاطمه (س) آمد و عرض کرد: ای دختر رسول خدا (ص) [صفحه ۲۴۰] شب را با بیماری، چگونه به صبح آوردی؟ فاطمه (س) فرمود: صبح کردم که خود را بین دو انـدوه جانکاه می‌نگرم: ۱- جگرم از داغ فراق پـدرم یکپارچه خون شـده است. ۲- دلم بر ظلمی که به وصـیّ رسول خـدا (ص) شـده، شـعله‌ور شـده است، سوگنـد به خـدا به حریم ساحت مقـدس امیر مؤمنان علی (ع) توهین کردند، آن حضـرت صـبح کرد در حالی که مقام خلافت و امامت را از او ربودنـد، و برخلاف کتاب خدا و سنّت پیامبر (ص) رفتار نمودند، انگیزه‌ی این انحراف آنها این است که: دلهای آنها نسبت به علی (ع) پر از کینه و عـداوت بود، زیرا آن حضـرت رجال آنها را در جنگ بـدر و اُحُـد کشت، آنها شـعله‌های کینه و حسادتشان را با انتقام‌گیری از علی (ع) خاموش ساختنـد، به این ترتیب که حق او را غصب نمودنـد، و بعـد از

رحلت رسول خـدا (ص) تیر آنها به نشانه‌گیری هدف پرداخت، کینه‌های انباشـته و مخفی آنها بروز کرد و با دستیارهای مفسدین و سخن‌چینان، به دشـمنی با ما برخاسـتند و ما را هـدف انتقامجوئیهای خود ساختند، یکباره کمند ایمان را بریدند، و چلّه‌ی ایمان را از کمال ایمان قطع نمودند، و به رسالت سیّد رسولان و کفالت امیر مؤمنان پشت پا زدند، پس از آنکه منافع دنیای فریبای خود را برای خود حفـظ کردنـد، آنها به یاری‌طلبی علی (ع) توجه نکردنـد، چرا که آن حضـرت پـدران آنها را در جنگها و درگیریها به هلاکت رسانده بود.

چگونگی وصیت فاطمه به علی

در کتاب روضهٔ الواعظین (تألیف فتال نیشابوری) نقل شده: حضـرت فاطمه (س) چهل روز در بستر بیماری بود و پس از آن، از دنیا رفت، در آن هنگـام که احسـاس کرد که مرگ نزدیـک شـده، اُمّ‌اَیْمن و اسـماء بنت عمیس و امیر مؤمنـان (ع) را طلبیـد، آنهـا کنار بسترش حاضر شدند، خطاب به علی (ع) گفت: «ای پسر عمو! خبر مرگ به من رسیده و آنگونه که درمی‌یابم پس از اندک زمانی، به پـدرم ملحق می‌شـوم، آنچه را که در دل دارم به تو وصـیت می‌کنم». علی (ع) فرمود: ای دخـتر رسول خـدا! آنچه دوست داری، وصـیّت کن، آنگـاه علی (ع) کنار سـر فاطمه (س) نشسـت، و به آنان که در خانه بودنـد فرمود: بیرون برونـد. [صـفحه ۲۴۱] سپس فاطمه (س) گفت: «ای پسر عمو! از روزی که با من زندگی کردی، از من دورغ و خیانت ندیدی، و هیچگاه با تو مخالفت ننمودم». علی (ع) فرمود: نه هرگز، تو آگاهتر، نیکوکارتر و گرامی‌تر و خوف تو در پیشـگاه خـدا، بیشتر از آن است که ترا به عنوان مخالفت از من سـرزنش کنم، فراق تو برای من بسـیار سـخت است، ولی چه باید کرد که چاره‌ای برای مرگ نیست، سوگند به خدا مصـیبت رسول خـدا (ص) را بر من تـازه کردی، و فراق و فقـدان تو، بسـیار برای من بزرگ و دشوار است اِنَّا لِلَّهِ وَ اِنَّا اِلَیْهِ راجِعُونَ: «ما از آن خدائیم و به سوی او بازمی‌گردیم» از مصیبتی که بسیار جانکاه و جگرسوز و غم‌آور است، هذِهِ مُصِیبَهٌ لاعَزاء لَها وَرَزِیَّهٌ لا خَلَفَ لَها: «این، مصـیبتی است که تسلیت و آرامش ندارد، و حادثه‌ی جانسوزی است که جبران‌ناپذیر است»، سپس ساعتی با هم گریه کردند، و علی (ع) سر فاطمه (س) را به سینه‌اش چسبانید و فرمود: «آنچه می‌خواهی وصیّت کن، همانا که مرا آنگونه می‌یابی که به نیکی به وصـیت تـو عمـل کنـد، و امر تو را بر امر خودم مقدّم می‌دارم». فـاطمه (س) گفت: ای پسـر عمو، خداونـد به تو جزای خیر عنـایت فرماید، سـپس چنین وصـیت کرد: ۱- بعـد از من بـا خـواهرزاده‌ام «اَمـامَه» دخـتر زینب، ازداوج کن. ۲- برای من تـابوتی بسـاز. ۳- هیچکس از آنـانکه به من سـتم کردنـد و حقّم را پایمـال نمودنـد کنـار جنازه‌ام نیاینـد و نماز بر من نخواننـد، پیروان آنها نیز حاضـر نشوند. ۴- مرا شـب دفـن کن، آن هنگـام که چشـمها در خـواب فرورفته است. در کتـاب مصـباح‌الانوار از امـام صـادق (ع) و او از پـدرانش نقـل کرده که فـاطمه (س) هنگـام احتضار، به امیر مؤمنان (ع) وصـیت کرد: وقتی که از دنیا رفتم، خودت مرا غسل بـده و کفن کن و نماز بر جنازه‌ام بخوان و در قبر بگـذار، و لحد مرا بچین و خاک برقبرم بریز، و سـپس بالای سـر، مقابل صورتم بنشـین و بسیار قرآن بخوان و دعا کن، زیرا آن هنگام ساعتی است که میّت به اُنس با زنده‌ها نیاز دارد، و من ترا به خدا می‌سپارم، و وصیت می‌کنم که با فرزندانم به نیکی رفتار کنی. [صفحه ۲۴۲] سپس دختر اُمّ‌کلثوم را به سینه‌اش چسبانید، و به علی (ع) فرمود: وقتی که این دختر به حـدّ بلوغ رسـید، اثاثیه‌ی خانه از آن او باشـد و خداوند پشتیبان او شود. نیز روایت شده وقتی که هنگام فراق زهرا (س) فرارسـید، انـدکی گریه کرد، امیر مؤمنـان علی (ع) فرمود: چرا گریه می‌کنی؟. فـاطمه (س) عرض کرد: «گریه می‌کنم برای رنجها و آزارهائی که بعد از من به تو می‌رسد». علی (ع) فرمود: گریه مکن، سوگند به خدا، این سختیها در راه خدا برای من ناچیز است. نیز روایت شـده که فاطمه (س) به علی (ع) گفت: بعـد از آنکه از دنیا رفتم هیچکس را خبر نکن مگر اُمّ‌سَـلَمه و اُمّ‌اَیْمن و فضّه را، و از مردها دو پسـرم، و عباس (عموی پیامبر) و سـلمان و مقـداد و ابوذر و حُـذیفه را که به این افراد اطلاع بده، و من ترا حلال کردم که بعـد از مردنم مرا ببینی (شایـد زخم بـدنش را که مخفی می‌داشت، اجـازه داد بعـد از مرگش، علی (ع) آثار آن را ببیننـد!) با کمک

بانوان یاد شده مرا غسل بده، و مرا شبانه دفن کن، و هیچکس را خبر نده که به کنار قبرم بیایند.

پیشنهاد عباس (عموی پیامبر)

شیخ طوسی روایت کرده است: هنگامی که بیماری فاطمه (س) شدّت یافت، عباس (عموی پیامبر) به عنوان عیادت، به خانه‌ی فاطمه (س) آمد به او گفته شد که حال فاطمه (س) بسیار ناگوار است، و هیچکس را به خانه‌ای که در آن بستری است، راه نمی‌دهند. عباس به خانه‌ی خود مراجعت کرد و برای امیر مؤمنان پیام فرستاد، و به قاصد خود گفت از قول من به امیر مؤمنان علی (ع) بگو: «ای برادرزاده، عمویت سلام می‌رساند و می‌گوید سوگند به خدا از بیماری و دردمندی حبیبه‌ی رسول خدا (ص) و نور چشم پیامبر (ص) و نور چشم فاطمه (س) آنچنان اندوهیگین و غم‌زده شده‌ام که وجودم درهم شکسته شده است، گمان می‌برم او [صفحه ۲۴۳] نخستین مرد از ما باشد که به رسول خدا (ص) ملحق می‌شود، و آن حضرت او را برای بهترین مقامات بهشت، برگزیده و به پیشگاه خدای بزرگ می‌برد، اگر می‌دانی که فاطمه (س) ناچار از دنیا می‌رود، اجازه بده فراد جماعتی از مهاجران و انصار را جمع کنم، تا در تشییع جنازه و نماز او شرکت کنند و به پاداش آن نائل شوند که این کار برای عظمت اسلام، کار نیکی است». حضرت علی (ع) به قاصد عباس که به گفته‌ی راوی، عمّار یاسر بود، فرمود: «سلام مرا به عمویم عباس برسان، و بگو: خداوند محبّت شما را از ما کم نکند، پیشنهاد تو را دریافتم، و رأی شما نیکو است، ولی می‌دانم که آنها همواره به فاطمه (س) ظلم کردند و او را از حقّش بازداشتند، و از میراث پدرش محروم نمودند، و سفارش پیامبر (ص) در حق او، رعایت نکردند، و رعایت حقّ الهی ننمودند، و خداوند برای داوری کافی است، و از ستمگران انتقام خواهد گرفت، و من ای عمو از تو می‌خواهم که مرا ببخشی و مرا در ترک پیشنهاد تو معذور بداری، زیرا فاطمه (س) وصیّت کرده که امر او را پنهان سازم (تا آخر روایت...) [صفحه ۲۴۷]

ماجرای شهادت فاطمه و خاکسپاری او

لحظه‌ی غم‌انگیز شهادت زهرا

روایان سنّی و شیعه از «سَلْمی» همسر ابورافع نقل کرده‌اند که گفت: من در ساعات آخر عمر فاطمه (س) از او پرستاری می‌کردم، یک روز حال او خوب شد و بیماریش آرام گردید، امیر مؤمنان علی (ع) برای بعضی کارها از خانه بیرون رفت، فاطمه (س) به من فرمود: مقداری آب بیاور تا غسل کنم، و بدنم را شستشو دهم، آب آوردم و کمک کردم، فاطمه (س) برخاست و غسل نیکوئی انجام داد، لباسش را عوض کرد، سپس به من فرمود: بستر مرا در وسط خانه، پهن کن، سپس رو به قبله بر آن بستر خوابید، و به من فرمود: من امروز از دنیا می‌روم، من خودم را شسته‌ام، هیچکس روی مرا باز نکند سپس دستش را زیر سرش گذاشت و از دنیا رفت. روایت شده: آن هنگام که فاطمه (س) جان سپرد، ساعت بین مغرب و عشا بود، وقتی که زمان احتضار فرارسید، نگاه تندی کرد و سپس گفت: اَلسَّلامُ عَلی جِبْرَئیل، اَلسَّلامُ عَلی رَسُولِ‌اللَّهِ، اَللَّهُمَّ مَعَ رَسُولِکَ، اَللَّهُمَّ فِی رِضْوانِکَ وَ جِوارِکَ وَ دارِکَ دار السَّلام. : «سلام بر جبرئیل، سلام بر رسول خدا (ص)، خدایا با رسول خدا (ص) هستم، خدایا در رضوان و جوار رحمت تو و در خانه تو خانه‌ی سلام، هستم». سپس به حاضران فرمود: آیا آنچه می‌بینم شما هم می‌بینید؟ بعضی از حاضران گفتند: ای دختر رسول خدا! چه می‌بینی؟ فرمود: اکنون اهل آسمان را با موکبها و هیئتهای خود می‌نگرم و جبرئیل را می‌بینم و رسول خدا (ص) را می‌نگرم که می‌فرماید: «ای دخترم! نزد ما بیا که آنچه (از [صفحه ۲۴۸] نعمتها و رضوان الهی) در پیش داری، برای تو بهتر است». زید بن علی (ع) نقل می‌کند: فاطمه (س) به جبرئیل و به پیامبر (ص) و همچنین به عزرائیل سلام کرد، حاضران صدای ظریف فرشتگان را شنیدند، و بوی خوشی که خوشبوترین بوها بود استشمام کردند.

گزارش اسماء بنت عمیس از لحظات شهادت زهرا

اسماء بنت عُمَیْس می گوید: هنگامی که فاطمه (س) به حال احتضار افتاد، به من فرمود: «هنگامی که جبرئیل در ساعت رحلت پیامبر (ص) نزد پیـامبر (ص) آمـد مقـداری کـافور از بهشت آورد، پیـامبر (ص) آن را سه قسم کرد، یک قسم آن را برای خود برداشت و یک قسم آن را برای علی (ع)، و یک قسم آن را برای من گذاشت که وزن آن چهل درهم بود»، آنگاه به من فرمود: ای اسـماء آن کافور باقیمانده را در فلان جا است بیاور و کنار سرم بگذار، این را گفت و جامه‌اش را به سر کشید، و فرمود: اندکی صبر کن و در انتظار من باش، سـپس مرا صـدا بزن، اگر جواب تو را نـدادم بـدان که به پـدرم ملحق شده‌ام: اسـماء اندکی صبر کرد، سـپس فاطمه (س) را صدا زد، جوابی نشـنید، صدا زد: یا بِنْتَ مُحَمَّدِ الْمُصْطَفی، یا بِنْتَ اَکْرَمُ مَنْ حَمَلَتْهُ النِّساء، یا بِنْتَ خَیْرِ مَنْ وَطَأَ الْحِصی یا بِنْتَ مَنْ کانَ مِنْ رَبِّهِ قابَ قَوْسَیْنِ اَوْ اَدْنی. : «ای دختر محمـد مصـطفی! ای دختر بهترین انسانها، ای دختر برترین کسـی که بر روی زمین راه رفت، ای دختر کسـی که در شب معراج به جایگاه خاصّ قرب الهی رسـید». باز جواب نشـنید، اسـماء روپوش را کنار زد، ناگاه دریـافت که فـاطمه (س) به لقـاءِاللَّه پیوسـته است، خود را به روی فـاطمه (س) انـداخت و او را می‌بوسـید و عرض کرد: «ای فاطمه! وقتی که بحضور پدرت رسول خدا (ص) رسیدی، سلام مرا به او برسان».

حسن و حسین کنار جنازه‌ی مادر

سپس اسـماء گریبـانش را پاره کرد و سراسیمه از خانه بیرون آمـد، حسن و حسـین (ع) را در بیرون خانه ملاقات کرد. آنها گفتنـد: مادر کجاست؟ [صـفحه ۲۴۹] اسـماء، سـخنی نگفت، آنها به سوی خانه روانه شدنـد و دیدند که مادرشان رو به قبله دراز کشـیده، حسـین (ع) مـادرش را حرکت داد، ناگهـان دریافت که مادرش از دنیا رفته است، به برادرش حسن (ع) رو کرد و گفت: ای مادرم! خـدا در مورد مـادرم به تو اجر بدهـد (آجَرَکَ اللَّهُ فِی الْوالِدَهِ). حسن (ع) خود را به روی مـادر انـداخت، گـاهی او را می‌بوسـید و گـاهی می گفت: ای مـادرم! بـا من سـخن بگو، قبل از آنکه روح از بـدنم بیرون رود. امام حسـین (ع) پیش آمـد و پاهای مادرش را می‌بوسید، و می گفت: «مادرم! من پسرت حسین (ع) هستم، قبل از آنکه قلبم شکافته شود و بمیرم، با من سخن بگو».

گزارش به علی

اسماء به حسن و حسین (ع) فرمود: بروید نزد پدرتان علی (ع)، و وفات مادرتان را به او خبر دهید. حسن و حسین (ع) از خانه بیرون آمدنـد، در حالی که فریاد می‌زدند: یا مُحَمَّداه! یا اَحْمَداه! اَلْیَوْمُ جُدِّ دَلَنا مُوْتُکَ اذْ ماتَتْ اُمُّنا : «آه! ای محمد! ای احمد (ص)! امروز مصـیبت فقـدان تو برای مـا تجدیـد شـد، چرا که مادرمان از دنیا رفت». سـپس حسن و حسـین (ع) وارد مسـجد شدنـد، علی (ع) در مسجد بود، آنها شهادت فاطمه (س) را به او خبر دادند، علی (ع) از این خبر آنچنان دگرگون شد که بی‌حال افتاد، آب به صورتش پاشـیدند، وقتی که حالش خوب شـد، با ندائی جانسوز فرمود: بِمَنِ الْعَزاء یا بِنْتَ مُحَمَّدٍ کُنْتُ بِکِ اَتَعَزِّیُ فَفِیمَ الْعَزء مِنْ بَعْدِکِ. : «ای دختر محمّـد (ص) به چه کسـی خود را تسـلیت بدهم، تا زنده بودی مصـیبتم را به تو تسـلیت می‌دادم، اکنون بعد از تو چگونه آرام گیرم؟»

علی در کنار جنازه‌ی زهرا

مورّخ معروف، مسعودی نقل می کند: هنگامی که فاطمه (س) از دنیا رفت، امام علی (ع) بسیار بی‌تابی نمود، و گریه و زاری شدید کرد، و چنین مرثیه می‌خواند: لِکُلِ اجْتِماعِ مِنْ خَلِیلَیْنِ فِرْقَهٌ وُ کُلُّ الَّذِی دُونَ الْمَماتِ قَلِیلٌ [صـفحه ۲۵۰] اِنَّ افْتِقادِی فاطِمَهَ بَعْدَ اَحْمَدٍ

دَلِیلٌ عَلی اَنْ لایَدُومَ خَلِیلٌ : «سرانجام هر اجتماع دو دوست، به جدائی می‌انجامد، و هر مصیبتی بعد از مرگ و فراق، اندک (و قابل تحمّل) است. رفتن فاطمه (س) بعد از رفتن پیامبر (ص) دلیل آن است که هیچ دوستی باقی نمی‌ماند». روایت‌کننده می‌گوید: حضرت علی (ع) حسن و حسین را برداشت و با هم وارد آن اطاقی شدند که جنازه‌ی فاطمه (س) در آنجا بود، دیدند اسماء در بالین فاطمه (س) نشسته و گریه می‌کند و می‌گوید: «ای یتیمان محمد (ص)، ما بعد از پیامبر (ص) خود را به فاطمه (س) تسلیت می‌دادیم، اکنون به چه کسی تسلیت بدهیم؟»

وصیتنامه‌ی زهرا

امیر مؤمنان علی (ع) جامه را از صورت فاطمه (س) برداشت، نامه‌ای را در بالای سر فاطمه (س) مشاهده کرد، آن را برداشت و دید در آن نوشته: «بنام خداوند بخشنده مهربان، این است آنچه فاطمه دختر رسول خدا (ص) به آن وصیت نموده است: ۱- فاطمه گواهی می‌دهد که خدائی جز خدای یکتا نیست. ۲- و محمد (ص) بنده و پیامبر خدا است. ۳- بهشت و دوزخ حق است، و تردیدی در برپا شدن قیامت نیست، و خداوند مردگان را از قبر برمی‌انگیزاند. ۴- ای علی! من فاطمه دختر محمّد (ص) هستم که خداوند مرا به ازدواج تو درآورد، تا در دنیا و آخرت از آن تو باشم، تو از دیگران به من شایسته‌تر هستی: حَنِّطْنِی وَ غَسِّلْنِی وَ کَفِّنی بِاللَّیْلِ وَ صَلِّ عَلَیِّ وَادْفِنِی بِاللَّیلِ وَ لا تُعْلِمْ اَحِداً... : «مرا شبانه حنوط کن و غسل بده و کفن نما، و شبانه بر من نماز بخوان و مرا به خاک بسپار، و به هیچکس خبر نده! تو را به خدا می‌سپارم، و به فرزندانم تا روز قیامت سلام می‌فرستم». [صفحه ۲۵۱]

مردم در سوک جانسوز زهرا

روایت شده: اهل مدینه یکصدا به ناله درآمدند، و زنهای بنی‌هاشم به خانه‌ی فاطمه (س) آمده و همه با هم ناله و زاری کردند آنگونه که نزدیک بود از صدای شیون آنها، مدینه به لرزه درآید، در آن حال می‌گفتند: یا سَیِّدَتاه! یا بِنْتَ رَسُولِ‌اللَّهِ: «ای بانوی بزرگوار! ای دختر رسول خدا». مردم مدینه مثل موهای بال اسب، پیاپی به حضور علی (ع) آمدند، آن حضرت نشسته بود و حسن و حسین در پیش روی او، گریه می‌کردند، مردم از گریه‌ی حسن و حسین (ع) به گریه افتادند. اُمّ‌کلثوم (یکی از دختران زهرا) در حالی که نقاب بر چهره و چادر بر سر افکنده بود و دامنش به زمین کشیده می‌شد، و گریه او را بی‌تاب کرده بود، از خانه بیرون آمد و فریاد می‌زد: یا اَبَتاهُ یا رَسُولَ‌اللَّهِ اَلْآنَ حَقّاً فَقَدْناکَ فَقْداً لا لِقاءَ بَعْدَهُ اَبَداً. : «ای بابا ای رسول خدا! براستی که امروز ما تو را از دست دادیم که بعد از آن هیچگاه بدیدار تو نائل نمی‌شویم». مردم اجتماع کردند و گریه و ضجّه می‌نمودند، و منتظر بودند تا جنازه‌ی زهرا (س) بیرون آید و بر آن نماز بخوانند. در این وقت ابوذر از خانه بیرون آمد و گفت: پراکنده شوید زیرا حرکت دادن جنازه‌ی فاطمه (س) تا شب به تأخیر افتاد، مردم برخاستند و پراکنده شدند.

ماجرای غسل و کفن و نماز بر جنازه‌ی زهرا

چون شب فرارسید، علی (ع) جنازه را غسل داد، هنگام غسل هیچکس حاضر نبود جز حسن و حسین (ع)، زینب، ام‌کلثوم، فضّه و اسماء بنت عُمیس. اسماء می‌گوید: فاطمه (س) به من وصیّت کرد که هیچکس جز علی (ع) و من، او را غسل ندهد، من علی (ع) را در غسل دادن جنازه‌ی فاطمه (س) کمک کردم. روایت شده: علی (ع) هنگام غسل فاطمه (س) می‌گفت: «خدایا فاطمه (س) کنیز تو و دختر رسول و برگزیده‌ی تو است، خدایا حجّتش را به او تلقین کن، و برهانش [صفحه ۲۵۲] را بزرگ بدار، و درجه‌اش را عالی کن، و او را با پدرش محمد (ص) همنشین گردان». و نیز روایت شده که: علی (ع) با همان پرده‌ای که بدن رسول خدا (ص) را خشک کرد، بدن زهرا (س) را خشک نمود، وقتی که غسل تمام شد، علی (ع) جنازه را بر سریر (شبیه تابوت) نهاد، و به

امام حسن (ع) فرمود: به ابوذر خبر بـده بیاید، او ابوذر را خبر کرد و آمد و با هم جنازه را تا محل نماز حمل کردند، حسن و حسـین (ع) همراه علی (ع) بودند، آنگاه علی (ع) بر جنازه، نماز خواند.

حسن و حسین در آغوش زهرا

در روایت ورقه آمده، امیر مؤمنان (ع) فرمود: مشغول غسل دادن فاطمه (س) شدم، او را در درون پیراهن، بی‌آنکه پیراهنش را از تن بیرون آورم غسـل دادم، به خـدا سوگنـد فـاطمه (س) پاك و پاكیزه بود، سـپس از باقیمانـده‌ی حنوط رسول خـدا (ص) او را حنوط كردم و كفن بر او پوشانـدم، و پیچیـدم، وقتی كه خواسـتم بنـدهای كفن را ببنـدم، صدا زدم: ای اُمّ‌كلثوم، ای زینب، ای سـكینه، ای فضّه، ای حسن و ای حسـین هَلُمّوا تَزَوَّدُوا مِنْ اُمِّكُمْ...: «بیائید و از دیدار مادرتان توشه برگیرید، كه وقت فراق و لقای بهشت است». حسن و حسـین (ع) آمدنـد و با آه و ناله می‌گفتنـد: واحَسْرَتاهُ! لا تُنْطَفی اَبَداً مِنْ فَقْدِ جَدِّنا مُحَمَّدُ الْمُصْطَفی وَ اُمُّنا فاطِمَةُ الزَّهْراءِ... : «آه! چه شـعله‌ی حسـرت و اندوهی كه هرگز خاموش شدنی نیست، برای فقدان جدّمان محمد مصطفی (ص) و مادرمان فاطمه زهرا (س)، ای مادر حسن! و ای مادر حسـین! وقتی كه با جدّمان ملاقات كردی، سـلام ما را به او برسان، و به او بگو: ما بعد از تو در دنیا یتیم ماندیم». امیر مؤمنان (ع) فرمود: اَنِّی اُشْهِدُ اللّهَ اِنَّها قَدْ حَنَّتْ وَ اَنَّتْ وَ مَدَّتْ یَدَیْها وَ ضَمَّتْهُما اِلی صَدْرِها مَلِیّاً. : «من خدا را گواه می‌گیرم كه فاطمه (س) ناله‌ی جانكاه كشـید و دسـتهای خود را دراز كرد و فرزندانش را مدّتی به سینه‌اش چسبانید». [صفحه ۲۵۳] ناگاه شـنیدم هاتفی در آسـمان صـدا زد: یا اَبَا الْحَسَنِ اِرْفَعْهُما عَنْها فَلَقَدْ اَبْكِیا وَاللّهِ مَلائِكَةَ السَّماءِ... : «ای علی!، حسن و حسـین را از سینه‌ی مادرشان بلنـد كن، كه سوگند به خدا این حالت آنها، فرشـتگان آسـمان را به گریه انداخت، و دوسـتان مشـتاق دوست خود می‌باشند». آنگاه حسن و حسین (ع) را از سینه مادرشان، بلند كرد.

چگونگی غسل و كفن فاطمه

روایت شده: كثیر بن عبّاس در اطراف كفن حضـرت زهرا (س) این جمله‌ها را نوشت: تَشْهَدُ اَنْ لا اِلهَ اِلّا اللّهُ وَ اَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ‌اللّهِ : «زهرا (س) گـواهی می‌دهـد كه خـدائی جز خـدای یكتـا نیست و محمّـد (ص) رسول خـدا است». و از روایت مصباح‌الانوار ظاهر می‌شود كه پارچه‌های كفن حضرت زهرا (س) خشن و ضخیم بود، زیرا در آن كتاب روایت شده: «هنگامی كه فاطمه (س) در حال احتضار قرار گرفت، ظرف آبی خواست و با آن غسل كرد، سپس بوی خوش خواست و با آن حنوط نمود (یعنی طبق دستور اسلام، مقداری از بوی خوش مثل كافور را بر هفت محل سجده نهاد) سپس پارچه‌هائی خواست، جامه‌های خشن و ضخیم آوردند، آنها را به خود پیچید». (تا آخر روایت...) نیز روایت شده كه آن حضرت را با هفت پارچه كفن كردند.

نماز و خاكسپاری جنازه

و در كتاب روضـة الواعظین آمـده: وقتی كه شب شـد و خواب بر چشـمها چیره گشت، و پاسـی از شب گذشت، حضـرت علی (ع) همراه حسن، و حسین، عمّار، مقداد، عقیل، زُبیر، ابوذر، سلمان، بُریده و چند نفر از خواصّ بنی‌هاشم، جنازه را از خانه بیرون آوردند و بر آن نماز خواندند، و در نیمه‌های شب، آن را به خاك سپردند، حضرت علی (ع) اطراف قبر حضـرت زهرا (س) هفت قبر دیگر ساخت تا قبر فاطمه (س) شـناخته نشود. [صـفحه ۲۵۴] و در كتاب مصـباح‌الانوار آمده: شخصـی از امام صادق (ع) سؤال كرد، امیر مؤمنان (ع) در نماز بر فاطمه (س) چند تكبیر گفت؟ آن حضرت فرمود: علی (ع) یك تكبیر می‌گفت: جبرئیل یك تكبیر می‌گفت، و بعـد فرشـتگان مقرّب الهی تكبیر می‌گفتنـد، تا اینكه امیر مؤمنان (ع) پنـج تكبیر گفت: شـخص دیگری پرسـید: در كجا بر او نماز خواند؟ امام صادق (ع) فرمود: در خانه‌اش نماز خواند، سپس جنازه را حركت دادند و از خانه بیرون آوردند.

سلام علی بر رسول خدا پس از دفن زهرا

شیخ طوسی نقل می‌کند: هنگامی که علی (ع) بدن زهرا (س) را به خاک سپرد، و قبر او را با زمین هموار نمود، و دست خود را از غبار خاک پاک کرد، غم و اندوهش به هیجان درآمد، اشک بر گونه‌هایش جاری نمود و رو به جانب قبر رسول خدا (ص) کرد و چنین گفت: اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا رَسُولَ‌اللَّهِ عَنِّی، وَ عَنْ اِبْنَتِکَ النّازِلَهِٔ فِی جَوارِکَ وَ السَّرِیعَهِٔ اللّحاقِ بِکَ، قَلَّ یا رَسُولَ‌اللَّهِ تَجَلُّدِی اِلّا اَنَّ فِی التَّأسِّی لِی بِعَظِیمِ فُرْقَتِکَ وَ فادِحِ مُصِیبَتِکَ مَوْضِعَ تَعَزٍّ... : «سلام بر تو ای رسول خدا! از جانب خودم و دخترت، که هم‌اکنون در جوارت فرود آمد و به سرعت به تو پیوسته است، ای پیامبر خدا، صبرم از فراق دختر برگزیده‌ات، کم شده و طاقتم از دست رفته است، ولی پس از روبرو شدن با فاجعه‌ی عظیم رحلت تو، هر مصیبتی به من برسد کوچک است، یادم نمی‌رود که با دست خود پیکرت را در قبر گذاشتم، و هنگام رحلت سرت بر سینه‌ام بود که روح تو پرواز کرد اِنّا لِلَّهِ وَ اِنّا اِلَیْهِ راجِعُونَ. ای پیامبر! امانتی را که به من سپرده بودی به تو برگردانده شد، امّا اندوه من همیشگی است، و شبهایم را با بیداری بسر می‌برم، تا اینکه به تو بپیوندم، به زودی دخترت تو را آگاه خواهد کرد، که امّت تو به ستم کردن، هم‌رأی شدند، چگونگی حال را بی‌پرده از وی بپرس، وضع چنین است، در حالی که هنوز فاصله‌ای با زمان حیات تو نیفتاده، و یادت فراموش نگردیده است. وَالسَّلامُ عَلَیْکُما سَلامَ مُوَدِّعٍ، لا قالٍ وَ لا سَئِمٍ فَاِنْ اَنْصَرِفْ فَلا عَنْ مَلالَهٍٔ وَ اِنْ اُقِمْ فَلا [صفحه ۲۵۵] عَنْ سُوءِ ظَنٍّ بِما وَعَدَ اللَّهُ الصّابِرِینَ... : «سلام من بر هر دو شما سلام وداع‌کننده، نه سلام کسی که ناخشنود یا خسته دل باشد، اگر از خدمت تو بازمی‌گردم از روی ملالت و خستگی نیست، و اگر در کنار قبرت اقامت گزینم نه به خاطر سوءظنی است که از وعده‌ی نیک خدا در مورد صابران دارم [۹۵] آری صبر کردن مبارکتر و نیکوتر است، اگر بیم غلبه‌ی آنانکه بر ما سلطه یافتند نبود کنار قبر تو می‌ماندم و در نزد تربت تو اعتکاف می‌کردم، و فریاد ناله از این مصیبت برمی‌داشتم، مانند زنی که فرزندش مرده باشد، خداوند می‌نگرد که من از ترس دشمنان دختر تو را پنهان به خاک سپردم، آن دختر تو که حقّش را ربودند و میراث او را از او بازداشتند، با اینکه از زمان تو چندان نگذشته، و نام تو هنوز کهنه نشده است، به پیشگاه تو ای رسول خدا شکایت می‌آورم، و در اطاعت از تو، تسلّی خاطر و صبر و شکیبائی نیک است، درود و رحمت و برکات خدا بر تو و بر دختر تو باد. [۹۶] . و شاعر در این مورد چه نیکو سروده است: وَ لِاَیِّ الْاُمُورِ تُدْفَنُ سِرّاً بِضْعَهُٔ الْمُصْطَفی وَ یُعْصی ثَراها فَمَضَتْ وَ هِیَ اَعْظَمُ النّاسِ شَجواً فِی فَمِ الدَّهْرِ غُصَّهُٔ مَنْ حَواها وَ ثَوَتْ لا تَری لَها النّاسُ مَثْویً اىُّ قُدْسٍ یُضُمُّهُ مَثْواها یعنی: برای چه باید مخفیانه دفن شود پاره‌ی تن پیامبر برگزیده‌ی خدا، و قبرش با زمین هموار گردد. فاطمه (س) درگذشت در حالی که در تنگنای تلخ روزگار، اندوه او از همه‌ی اندوههای مردم بیشتر بود، و قبر او ناشناخته شد و مردم آن را ندیدند، کدام زمین مقدّسی است که قبر او را در خود جای داده است؟

گفتار دیگر علی در کنار قبر

در کتاب مصباح‌الانوار از امام صادق (ع) نقل شده که: امیر مؤمنان علی (ع) [صفحه ۲۵۶] هنگامی که بدن فاطمه (س) را در میان قبر نهاد، گفت: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمْ، بِسْمِ اللَّهِ وَ بِاللَّهِ وَ عَلی مِلهِٔ رَسُولِ‌اللَّهِ مُحَمَّد بْنِ عَبْدِاللَّهِ... : «ای صدیقه! تو را به کسی که بهتر از من است تسلیم کردم، و برای تو همان را که خدا می‌پسندد، پسندیدم، سپس این آیه را خواند: مِنْها خَلَقْناکُمْ وَ فِیها نَعِیدُکُمْ وَ مِنْها نُخْرِجُکُمْ تارَهًٔ اُخْری. : «ما شما را از آن خاک آفریدیم، و در آن بازمی‌گردانیم، و از آن نیز بار دیگر شما را بیرون می‌آوریم» (طه- ۵۵). وقتی که قبر را هموار کرد و مقداری آب بر آن پاشید، کنار قبر، گریان و محزون نشست، عباس (عمویش) آمد دستش را گرفت و به خانه‌اش برد.

جلوگیری شدید علی از نبش قبر

روایت شـده: شبی که جنازه‌ی فاطمه (س) را دفن کردند، در قبرستان بقیع صورت چهل قبر تازه احداث کردند. و وقتی که مسلمانان از وفات فاطمه (س) آگاه شدند به قبرستان بقیع رفتند، در آنجا چهل قبر تازه یافتند، قبر فاطمه (س) را پیدا نکردند، صدای ضجّه و گریه از آنها برخاست، همدیگر را سرزنش می‌کردند، و می‌گفتند: پیامبر شما جز یک دختر در میان شما نگذاشت، ولی او از دنیا رفت و به خاک سپرده شد و در مراسم نماز و دفن او حاضر نشدید، و قبر او را نمی‌شناسید. سران قوم گفتند: بروید عدّه‌ای از زنان با ایمان را بیاورید تا این قبرها را نبش کنند، تا جنازه‌ی فاطمه (س) را پیدا کنیم و بر او نماز بخوانیم، و قبرش را زیارت کنیم. علی (ع) از این تصمیم، با خبر شد، خشمگین از خانه بیرون آمد، آنچنان خشمگین بود که چشمهایش سرخ شده بود و رگهای گردنش پر از خون گشته بود، و قبای زردی که هنگام ناگواریها می‌پوشید، پوشیده بود، و بر شمشیر ذوالفقارش تکیه نموده بود تا به قبرستان بقیع آمد، و مردم را از نبش قبرها ترسانید. مردم گفتند: این علی بن ابیطالب (ع) است که می‌آید در حالی که سوگند یاد کرده که اگر یک سنگ از این قبرها جابجا شود، تمام شما را خواهد گشت. در این هنگام، عمر با جمعی از اصحابش با علی (ع) ملاقات کردند، عمر گفت: [صفحه ۲۵۷] «ای ابوالحسن! این چه کاری است که انجام داده‌ای، سوگند به خدا قطعاً قبر زهرا (س) را نبش می‌کنیم، و بر او نماز می‌خوانیم». حضرت علی (ع) دست بر دامن او زد و آن را پیچید و به زمین کشید، عمر به زمین افتاد، علی (ع) به او فرمود: «ای پسر سودای حبشیّه! من از حق خودم گذشتم از بیم آنکه مردم از دین خارج نگردند، امّا در مورد نبش قبر فاطمه (س)، سوگند به خدائی که جانم در اختیار او است، اگر چنین کنید، زمین را از خون شما سیراب می‌کنم، چنین نکنید تا جان سالمی از میان بدر برید». ابوبکر به حضور علی (ع) آمد و عرض کرد: ترا به حق رسول خدا (ص) و به حق آن کسی که بالای عرش است (یعنی خدا) سوگند می‌دهم، عمر را رها کن، ما چیزی را که شما نپسندید، انجام نمی‌دهیم. آنگاه علی (ع)، عمر را رها کرد، و مردم متفرّق شدند و از فکر نبش قبر منصرف گردیدند.

توضیحات علی برای عمر و ابوبکر

در کتاب علل الشّرایع (تألیف شیخ صدوق) آمده: شخصی از امام صادق (ع) درباره‌ی تصیم بر نبش قبر فاطمه (س) سؤال کرد، آن حضرت در پاسخ فرمود: علی (ع) شبانه جنازه را از خانه بیرون آورد، چند چوب از درخت خرما را با آتش روشن کرد، و از نور روشنائی آنها به راه افتاد، تا آنکه بر آن نماز خواند و آن را شبانه به خاک سپرد، صبح آن شب، ابوبکر و عمر، مردی از قریش را ملاقات کردند و از او پرسیدند: از کجا می‌آئی؟ او گفت: از خانه‌ی علی (ع) می‌آیم، رفته بودم در مورد وفات فاطمه (س) به علی (ع) تسلیت بگویم. آنها پرسیدند: مگر فاطمه (س) از دنیا رفت؟ او گفت: آری، در نیمه شب او را دفن کردند. آن دو نفر، سخت پریشان شدند و از خوف سرزنش مردم، بسیار هراسان گشتند، به حضور علی (ع) آمدند و عرض کردند: «سوگند به خدا از حیله و دشمنی با ما هیچ [صفحه ۲۵۸] فروگذار ننمودی، اینها همه بر اثر کینه‌هائی است که در دل، نسبت به ما داری، این عمل شما نظیر آنست که پیامبر (ص) را تنها غسل دادی و به ما خبر ندادی، و به پسرت حسن (ع) یاد دادی که به مسجد بیاید و خطاب به ابوبکر فریاد بزند که از منبر پدرم، پائین بیا». حضرت علی (ع) به آنها فرمود: اگر سوگند یاد کنم حرف مرا تصدیق می‌کنید؟ ابوبکر گفت: آری. امام علی (ع) فرمود: پیامبر (ص) به من وصیّت کرد که دیگری را در غسل دادن او شریک نکنم و فرمود: کسی جز پسر عمویم علی (ع) به بدن من نگاه نکند، من آن حضرت را غسل می‌دادم، فرشتگان بدن او را می‌گردانیدند، و فضل بن عبّاس آب به من می‌داد، در حالی که چشمهایش بسته بود، و چون خواستم که پیراهن آن حضرت را از تنش بیرون آورم، صدائی از هاتفی شنیدم ولی خود او را ندیدم که می‌گفت: پیراهن آن حضرت را از تنش بیرون نیاور، من مکرّر صدای او را می‌شنیدم ولی خودش را نمی‌دیدم، از این رو آن حضرت را در درون پیراهن، غسل دادم سپس کفن آن حضرت را نزد من آوردند، او را کفن

کردم و پس از کفن کردن، پیراهن او را از تنش بیرون آوردم». امّا در مورد فرزنـدم حسن (ع) و آمدن او به مسجد و اعتراض او به ابوبکر، شما همه‌ی مردم مدینه می‌دانید که حسن (ع) در وسط نماز جماعت در بین صفوف مردم عبور می‌کرد و خود را به رسول خدا (ص) می‌رسانید و بر پشت آن حضرت در سجده، سوار می‌شد، وقتی که رسول خدا (ص) سر از سجده برمی‌داشت، یک دست بر پشت حسن می‌گرفت و یک دست بر پاهای او، و این گونه او را بر دوش خود نگه می‌داشت تا از نماز فارغ گردد. گفتند: آری ما این موضوع را می‌دانیم. حضرت علی (ع) افزود: باز شما مردم مدینه می‌دانید که گاهی رسول خدا (ص) بالای منبر بود، وقتی حسن (ع) وارد مسجد می‌شد، آن حضرت در وسط سخنرانی از منبر پائین می‌آمد و حسن را بر گردن خود سوار می‌نمود و پاهای حسن را به سینه‌اش می‌گرفت تا خطبه را تمام کند و مردم برق خلخال (پابند) حسن را در آخر مسجد می‌دیدند، با توجه به این که حسن (ع) این محبتها را از پیامبر (ص) دیده بود، وقتی به [صفحه ۲۵۹] مسجد آمد، دیگری را بر بالای همان منبر دید، بسیار بر او سخت آمد، از این رو آن کلام را به زبان آورد، سوگند به خدا من فرزندم را به چنین کاری دستور نداده بودم. امّا در مورد حضرت فاطمه (س) او همان بانوئی است که من برای شما از او اجازه طلبیدم که نزد او بیائید، و آمدید و گفتار او را شنیدید و از خشم او و نسبت به خودتان آگاه شدید، سوگند به خدا او به من وصیّت کرد، که شما را کنار جنازه‌اش نیاورم، و شما در نماز بر او شرکت نکنید، من نخواستم که با وصیّت او مخالفت نمایم. عمر گفت: این سخنان را رها کن، من اکنون خودم می‌روم و قبر فاطمه (س) را می‌شکافم و جنازه‌ی فاطمه (س) را از قبر بیرون می‌آورم و بر او نماز می‌خوانم. حضرت علی (ع) فرمود: سوگند به خدا اگر چنین کاری بکنی، و تصمیم بر این کار بگیری، سرت را از بدنت جدا می‌سازم، و در این صورت رفتار من با شما، شمشیر خواهد بود و بس. بین علی (ع) و عمر، بگومگوی سختی درگرفت که نزدیک بود به همدیگر حمله کنند، در این هنگام جمعی از مهاجرین و انصار آمدند و آن دو را از هم جدا کردند و گفتند: سوگند به خدا ما راضی نیستیم که به پسر عمو و برادر و وصیّ پیامبر (ص) چنین سخنانی گفته شود، نزدیک بود که فتنه و آشوبی برپا گردد که متفرّق شدند.

اشعار قاضی ابوبکر

محدّث کبیر، علی بن عیسی اِرْبِلی [۹۷] در کتاب کشف‌الغُمّه خود (ج ۲ ص ۶۹) می‌گوید: بعضی از اصحاب، این اشعار قاضی ابوبکر بن ابی‌قریعه (از علمای اهل سنّت) را برای من خواند، که در اینجا می‌آورم: یا مَنْ یُسائِلُ دائِباً عَنْ کُلِّ مُعْضَلَةٍ سَخِیفَةٍ لا تَکْشِفَنَّ مُغَطَّاً فَلَرُبَّما کُشِفَتْ جِیفَة وَ لَرُبَّ مَسْتُورٍ بَدا کَالطَّبْلِ مِنْ تَحْتِ الْقَطِیفَةْ اِنَّ الْجَوابَ لَحاضِرٌ لکِنَّنی اُخْفِیهُ خِیفَهْ لَوْلا اعْتِداءُ رَعِیَّةٍ اَلْقی سِیاسَتَها الْخَلِیقَةُ وَ سُیُوفُ اَعْداءٍ بِها هاماتنا اَبَداً نَقِیفَةْ [صفحه ۲۶۰] لَنَشَرتُ مِنْ اَسْرارِ آل مُحَمَّدٍ جُمَلًا طَرِیفَةٌ یُغْنِیکُمْ عَمّارَوُه مِلکٌ وَ اَبُوحَنِیفَةْ وَ اَرَیْتُکُم اَنَّ الْحُسَیْنَ اُصِیبَ فِی یَوم السَّقِیفَةْ وَ لِاَیِّ حالٍ لَحَدَتْ بِاللَّیْلِ فاطِمَةَ الشَّرِیفَةْ وَ لِما حُمَتْ شَیْخَیْکُمْ عَنْ وَطْیِ حُجْرَتِها الْمُنِیفَةِ اَوّهْ لِبِنْتِ مُحَمَّدٍ ماتَتْ بِغُصَّتِها اَسِیفَةْ یعنی: «ای کسی که در پرسیدن هر مسأله‌ی پیچیده و ناپسند عادت کرده‌ای البتّه امور سرپوشیده را، آشکار نکن که چه بسا آن سر پوشیده، مُردار باشد که آشکارش کردی. و چه بسا سر پوشیده‌ها وقتی که آشکار شد، مانند طبل در زیر قطیفه بود که آشکار گردید، ای سؤال‌کننده، جواب تو آماده و حاضر است ولی من می‌ترسم آن را بیان کنم. اگر ترس از دشمنی رعیت و سیاستها و آزار خلیفه نبود، و شمشیرهای دشمنان ما همواره بالای سر ما قرار نداشت که سرهایمان را بشکافد. قطعاً جمله‌های تازه‌ای از اسرار آل محمّد (ص) را بیان می‌کردم، تا شما را از فتواهای مالک و ابوحنیفه، بی‌نیاز سازد. و به شما نشان می‌دادم که منشأ کشته شدن امام حسین (ع) همان روز سقیفه بود. و نیز به شما توضیح می‌دادم که در چه حال و وضعی فاطمه (س) را شبانه در لَحَد قبر گذاشتند. و باز بیان می‌کردم که چرا آن دو نفر از ورود به خانه‌ی ارجمند فاطمه (س) ممنوع شدند آه! وا اَسَفا! که دختر محمّد مصطفی (ص)، در شدّت اندوه و غم، وفات یافت!».

وصیتنامه‌ای که امام صادق نشان داد

محدّث بزرگ شیخ کُلینی از ابوبصیر نقل می‌کند که گفت: امام صادق (ع) به من فرمود: آیا نمی‌خواهی وصیّت فاطمه (س) را برای تو بخوانم؟ گفتم: آری می‌خواهم؟ امام صادق (ع) جامه‌دانی را بیرون آورد و در میان آن نامه‌ای را درآورد و چنین خواند: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمانِ الرَّحِیم: این وصیّتی است که دختر پیامبر (ص) فاطمه (س) به آن وصیّت نموده است، وصیّت کرد به «حَوائط سَبْعَه» (باغهای هفتگانه) که عبارتند از: ۱- عواف ۲- دلال ۳- برقه ۴- مبیت ۵-حسنی ۶- صافیه ۷- مَشْرَبه اُمّ‌ابراهیم، (تا وقف [صفحه ۲۶۱] باشد) و تولیت آن را به امیر مؤمنان علی (ع) واگذار نمودم. و پس از وفات علی (ع) وصیّت می‌کنم به فرزندم حسن (ع) و پس از او به حسین (ع) و پس از او به بزرگترین فرزندانم (یعنی تولیت آنها تا ابد بدست فرزندان ارشدم در طول زمان باشد) و خداوند بر این وصیّت گواه است، و همچنین: مقداد و زُبیر گواهی می‌دهند، و این وصیّت را علی بن ابی‌طالب (ع) نوشت». [۹۸] . عالم بزرگوار سیّد بن طاووس (متوفی ۶۶۴ ه.ق) در کتاب کشف‌المحجّةِ در ضمن بیان اینکه: «پیامبر (ص) و امیر مؤمنان علی (ع) فقیر نبودند، و در خصلت زهد، شرط نیست که همراه فقر باشد» خطاب به پسرش می‌گوید: «جدّ تو حضرت محمّد (ص)، «فدک و عوالی» را در میان بخشوده‌های خود، به مادرت فاطمه (س) بخشید و عوائد و محصول فدک و عَوالی، به نقل شیخ عبداللَّه بن حماد انصاری در هر سال ۲۴ هزار دینار بود. و در روایت دیگر آمده، عوائد و محصول آن معادل هفتاد هزار دینار بود» (پایان سخن سیّد بن طاووس).

مدت زندگی فاطمه بعد از پیامبر

مؤلّف گوید: در مدّت زندگی فاطمه (س) بعد از رحلت رسول خدا (ص) بین مورّخان و راویان، اختلاف نظر است: بیشترین وقتی که گفته‌اند، شش ماه است، و کمترین وقتی که گفته‌اند چهل روز است، ولی آن نظریّه‌ای که ما انتخاب کرده‌ایم این است که فاطمه (س) بعد از پدر بزرگوارش، نود و پنج روز زندگی کرد و در روز سوّم جمادی الاخر (سال ۱۱ هجرت) از دنیا رفت. محمد بن جریر طبری امامی به سند معتبر از ابوبصیر نقل می‌کند که [صفحه ۲۶۲] امام صادق (ع) فرمود: «فاطمه (س) روز سه‌شنبه سوّم جمادی الاخر سال یازدهم هجری، از دنیا رفت، و علّت وفاتش این بود که قُنْفُذ غلام عمر بن خطّاب، به دستور عمر با پایه‌ی غلاف شمشیر به او زد، به طوری که فرزندش محسن، سقط گردید، و همین موجب بیماری شدید فاطمه (س) شد، و آن حضرت وقتی که بستری گردید، به هیچکس از آن افرادی که به او ستم کردند اجازه نداد که به عیادت او بروند». خدا را شکر بی‌حدّ که توفیق به این ناچیز عنایت فرمود: تا این کتاب پرمحتوا و متین را ترجمه کنم، امید آنکه رهگشائی برای شناخت بانوی بزرگوار و بی‌همتای اسلام حضرت فاطمه زهرا (س) باشد. اَلْحَمْدُ لِلَّهِ اَوَّلاً وَ آخِراً

پاورقی

[۱] چاپ جدید این کتاب در سال ۱۴۰۴ ه.ق توسط منشورات حسینیه عمادزاده‌ی اصفهان، به طبع رسیده که در دسترس مترجم است. [۲] طبقات اعلام الشیعه جلد ۳ ص ۹۹۸- الکُنی و الالقاب ج ۳ ص ۲۹۷ تا ۳۱۳. [۳] نام ۶۰ عدد از این کتب در کتاب الکنی و الالقاب ج ۳ ص ۳۰۲ تا ۳۱۳ آمده است. [۴] عوالم العلوم، علّامه شیخ عبداللَّه بحرانی (شاگرد علّامه مجلسی) تحقیق سید محمد باقر ابطحی، ج ۱۱، ص ۲۶- مرحوم علّامه نمازی (متوفی ۱۴۰۵ ه.ق) در کتاب مستدرک سفینةالبحار، جلد ۳، صفحه ۳۳۴، این حدیث را از کتاب «مجمع‌النّورین و ملتقی البحرین» تألیف مولی ابوالحسن فاضل مرندی (متوفی ۱۳۴۹ ه.ق) صفحه ۱۸۷، نقل نموده است، و نیز از کتاب «ضیاءالعالمین» تألیف شیخ ابوالحسن، جدّ مادری صاحب جواهر، نقل کرده است. و نیز این حدیث را در کتاب

الخصائص الفاطمیّه، تألیف مولی باقر بن مولی اسماعیل (متوفّی ۱۳۱۳ ه.ق) نقل نموده است (مستدرک السفینه، ج ۸، ص ۲۳۹). [۵] بحار، ج ۶۲، ص ۱۷۷. [۶] بحار، ج ۵۳، ص ۱۸۰. [۷] اصول کافی ج ۱ ص ۴۶۱. [۸] منظور جنگ ذات‌السّلاسل است که در سال هشتم هجرت در سرزمین یابس واقع شد، دوازده هزار سوار در لشکر دشمن وجود داشت، حضرت علی (ع) با جمعی به سوی دشمن رفت و با آنها جنگید و سرانجام پیروز شد، و سوره‌ی عادیات در شأن پیروزی و شهامت علی (ع) و یارانش نازل گردید (مجمع‌البیان ج ۱۰ ص ۵۲۸)- مترجم. [۹] یعنی در یک زمان دو همسر سیّده داشته باشد. [۱۰] عُنین (بر وزن حسین) ابوالمحاسن محمد بن نصرالدین بن الحسین بن عُنین انصاری کوفی دمشقی، شاعر معروف قرن هفتم است که دارای دیوان می‌باشد، و به سال ۶۳۰ ه.ق از دنیا رفته است (ریاحین الشّریه ج ۲ ص ۱۲۷)- مترجم. [۱۱] منظور از کِساء، اجتماع رسول خدا (ص) و علی (ع) و فاطمه (س) و حسن و حسین (علیهم‌السلام) در زیر یک عبا است که در این هنگام جبرئیل نازل شد و آیه تطهیر (۳۳ احزاب) را در شأن پنج تن (ع) آورد: اِنّما یُریدُ اللّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُم الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً: «قطعاً خداوند می‌خواهد هرگونه پلیدی را از شما خاندان دور سازد، و شما را پاک و پاکیزه نماید». [۱۲] منظور از مباهله، دعا و نفرین با علمای مسیحی است، تا خداوند هر که را که باطل است مشمول عذابش قرار دهد، این مطلب در آیه ۶۱ آل‌عمران آمده است (مترجم). [۱۳] چنانکه این مطلب در آیه ۸ سوره‌ی یوسف آمده است. [۱۴] یعنی مطالب ظاهری که از ظاهر قرآن می‌فهمیم در آن نیست، بلکه از نظر معانی و تأویلات قرآن که ما را می‌فهمیم، شرحی بر قرآن است (شرح بیشتر در کتاب اعیان الشیعه ط ارشاد ج ۱ ص ۹۷) مترجم. [۱۵] اصول کافی ج ۱ ص ۲۳۹. [۱۶] سند این حدیث به ابن‌عباس می‌رسد و او از علی (ع) نقل می‌کند، حدیث طولانی است که فراز فوق، قسمتی از آن است، مشروح آن در کتاب ریاحین الشّریعه ج ۱ ص ۲۲۵ تا ۲۲۸ آمده است (مترجم). [۱۷] این حدیث در تفسیر نیشابوری نقل شده است (مترجم). [۱۸] فضّه اهل نَوْبه بود، بعدها به خانه‌ی علی (ع) راه یافت و کنیز حضرت زهرا (س) شد و در محضر او پرورش یافت و به مقامات عالی رسید، و جزء خاندان فاطمه (س) مشمول نزول آیه ۷ تا ۹ سوره‌ی انسان گردید، مروحو علامه‌ی اصفهانی (کچانی) در یکی از اشعار خود در مدح حضرت زهرا (س) می‌گوید: مفتقرا متاب روی از در او به هیچ سوی زانکه مس وجود را، فضّه‌ی او طلا کند مترجم. [۱۹] مسند احمد و کشف‌الغمّه- درقرآن در آیه ۲۰ سوره‌ی احقاف می‌خوانیم: در روز قیامت کافران را بر آتش عرضه می‌کنند، به آنها گفته می‌شود: اَذْهَبْتُمْ طَیِّباتِکُمْ فی حَیاتِکُمُ الدُّنْیا: «شما از طیّبات و لذائذ در زندگی دنیا استفاده کردید»- مترجم. [۲۰] بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمِ- قالَ مُحَمَّدٌ النَّبِیُّ (ص): لَیْسَ مَنْ الْمُؤْمِنینَ مَنْ لَمْ یُؤْمِنَ جارُهُ بَوائقَهُ، وَ مَنْ کانَ یُؤْمِنُ بِاللّه وَالْیَوْمِ الآخِرِ فَلا یُؤْذی جارَهُ، وَ مَنْ کانَ یُؤْمِنُ بِاللّه وَالْیَوْمِ الآخِرِ فَلْیَقُلْ خَیْراً اَوْیَسْکُتُ، اِنَّ اللّه تَعالی یُحِبُ الْخَیِّرَ الْحَلِیمَ اَلْمُتَعِفِّفَ وَ یَبْغُضُ الْفاحِشَ الْبِذّاء اَلسَّئالَ الْمُلَحِّفَ، اِنَّ الْحَیاءَ مِنَ الْایمانِ وَ الْایمانُ مِنْ الْجَنَّهِ، وَ اِنَّ الْفُحْشَ مِن الْبِذاء و البَذاء فی النّار. [۲۱] ... اشهدُکُمْ اِنّی قَدْ اَمِنْتُ شِیعَتَها مِنَ النّار. [۲۲] اُمّ اَیْمَنْ از زنان بسیار ارجمند بود، کنیز آزاد شده‌ی رسول خدا (ص) بود، و پس از آمنه (مادر پیامبر) از پیامبر (ص) سرپرستی می‌کرد، از این رو پیامبر (ص) می‌فرمود: اُمّ‌ایمن، مادر بعد از مادرم هست، بعضی نقل کرده‌اند: او کنیز خواهر خدیجه بود و آن را به رسول خدا (ص) بخشید. بعضی گفتگوی فوق را به اُم‌سلمه، نسبت داده‌اند (کشف‌الغمّه ج ۱ ص ۳۶۰) (مترجم) [۲۳] دحیهٔ بن خلیفه کلبی همشیر پیامبر (ص) از یاران آن حضرت و از پیشقدمان به اسلام بود، جمال بسیار زیبائی داشت، شاید به همین جهت، بسیاری از اوقات جبرئیل به صورت دحیه‌ی کلبی بر پیامبر (ص) نازل می‌شد، پیامبر (ص) با جبرئیل سخن می‌گفت: ناظرین خیال می‌کردند که آن حضرت با دحیه‌ی کلبی سخن می‌گوید: دحیه به سال ۴۸ هجری از دنیا رفت (اسدالغابه ج ۲ ص ۱۳۰- استیعاب ج ۱- ۴۶۳)- مترجم. [۲۴] از آنجا که اسماء، همسر جعفر طیّار بود و در این هنگام همراه شوهرش در حبشه بسر می‌بردند، بعضی معتقدند در اینجا اشتباه لفظی رخ داده است، و ظاهراً «سَلْمی بنت عُمَیس» (همسره حمزه) بوده است نه اسماء (اعیان الشیعه ط ارشاد ج ۱ ص ۳۱۳)- مترجم. [۲۵] شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید ج ۶- ص ۶. [۲۶] شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید ج ۶ ص ۸ و ۱۰. [۲۷] این مطلب در شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید ج ۱ ص ۱۷۴ آمده

است (مترجم). [۲۸] این مطلب بطور مشروح در شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید ج ۲ ص ۷ و ۸۲۶ و قاموس الرّجال ج ۴ ص ۳۲۸ آمده است. [۲۹] البته، این موضوع، یکی از اموری است که موجب انتخاب علی (ع) از ناحیه‌ی پیامبر (ص) گردید، وگرنه امور بسیار دیگر مانند علم، پرهیزکاری و سابقه‌ی درخشان علی (ع) و... نیز همین اقتضا را داشت (مترجم). [۳۰] قیس بن کعب معروف به نابغه یکی از شعرای زمان جاهلیت بود، قبول اسلام کرد، و با سرودن اشعار، افتخار خود را از اینکه مسلمان است، ابزار می‌نمود، او عمر طولانی کرد (سفینهٔ البحار ج ۲ ص ۵۶۹)- مترجم. [۳۱] یعنی: امّت در جریان عجیبی قرار گرفت، و ملك و قدرت در دست کسی که زورمند است، افتاد، سخن راستی گویم که دروغ نیست و آن اینکه در آینده بزرگان عرب به هلاکت می‌رسند. [۳۲] منظور جدّ فرزند سید بن طاووس است که علی (ع) باشد. [۳۳] بُراء بن عازب انصاری اَوُسی یکی از یاران باوفای پیامبر (ص) بود، در اکثر جنگها شرکت فعال داشت، و در زمان علی (ع) از خواص اصحاب علی (ع) بود، و به سال ۲۴ ه.ق، سرزمین ری با فرماندهی او فتح شد، و در آخر عمر، ساکن کوفه گردید و در زمان حکومت مُصْعَب بن زُبیر، در کوفه از دنیا رفت (اسدالغابه ج ۱ ص ۱۷۱)- مترجم. [۳۴] این جریان در شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید ج ۶ ص ۴۸ آمده است (مترجم). [۳۵] نظیر این مطلب در شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید ج ۶ ص ۴۸ آمده است. [۳۶] شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید جلد ۶ ص ۱۲. [۳۷] شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید جلد-۶ ص ۱۳ و ج ۱۱ ص ۱۴. [۳۸] این فراز، سخن هارون به موسی (ع) است که در قرآن سوره‌ی اعراف آیه ۱۵۰ آمده است. [۳۹] نَعَمْ وَ ذلِكَ اَقْوی فِیما جاءَ بِهِ اَبُوكِ. [۴۰] از اصحاب بزرگوار پیامبر (ص) (مترجم). [۴۱] نهج‌البلاغه خطبه ۳. [۴۲] حیّان برادر جابر، در شهر یمامه می‌زیست و ریاست قوم را به عهده داشت، و بر اثر اموالی که کَسْری برای او فرستاد، ثروت بسیار در اختیار داشت، اَعْشی (گوینده شعر فوق) چون ندیم حیّان بود، در آن زمان در عیش و رفاه بسر می‌برد، ولی بعدها به سختی افتاد و شعر فوق را گفت، منظور حضرت علی (ع) از تمثیل به این شعر این است که در زمان رسول خدا (ص)، مورد عنایت خاص آن حضرت بودم و در کمال احترام بسر می‌بردم، ولی بعد از او، ستمگران، جهان را بر ما تنگ کردند. (مترجم). [۴۳] اعضای شورائی که عمر تعیین کرد عبارتند از: علی (ع)، عثمان، سعد وقّاص، عبدالرّحمان بن عوف، طلحه و زبیر، این شش نفر در خانه‌ای جمع شدند، زبیر حق خود را به علی (ع) داد، طلحه حق خود را به عثمان داد، سعد وقّاص، حق خود را به عبدالرّحمان داد، بعد از مدّتی سکوت، عبدالرّحمن با علی (ع) گفت: من حاضرم حق خود را به تو بسپارم مشروط به اینکه به کتاب خدا و سنّت پیامبر و روشن شیخین (ابوبکر و عمر) رفتار کنی!! علی (ع) فرمود: بلکه به کتاب خدا و سنت پیامبر (ص) و علم و اجتهاد خود رفتار می‌کنم. عبدالرحمان بن عوف این پیشنهاد را به عثمان کرد، عثمان آن را پذیرفت و به این ترتیب (طبق برنامه‌ریزی عمر) عثمان به خلافت رسید (شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید جلد ۱ ص ۱۸۸)- مترجم. [۴۴] مترجم گوید: براستی که سخن این استاد، جالب و بجا است، چرا که با تجزیه و تحلیل خطبه‌ی شقشقیّه خطوط اصلی مطالب بطور خلاصه بیان گردیده و برای اتمام حجّت کافی است. [۴۵] وَسَیَعْلَمُ الْکُفَّارُ لِمَنْ عُقْبَی الدَّارِ (رعد- ۴۲). [۴۶] بعضی از دانشمندان اهل تسنّن مانند احمد بن محمد حنبلی طبری نیز جریان اعتراض دوازده نفر را نقل کرده‌اند (تاریخ طبری)- مترجم. [۴۷] این گفتار در کتاب ناسخ التواریخ خلفا (چاپ رحلی) ص ۳۲ تا ۴۰ آمده است (مترجم). [۴۸] مائده- ۲۴. [۴۹] «طالوت»، جوان نیرومند و صالحی بود که از طرف اشموئیل پیامبر، مأموریت یافت تا به جنگ «جالوت» برود، او با نفرات اندك از بنی‌اسرائیل به جنگ «جالوت» رفتند و پیروز شدند، این جریان در آیه ۲۴۶ تا ۲۵۲ سوره بقره آمده است، و به خاطر ذکر طالوت در خطبه‌ی فوق، این خطبه به عنوان «خطبه‌ی طالوتیه» نامیده شده است (مترجم). [۵۰] روضهٔ الکافی ط جدید ص ۳۲. [۵۱] روضهٔ الکافی ط جدید ص ۳۳. [۵۲] باید به معاویه گفت: اگر عدم اقبال مردم، دلیل بر باطل بودن دعوت باشد، باید بگوئیم عدم اقبال مردم مکّه از دعوت پیامبر (قبل از هجرت) دلیل بطلان دعوت پیامبر (ص) خواهد بود، و یا عدم اقبال مردم از دعوت پیامبرانی مانند نوح، ابراهیم، عیسی و... دلیل بطلان دعوت آنها است، آیا این سخن صحیح است؟! آری معاویه ناپاك از این گونه غلط اندازی و سفسطه، بسیار داشت. (مترجم). [۵۳] گرچه معاویه با این عبارت سخیف،

می‌خواست امام علی (ع) را تحقیر کند، ولی، همین یاری‌طلبی حضرت علی (ع) در آن جوّ خفقان، بیانگر صلابت و اراده‌ی قوّی علی (ع) است که نه تنها مرعوب جوّ واقع نشد، بلکه تا آنجا که توان داشت اعتراض کرد و حتّی عملاً مردم را دعوت کرد تا از او پشتیبانی کرده و برای برانـدازی رژیم باطل، اقدام جدّی کنند (مترجم). [۵۴] ماننـد تاریخ طبری ج ۳ ص ۲۴۱- تاریخ ابن‌اثیر ج ۳ ص ۱۴۹- اسدالغابه ج ۴ ص ۲۹۵- تاریخ ابن‌عساکر ج ۵ ص ۱۰۵ (شرح در الغدیر ج ۷ ص ۱۵۸ تا ۱۶۶)- مترجم. [۵۵] شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید ج ۱ ص ۱۷۹. [۵۶] جریان کشته شدن سعد بن عباده، قبلاً خاطرنشان گردید. (مترجم). [۵۷] قُنفذ (بر وزن هدهد) از قبیله عدی، و پسر عموی عمر بوده است. (مترجم). [۵۸] دُمْلُجْ کقُنْفُذْ شَیْی کالسُّوار «دُملُج (بر وزن هدهد) چیزی نظیر دستبند است» (مجمع‌البحرین- دملج). [۵۹] یعنی قوم گنهکار صالح (ع) ناقه‌ی صالح را که معجزه‌ی او بود، پی کردند و کشتند، خداوند آنها را با سخت‌ترین مجازات، به هلاکت رساند، فرزندان من کمتر از ناقه‌ی صالح نیستند (ماجرای قوم ثمود و ناقه صالح و مجازات شدید آنها در قرآن در موارد متعدد از جمله در سوره‌ی شمش آیه ۱۱ تا ۱۵ آمده است)- مترجم. [۶۰] شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید ج ۶ ص ۴۸. [۶۱] شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید ج ۶ ص ۴۹. [۶۲] شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید ج ۶ ص ۵۰. [۶۳] در روایات، در مورد ضربت مستقیم مغیرهٔ بن شعبه، سخنی به میان نیامده، ولی از او به عنوان محرّک و شیطانی که افراد را بر ضدّ خاندان رسالت می‌شورانید یاد شده است، بنابراین شاید منظور امام حسن (ع) این باشد که او در ضربت زدن و کشته شدن حضرت زهرا (س) نقش فعّال داشتم (مترجم). [۶۴] مطابق این روایت، علی (ع) بیعت نکرده است (مترجم). [۶۵] این دو شعر در نهج‌البلاغه ذیل حکمت ۱۹۰ آمده است. [۶۶] این سخن با همین عبارت در شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید جلد ۱۸ صفحه ۴۱۶ و در شرح نهج‌البلاغه خوئی ذیل حکمت ۱۹۰ آمده است، ولی در متن نهج‌البلاغه، عبارت چنین است: واعَجَباهُ! اَتَکُونُ الْخِلافَهُ بِالصَّحابَهِٔ وَ الْقَرابَهِٔ (نهج‌البلاغه حکمت ۱۹۰)- مترجم. [۶۷] معاویه در زمان خلافت ابوبکر، پس از فوت برادرش یزید بن ابوسفیان، حاکم شام شد، و در زمان خلافت عمر و عثمان نیز، حاکم شام بود (تتمهٔ المنتهی ص ۳۰) گویا نامه‌ی عمر به معاویه در زمان خلافت عمر بوده است (مترجم). [۶۸] این نامه را علّامه مجلسی در بحارالانوار ط قدیم جلد ۸ صفحه ۲۲۲ به بعد بطور مشروح، نقل کرده است، و گوید: این نامه از کتاب دلائل الامامه جلد ۲ بدست آمده است، به این ترتیب که: پس از شهادت امام حسین (ع)، عبداللّه بن عمر با جمعی از مردم مدینه به شام آمدند و به یزید اعتراض کردند و از اعمال شنیع او در مورد فاجعه‌ی کربلا انتقاد نمودند، یزید به عبداللّه گفت: می‌خواهی نامه‌ی پدرت را به تو نشان دهم، آنگاه آن نامه را از صندوقی بیرون آورد و به عبداللّه نشان داد (که نامه‌ی فوق خلاصه‌ی آن نامه است)- مترجم. [۶۹] ابراهیم بن سیّار بصری معروف به نظّام (متوفی ۸۴۵-۸۳۵) از متکلّمین معروف معتزلی، و دانشمند بزرگ اسلامی است (المنجد فی الاعلام). [۷۰] مانند علّامه‌ی مجلسی در تحفهٔ الزّائر. [۷۱] وَالَّذی نفسی بَیَدِهِ لَتَخْرُجَنَّ اِلَی الْبَیْعَهِٔ، اَوْ لاحْرِقنَّ الْبَیْتَ عَلَیْکُمْ (شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید ج ۶ ص ۴۸)- مترجم. [۷۲] این زیارت به عنوان زیارت مطلقه در مفاتیح‌الجنان ص ۶۳۶ آمده است. [۷۳] آیه‌ی فوق (قصص- ۲۰) مربوط به مؤمن آل فرعون است که مخفیانه به موسی (ع) ایمان آورد بود، و مخفیانه برای موسی (ع) پیام فرستاد که از شهر بیرون برو که فرعونیان تصمیم کشتن ترا دارند، کنیز اسماء بنت عمیس، با خواندن این آیه، علی (ع) را از جریان پشت پرده خبر داد. [۷۴] فدک، روستای آباد و حاصلخیز در نزدیک خیبر، در ۱۴۰ کیلومتری مدینه بود که آب فراوان و نخستان بسیار داشت، در سال هفتم هجرت هنگامی که مسلمین همراه پیامبر (ص)، خیبر را فتح کردند، فدک بعد از خیبر یگانه نقطه‌ی اتکاء یهودیان در حجاز بود، یهودیان منطقه‌ی فدک بر اثر ترس و رعبی که به دلشان افتاده بود، بدون جنگ تسلیم پیامبر (ص) شدند و فدک را در اختیار آن حضرت گذاشتند، از آن پس فدک به عنوان ملک شخصی پیامبر (ص) به شمار می‌رفت. وقتی که آیه‌ی ۲۶ سوره‌ی اسراء نازل شد که: وَ آتِ ذوالْقُربی حَقَّهُ... «و حق نزدیکان را بپرداز» طبق اسناد معتبر از کتب شیعه و سنّی، پیامبر (ص) فدک را به فاطمه (س) بخشید (میزان الاعتدال ج ۲ ص ۲۸۸- کنزالعمال ج ۲ ص ۱۵۸- مجمع‌البیان و درّالمنثور ذیل آیه ۲۶ اسراء)- مترجم. [۷۵] احتجاج طبرسی ج ۱ ص ۱۲۰ تا ۱۲۳.

[۷۶] خالد بن ولید بن مغیره مخزومی در سال پنجم یا هفتم همراه عمروعاص به مدینه آمد و قبول اسلام کرد، او فردی هتّاك و بی‌باك بود، و در فتح مکّه از سرداران سپاه اسلام به شمار می‌آمد، و از جنایات او اینکه مالك بن نویره را بعد از رحلت رسول خدا (ص) کشت که قبلًا ذکر شد، ابوبکر او را حاکم شام کرد، و در زمان خلافت عمر، از آن مقام عزل شد، و سرانجام در همان زمان در سرزمین «حمص» از دنیا رفت (اسدالغابه ج ۴)- مترجم. [۷۷] فرازهائی از نامه، در نهج‌البلاغه خطبه ۵ آمده است (مترجم). [۷۸] ترجمه احتجاج طبرسی ج ۱ ص ۲۷۲- ۲۷۷. [۷۹] این خطبه در شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید ج ۴ ص ۹۳ به بعد، و در کتاب بلاغات النّساء صفحه ۱۲ و در احتجاج طبرسی ج ۱ ص ۱۳۱ تا ۱۴۹ نقل شده است و ترجمه‌ی آن در اینجا بطور فشرده آمده است. [۸۰] این مطلب از آیه ۴۷ زُمَر گرفته شده است. [۸۱] درباره‌ی مدارك خطبه از طرق شیعه و سنّی به کتاب ریاحین الشریعه ج ۱ ص ۳۱۱ مراجعه شود (مترجم). [۸۲] وَاخْتَلَّ قَوْمُكَ لَمّا غِبْتَ وَانْقَلَبُوا (کشف‌الغمّه ج ۲ ص ۴۹)- مترجم. [۸۳] این اشعار در بعضی از نقلها با اندکی اختلاف، ضبط شده است (مترجم). [۸۴] شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید ط جدید ج ۱۶ ص ۲۱۵. [۸۵] شرح آن واژه‌ها در مدرك قبل آمده است. [۸۶] شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید ج ۱۶ ص ۲۱۴ (مترجم). [۸۷] مترجم گوید: درست است که ابوبکر در بسیاری از موارد، با نرمش، و ملاطفت برخورد کرد، ولی سخن او بعد از خطبه حضرت زهرا (س) (که قبلًا ذکر شد) بسیار تند و خشن است، و اگر گفتار ابوبکر را در مجموع بررسی کنیم، کلمات خشن و توهین‌آمیز و ناروا، بسیار دارد. [۸۸] چنانکه این مطلب در آیه ۱۶ نمل و ۶ مریم آمده است (مترجم). [۸۹] سپس مؤلّف در مورد ابن‌زبیر که در متن عربی روایت فوق آمده شرحی داده که منظور خود زبیر (با حذف ابن) است، و اگر صحیح، ابن‌زبیر باشد، منظور عبداللَّه بن زبیر بن عوام نیست، بلکه عبداللَّه بن زبیر بن عبدالمطلب (پسر عموی پیامبر) است که لزومی در ترجمه آن شرح ندیدم. (مترجم). [۹۰] ابوالعاص قبل از بعثت با زینب ازدواج کرد، تا اینکه قبل از فتح مکّه به مدینه گریخت و قبول اسلام کرد، پیامبر (ص) زینب (ع) را به عقد مجدد او درآورد، «اَمامه» دختر ابوالعاص و زینب است، که امیر مؤمنان علی (ع) طبق وصیّت زهرا (س) با او ازدواج نمود، ابوالعاص به سال ۱۲ هجرت از دنیا رفت (اسدالغابه ج ۵ ص ۲۳۶)- مترجم. [۹۱] الامامهٔ والسیاسه ابن قتیبه دینوری (متوفّی ۲۷۰ ه.ق) ج ۱ ص ۱۴ ط مصر (مترجم). [۹۲] گویا تابوت آن زمان همانند نردبانی بدون دیوار بوده، و جنازه را روی آن می‌گذاشتند، و جنازه مشخّص می‌شد. [۹۳] اسماء همسر جعفر طیّار بود، و حدود پانزده سال همراه جعفر در حبشه به سر برد و بعد از شهادت جعفر، همسر ابوبکر شد، محمد بن ابوبکر پسر او است (مترجم). [۹۴] کشف‌الغمّه ج ۲ ص ۶۷ به نقل از ابن‌عبّاس. [۹۵] این گفتار تا اینجا در نهج‌البلاغه خطبه ۲۰۲ آمده است (مترجم). [۹۶] اصول کافی ج ۱ ص ۴۵۹. [۹۷] علی بن عیسی اِرْبِلی از علمای معروف قرن هفتم و از شیعیان دانشمند و محقق آن زمان است، او دارای تألیفات و دیوان اشعاری است، یکی از تألیفات او کتاب «کشف‌الغمّه فی معرفهٔ الائمه» می‌باشد که در سه جلد چاپ شده است (الکنی و الالقاب ج ۲ ص ۱۹)- مترجم. [۹۸] توضیح اینکه: حضرت فاطمه (س) وقتی که برای مطالبه‌ی حق خود نزد ابوبکر می‌آمد، «فدك و عَوالی» آن را مطالبه می‌کرد، ظاهراً منظور از «عوالی» همان هفت باغ است که در بالا ذکر شد (مترجم).

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ فی سَبیلِ اللَّهِ ذلِكُمْ خَیْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱) با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹ بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر

اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند. مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است. اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید. از جمله فعالیتهای گسترده مرکز : الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و... د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴) ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و... ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ... ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶ وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱) نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله. شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شماره حساب شبا : IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱-۰۶۰۹-۵۳به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید ارزش کار فکری و عقیدتی الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که

لایق اوست، به آنها ضـمیمه کنید». التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یـک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشـتن بینوایی ضـعیف را دارد و تو او را از دسـتش می‌رَهـانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مـؤمنی بینـوا و ضـعیف از پیروان مـا را دارد، امّـا تـو دریچه‌ای [از علم] را بر او می گشـایی که آن بینـوا، خـود را بِـدان، نگـاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شـکند؟». [سـپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنـده کنـد و از کفر به ایمـان، ارشـاد کنـد، گویی همه مردم را زنـده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشـیرهای تیز بکشد». مسـند زید: امام حسـین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».



قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه ای
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹